

دنیای سخن

۵۵

● خانه‌های بی‌کتاب، کتاب‌های بی‌خانه ● از خانه میرزا صالح تا سندیکای خبرنگاران و نویسندگان / هوشنگ پورشریعتی ● دولت آبادی: زبان فارسی، زبان شعر است ● سیاسی نویسم، نه سیاسی! / مسعود بهنود ● انزوا یعنی مرگ / کارلوس فوئتس ● گزارش: علل فروپاشی خانواده‌های ایرانی در غربت ● اندیشه و نبوغ / بهنام ایزدی ● پازولینی، سینما و قوانین یک پندار ● گفتگو با دکتر محمدتقی مسعودیه و عباس اخوین ● با آثاری از: مفتون امینی، صفدر تقی‌زاده، م. آزاد، ع. دست‌غیب، منصور اوجی، عمران صلاحی، محمدحسین نجم‌آبادی، سیروس ابراهیم‌زاده، سیدعلی صالحی، مسعود احمدی، محمود معتقدی، کارسون مکالرز و...



ردیف سازی موسیقی ایران

(ردیف میرزا عبدالله)

اجرا با سه تار: داریوش طلائى

نگرشی نو به تئوری موسیقی ایرانی

نوشته داریوش طلائى



مرکز بخش: مؤسسه فرهنگی هنری ماهور تلفن: ۷۵۰۲۴۰۰

۴- خانه‌های بی‌کتاب، کتاب‌های بی‌خانه	یادداشت سردبیر
۶- پژواک (حضور جدی خبرنگاران در جامعه - همکاری مجدد لطفی و شجریان - توفیق یک نویسنده ایرانی در آلمان - جایزه تخته شستی طلایی برای نقاش ایرانی - فرشتگان آلوده و دوزخستان زمین - دولت‌آبادی: زبان فارسی، زبان شعر است - شرکتهای فرامیتی سلاطین مرگ و سرنوشت - جاسوسان تجاری و نقش ماهواره...)	
۱۴- حکایت همچنان باقی	ع. شکرچیان
۱۶- دانایی و بینایی (از خانه میرزا صالح تا سندیکای خبرنگاران و نویسندگان) هوشنگ پورشریعتی	
۲۰- اهدای جایزه ادبی تورنتون و ایلدر به یک مترجم ایرانی	صفدر تقی‌زاده
۲۲- مرگ تکلیف (پیرامون علل فروپاشی خانواده‌های ایرانی در غربت)	گروه گزارش
۲۷- روانشناسان در جستجوی عوامل شادی‌بخش	مریم مشرف‌الملک
۲۸- سیاسی نویسم، نه سیاسی!	گفتگو با مسعود بهنود
۳۴- کارلوس فوئتس: انزو یعنی مرگ	ترجمه و تألیف مینو مشیری
۳۶- اندیشه و نبوغ	بهنام ایزدی
۴۰- خاطرات ابراهیم در قوزآبادی	سیروس ابراهیم‌زاده
۴۲- شعرهایی از: مفتون امینی، م. آزاد، ع. دست‌غیب، منصور اوجی، عمران صلاحی و...	
۴۶- آرامش در صورت، رستاخیز در مفهوم	سیدعلی صالحی
۵۰- صدای امروز (معرفی دو چهره شعر امروز ایران) - مسعود احمدی، محمدباقر کلاهی اهری	
۵۲- نگاهی به سه مجموعه شعر	محمود معتقدی
۵۴- دیدار با شاعران	شمس‌الدین صولتی دهکردی
۶۰- سایه‌های بی‌زوال (نگاهی به کتاب قفس شطرنج مسعود خیام)	الهام مهویزانی
۶۲- داستان: مهمان یک شبه / کارسون مک‌الرز - ترجمه دکتر عباس پژمان - مرده سمج / حسین منصوری - بازیگر محبوب / زهرا کذخدایان - گلدان گلی / ا. شنوا	
۷۱- موسیقی، بنیاد بدیل حیات (گفتگو با دکتر محمدتقی مسعودیه)	م. بهاری
۷۴- پازولینی، سینما و قوانین یک پندار	ترجمه پروین کوثری
۷۸- دق مرگ یا سرطان عذرا خانم	دکتر محمدحسین نجم‌آبادی
۸۰- بر بال روشن اوراق (گفتگو با استاد عباس اخوین)	آذر نجفی

● نقاشی جلد: علی اکبر صفاییان

● ناشر و مدیر اجرایی: نصرت‌الله محمودی

صندوق پستی: ۱۹۳۵ - ۱۴۱۵۵

دنیای سخن

علمی، اجتماعی، فرهنگی

صاحب‌امتیاز و مدیر مسئول

شمس‌الدین صولتی دهکردی

●

سردبیر: شاهرخ تویسرکانی

تلفن تحریریه: ۲۲۷۷۹۲۱

میرداماد - رازان شمالی - پلاک ۱

طبقه اول شماره ۱۰۳

●

ترتیب انتشار: هفتگی

فلاً ماهانه منتشر می‌شود

●

صفحه آرا: زهره کورنگی

حروفچینی / ف. فرج‌اللهی

●

نشانی مجله: تهران - صندوق پستی

شماره ۴۲۵۹ - ۱۴۱۵۵

بلوار کشاورز خیابان شهید علیرضا دانایی

شماره ۶۷ - طبقه سوم کد پستی ۱۴۱۵۶

تلفن ۶۵۳۸۴۰

●

حروفچینی: مینا ۹۳۰۹۳۸

چاپ: چاپخانه لوحه

لیتوگرافی رنگی: جوهری

● آثار و مقالات مندرج در دنیای سخن

بیانگر آراء نویسندگان آن است و لزوماً

عقاید گردانندگان نیست.

● دنیای سخن در کوتاه کردن مطالب آزاد

است.

● مطالب ارسالی بازپس داده نمی‌شود.

خانه‌های بی کتاب کتاب‌های بی خانه

رسمی دیرپا و سنتی محترم است: ما ایرانیان چه صاحب خانه باشیم، چه نباشیم، لااقل بر رف سقفی که زیر آن زندگی می‌کنیم، حتماً کتابی، کتابچه‌یی، صحیفه و صحفی دیده می‌شود: از کتب دینی تا دیوانهای حافظ و شمس و... یا حداقل یک زیارتنامه، خطی که دعاست، یا دفتری که فال و تفریح، حتی اگر خواندن و نوشتن سهم همسایه باشد و ما بی سود. کمتر خانوار ایرانی ست که با کتاب بیگانه باشد.

مسأله کتاب و کتابخوانی در هر دیار و میان هر قومی، نشانی از بود و نبود و برآیند رفاه نسبی، تعادل اقتصادی، رشد فرهنگی، عدالت اجتماعی، توازن طبقات، تمدن و دموکراسی ست، و کافی است تا یکی از این مشخصات حذف یا تضعیف شود، بی‌شک ضربه‌پذیرترین مقوله که در تیررس این کاستی قرار می‌گیرد، همین مقوله کتاب، فرهنگ و آئین کتابخوانی است.

در این راستا هر سال پژوهشگران وابسته به دوایر مربوطه در سازمان جهانی یونسکو، نشریات کثیرالانتشار و معتبر نیز نمودار و برآوردی نسبی از این موضوع را نیز تهیه می‌کنند و از طریق ارگانهای خبری به گوش جهانیان می‌رسانند. در پی همین پژوهش، آمده است که در تاجیکستان ۱۵ درصد (ماهانه) اهل مطالعه‌اند. در افغانستان ۱ درصد. ژاپن پنجاه درصد، تورنتو کانادا ۵۲ درصد، عربستان دو دهم درصد، ترکیه هفت درصد. آفریقای جنوبی ۹ درصد. کشورهای امریکای لاتین به طور تقریب ۱۵ درصد و مصر ۱۰ درصد. روسیه ۳۷ درصد. کشورهای اروپای شرقی بطور نسبی ۱۸ درصد. و ظاهراً در این میان مردم آلمان نسبت به سایر مردم کشورهای اروپای غربی، و طبیعتاً دیگر ملل جهان به کتاب خواندن علاقه بیشتری نشان می‌دهند. به گونه‌یی که ۶۷ درصد از آلمانیها حداقل در یک ماه، یک کتاب می‌خوانند.

به گزارش روزنامه آلمانی «ولت» و بر اساس تحقیقات انجام شده در اتحادیه ناشران انگلیسی، ۳۲ درصد فرانسویها، ۵۵ درصد انگلیسی‌ها، ۲۰ درصد ایتالیائیها نیز ماهانه بیش از یک کتاب مطالعه نمی‌کنند. این گزارش همچنین حاکی ست که هر آلمانی به طور متوسط در سال ۱۷۱ مارک، بابت خرید کتاب

می‌پردازد، در حالی که آمریکایی‌ها ۱۵۳ مارک، و هر انگلیسی تقریباً ۱۲۹ مارک در سال بابت خرید کتاب هزینه می‌کند.

حال، تنها با یک حساب سرانگشتی و ساده، می‌توانیم. به برآیند هزینه یک ایرانی برای خرید کتاب در طول دوازده ماه نیز پی ببریم، کافی ست به طور نسبی، ارقام و اعداد عینی را وارد حوزه چهار عمل اصلی کنیم: برای یک سال ● تیراز تقریبی کتاب سه هزار نسخه (با قید این شرط که سه هزار نسخه به فروش برسد) ● کل جمعیت تقریباً شصت میلیون ● قیمت نسبی هر کتاب دوست تومان.

حال اگر سوای کتب تخصصی و دانشگاهی، تنوع دیگر کتب را تا صد رشته هنری، ادبی، فلسفی و فرهنگی قبول کنیم، در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که هر دوست ایرانی در سال یک کتاب مطالعه می‌کنند. و اگر حجم کمی هر کتاب را به طور متوسط دوست صفحه بگیریم، سهم مطالعه هر یک از احاد ملت ما در طول ۳۶۵ روز، تنها یک صفحه است. یعنی میزان خرید ما از بازار کتاب سالی یک تومان بیشتر نمی‌شود.

مردم و کتابخانه دچار بیگانگی شده‌اند؟ چرا خانه‌های ما (به مفهوم مأوای فرهنگی) بی کتاب و کتاب‌های ما بی خانه شده است؟ چرا به گفته وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، باید برای ملتی شصت میلیونی (رقم اعلام شده چند سال پیش) تنها ششصد کتابخانه وجود داشته باشد، در حالی که در همین جمهوری آذربایجان که جمعیت آن ۲۰ جمعیست شهر تهران است، قریب به ده هزار کتابخانه وجود دارد، یعنی حدوداً برای هر ششصد نفر یک کتابخانه، اما در ایران برای هر صد هزار نفر یک مکان به تعبیر کتابخانه! این نوع کاستی‌های فرهنگی، چه کش‌های اجتماعی در پی دارد؟ آیا دشمنان فرهنگی برای تخریب نهادهای معنوی و اخلاقی جامعه ما از این کمبودها نهایت استفاده رانمی‌کنند؟

ششصد کتابخانه برای شصت میلیون نفر، یعنی اعلام خطر یا خود خطر که به وقوع پیوسته است؟ چگونه در چنین جامعه‌یی شایع می‌شود که صد و هشتاد هزار شاعر وجود دارد و نه هجده هزار! این رقم در یک سو و رقم تیراز دو یا سه هزار نسخه مجموعه اشعار شاعران نیز در سویی دیگر، چرا هیچ مجموعه شعری با این تیراز اندک تجدید چاپ نمی‌شود؟ از این هجده هزار شاعر حقیقی، حتی سه هزار نفر از آنها از آثار شاعرانه دوستان خود استقبال نمی‌کنند، اینجاست که مثال قدیمی «شعر از آسمان می‌آید» حقیقت می‌یابد، شعر ناخوانده به شعر رسیدن هم از آن معجزات جرجیس گونه است، شاید این هم یکی از ایسم‌های جادویی است!

ما در این مملکت حتی سه هزار دانشجوی رشته ادبیات (دانشکده‌های آزاد و دولتی...) را

نداریم؟ ادبیات هم نه، طبق آمار قریب به صد و پنجاه هزار شاگرد، دانشجو و پژوهنده جوان در رشته موسیقی تمرین و تحصیل و مشق می‌کنند، اما شایسته‌ترین آثار موسیقی در فروش یا همان تیراز، اکنون به ده هزار نوار هم نمی‌رسد، چرا؟ در گذشته گلابه اهل اعتقاد و راستی و عدالت این بود که چرا در شهرها تعداد اماکن مشروب‌فروشی چند برابر کتابخانه‌هاست؟ بعد از انقلاب، آن اماکن ظاهراً محو شدند، اما آیا کتابخانه‌ها وسعت و گسترش یافت؟ در گذشته اهل هنر و تعهد و فرهنگ شکوه می‌کردند که دلتنگ دلتنگ نوجوانیست‌های کباب‌ها فرصت نمی‌دهد صدای بنان و دیگران به گوش ملت برسد، دلتنگ دلتنگ حضرات به زهدان غرب رجعت کرد، و ماند موسیقی ملی، اما کو استقبال؟ دفع فساد زیبا بود، اما زمینه پرکردن آن همه خلأ، چندان مساعد نیامد که انتظار آن را داشتیم، و دشمن فرضی یا حقیقی از این خلأ برای تخریب به سود خویش اعمال قدرت کرده است. گذشته به گذشته تعلق دارد، با همه تاریکی‌هایش، اما امروزه در روشنایی جهان، مسأله کتاب، فرهنگ و کتابخانه‌های ما دچار چه تحولاتی شده است؟

همین چند سال اخیر، مسیر مطالعاتی جامعه ما در زمینه تاریخ (به مفهوم عرضه و تقاضای آن) به بررسی حیات و ممات این و آن خلاصه شده است، شعر ما به کجا می‌رود، البته تحول کمی رخ داده است، لیکن محدود به همان تیرازهای مذکور. در مورد قصه و رمان صحبت از امید است، اما هفت دهه کم و بیش می‌گذرد که بوف کور هدایت، چراغ دیدارکنندگان از مقبره روایت به سیاق پارسیان است. نقد ما، قطعه‌نامه برای حذف یکدیگر و تشکیل پرونده است، آثار کودکان، سوای چند اثر شایسته، تکرار «تام و جری» و «آدابته کردن» زیبای خفته، به زبان شکرین پارسی ست. رنگین‌نامه‌ها چه؟! حالا سوای چند ناشر جدی، دلسوز و توانا، نسل گذشته روزگار باز نشستی خود را در افسردگی، و در میان سکوت کتابهای صبور طی می‌کنند، همانهایی که خود اهل قلم و نظر و تفحص و آراء و تشخیص بودند، و حال نسلی نوپا آمده است که خوابانشان اندکند، و سیارشان یاجواز نشر در کیف سانسونت، که از این بسیار، آنها که مفهوم فرهنگ را دریابند، باز اندکند، کار کتاب و نشر البته کسب است، اما کاسبی در حیطه فرهنگ و ذهن و زبان نیاز به دانش، دانستگی و تجربه دارد. همین جاست که درمی‌یابیم این مردم نیستند که بر اساس تقاضای متعادل جریان فرهنگ، کتاب و مسأله کتابخانه‌ها را کنترل می‌کنند، بلکه ناشرین در این بخش از مبحث مطرح شده نقش فعال دارند، حال از جانب ناشرینی که دچار عدم امکانات مالی، فرهنگی و دانشی شده‌اند، چه شمره‌یی به سوی همین

ششصد کتابخانه بی نام و نشان سرازیر می شود. ناشرین جدی ما یا بیکارند و یا مایوس، نتیجه چیست؟ آیا مشکل ما تنها به بنای کتابخانه ها و تأسیس و احداث کمی آنها بازمی گردد. بنای خالی، چه کتابخانه باشد، چه قهوه خانه، در عمل یکی ست. کتابخانه های معدود ما نباید به خانه

خمیازه و سکوت بدل شوند. شادابی و طراوت و فعال شدن کیفی لازمه حضور زنده مقوله ای به نام کتابخانه و کتابخوان است. ملتی که قریب به سه هزار سال پیشتر اندیشه ها و آمال و تفکرات خود را بر سنگ خارا و پوست شتر زرین مکتوب کرده و بعدها بنگاه چاپ و نشر خود را در مساجد، نظامیه ها و مکتب خانه ها بنانهاد (قاری بر منبر متن کتاب را قرائت می کرد و کاتبان بسیار همزمان به تکثیر و تحریر مطلب می پرداختند) و در تاریخ مستدل هم آمده است که قبایل دیگر در حمله به ایران، رود کارون را از کتابهای کتابخانه های نظامیه جندی شاپور پر کردند و یا مثلاً نیشابور را با کتاب و اوراق زرنگار طعمه آتش نمودند (حالا بگو افسانه) و صاحب چنان منزلت فرهنگی بوده، امروز چرا دچار چنین معضل فرهنگی (در ارتباط با مسأله کتاب و کتابخانه) شده است که باید به خصم اعتقادی خود اجازه طرح تهاجم فرهنگی بدهد؟ ما اگر بخواهیم برای بزرگان فرهنگی خود در گذشته، بزرگداشت و یادمان بگیریم، هر روز نوبت به چند عارف، حکیم، عالم و شاعر می رسد، سال تمام می شود و نمایندگان عزت فرهنگی ما در اعصار پیش تمام نمی شوند، آیا آیندگان نیز برای حاضران در صحنه و جهت چنین عملی، چهره ای یا چهره هایی خواهند یافت؟

ما در تاریخ خود بعد از یورش اقوام دیگر به میهنمان، در چند دوره، شاهد تحولات فرهنگی بوده ایم، اما از انقراض دودمان سامانی تا ظهور صفویه (آن هم به مدت کوتاه) و از آن زمان تا ظهور امیرکبیر تنها ادوار دوری از فرهنگ (به مفهوم مکتبی و تحصیلی آن) را طی کرده ایم. در عصر امیرکبیر تحولات فرهنگی (انقلاب فرهنگی نخست) آغاز می شود، دوباره کیفیت کتابخوانی (در محدوده مدارس) و مسأله کتابخانه، حیاتی فراگیر می یابد، و این مسأله تا شکل گیری صنعت کتابفروشی ها در راسته شاه آباد سابق و سرانجام در پیشگاه دانشگاه تهران ادامه می یابد (همزمان در مراکز استانیها و...) در سالهای نخست انقلاب اسلامی نیز کتابخانه ها وسعت غیرمتمرکز و پراکنده ای به خود گرفت، اما به علل گوناگون این راه به یک سازماندهی مشرثر نینجامید، کتابخانه های دولتی به علت حمایت مالی پابرجا ماند و ناشرین (منبع انرژی کتابخانه ها) از قدرت کیفی به سوی بقای کمی سوق یافتند. این سفره، روز به روز کوچکتر شد، منابع خورد و خوراک روزمره در آشپزخانه ها جای منابع فرهنگی در اتاقهای

مجاور را اشغال کرد، و در پی این تنگناهای مالی، حتی بعضی فرزاتگان از کار مانده کتابها و کتابخانه های خود را حراج دست دلالت نمودند، تا شاید صباحی دیگر دامن از آبرو و دست از دامن خود بر نگیرند. همان روز که فروشندگان کتب و صحف، به قیمت قانونی پشت جلد آثار دیگران مرکب باطل کشیدند و بر صفحه آخر، نرخ آزاد را مکتوب نمودند، غم آشنایان اهل کتاب با کتاب و کتابخانه، آسمان اذهان دلسوز را ابری کرد، و امروز بارانش، هوشمندان را نگران سیل آینده کرده است: شیخون فرهنگی و تخریب نهادهای اخلاقی از سوی خصم، بنا به همین ضعف ها شکل گرفته است. خوانندگان جدی کتابهای ارزشمند برای حفظ منابع آشپزخانه و از پی نان، به خیابان می آیند پیش از طلوع آفتاب، و بعد از غروب به خانه بازمی گردند، اهل آشپزخانه هم به سوی خواندن شبه رمانها جذب شده اند تا سکوت و تنهایی خود را پر کنند، بدین گونه است که می گویند رمان و قصه به عنوان محور ادبیات رخ نموده است، رخی که مغلوب مات ماندگان است، بی آن که به کیش رفتگان حتی خواب چنین روزی را دیده باشند.

چگونه می شود بدون سپر کتاب و کتابخانه، از تهاجم خدنگهای زهر آگین فرهنگ بیگانه در امان ماند؟ سنت کتابخوانی، کسب آگاهی و تهیه امکانات است. بر تحصیل کردگان و اهل فرهنگ است تا از امنیت و ثبات این میهن پنهانور دفاع کنند، اما این سپاه فرهنگمند بدون ذخیره اگر مغلوب نشود، حتماً با جراحت و مشقت به مقاومت خود ادامه خواهد داد. ایمان و اعتقاد به فرهنگ ملی و دینی، سلاح مقتدری ست، اما آگاهی، مطالعه، و کتاب خوانی فن استفاده از این سلاح است.

بدون ممارست در فن استفاده، سلاح به ابزار تدافعی بدل می شود، جاذبه ایمان به قدرت آگاهی به آن ایمان بستگی دارد، این آگاهی از طریق ایجاد اماکنی علمی، آموزشی، فرهنگی و پژوهشی، به ویژه در مبحث کتاب و کتابخانه ممکن است. حال آیا در تنگنای نان و آب و مسکن و زندگی، کسی را یاری رجوع به فرصت مطالعه هست، فرصت رجوع به کتاب و کتابخانه (اگر باشد) هست؟ تهاجم فرهنگی یک مسأله لفظی و تو خالی نیست، اما راه پر شدن پیمانه معرفت عمومی چیست و کدام است؟ حال با طرح این سؤال باید به جستجو در اطراف پدیده ها، روشها و نگرشهای مختلف پرداخت، که خود این جستجو مجدداً "سؤالات گوناگون دیگری را پی می آورد، از جمله:

● آیا ایجاد اماکن عمومی جهت بحث، گفتگو، مشاوره و مطالعه می تواند جایگاه ویژه ای برای مقابله با ویروس بدآموزی های فرهنگ غیر شود؟

● ما داشتن ششصد سقف به عنوان کتابخانه عمومی، آیا می توانیم، در برابر بارانهای اسیدی فرهنگ غیر از پالودگی ذهن جوانان دفاع کنیم؟

● آیا با خرید مبلغی بالغ بر پانصد میلیون تومان کتاب از ناشرین (از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) معضل رکود بازار کتاب حل خواهد شد؟ کتابی که خانه ندارد، کجا می رود، بدون کتابخانه، خرید منطقی ست؟

● آیا بخش کتب نباید از حلقه و باند بعضی بخشهای خصوصی بدر آید، و آیا حل این مهم به عهده دولت نیست؟

● آیا از هیأت امنای کتابخانه ها حمایت مالی می شود و آیا آنها موظف به خرید آثار منتشره به صورت جدی می شوند؟

● قرار است که در راه بهینه سازی جریان عرضه و تقاضای کتاب، از طرح توزیع «بن» برای قشر واقعی کتابخوان استفاده شود، آیا در تجربه این طریق به مقصدی رضایت بخش خواهیم رسید، یا دوباره تجربه ای را تجربه خواهیم کرد؟

● همان گونه که مبارزه با مواد مخدر نوعی آرایش فرهنگی محسوب می شود، ایجاد امکانات وسیع فرهنگی به ویژه در زمینه کتاب و کتابخانه ها نیز پیرایش فرهنگ ماست، سؤال این است که در برابر چنان آرایش شایسته ای، نباید دست به پیرایش و افزایش فرهنگی بزنیم؟ آیا اگر زمان فوت شود، تمام سیاستگذاری ها بی نتیجه نخواهد ماند؟

● آیا محیط ذهن نباید همچون محیط زیست صاحب بهداشت شود، آیا نمی توان در کنار هر پارک، کتابخانه ای تأسیس نمود؟ زمانی که مسئولین شهرداری ها حتی در زمینه ترویج ورزش صاحب صلاحیت شده اند، چرا از امکانات خود در راه رفع این بحران پیشگام نمی شوند؟

● آیا نمی شود به جای هدیه گل و دیگر هدایای کاذب، رسم هدیه کتاب را در جامعه ترویج نمود؟

البته برای رسیدن به چنین اهدافی نیاز به کوشش ملی، همت جمعی و مساعی مشترک داریم، رسیدن به آن وضعیت مطلوب، بستگی به امکانات اقتصادی، سیاستگذاری های اصولی، انتخاب و گزینش فرهنگی، اعتبارات علمی و فنی در سطوح مدیریت دارد، و اگر در راه حل این بحرانهایی به ظاهر پنهان اما شدیداً "سرنوشت ساز" چاره یابی نشود، همچنان کتاب ها بی خانه و خانه ها بی کتاب می مانند، و ملتی که به حد کفایت کتابخانه نداشته باشد، صاحب فرهنگ خویش نیست و سرانجام مستأجر فرهنگ دیگران می شود، نخست کتاب و کتابخانه و سپس ترویج و تشویق عمومی به سوی عادت ملی مطالعه و هموشدن با دانش های زمانه خویش.



حضور جدی خبرنگاران در جامعه

در پی بازدید اعضای کمیسیون ارشاد و هنر اسلامی مجلس از واحدهای مختلف سازمان خبرگزاری جمهوری اسلامی در خردادماه گذشته، بر ضرورت تقویت دستگاههای خبری کشور تأکید شد، و همچنین رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس در این دیدار، ضمن خاطر نشان کردن اهمیت کار خبر، اظهار داشتند: "هر کجا که خبرنگاران حضور قوی داشته‌اند، توجه به مشکلات مردم بیشتر بوده است."

باری نظر صریح رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس، در یک تحلیل ساده، خود مبین دو موضوع قرینه در جامعه ماست، یکی اشاره به وسعت مشکلات مردم است و از سوی دیگر قدرت، ایمان و آگاهی جامعه خبرنگاران را مطرح می‌کند، و این موضوع خود از بازیافت هویت اجتماعی و منزلت مؤثر اهل قلم به ویژه خبرنگاران آگاه و دلسوز و غیرمغرض در جامعه ماسخر می‌دهد. این قدرت آزادی عمل در راستای امانت‌داری نسبت به حقایق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، تا بدانجاست که با وجود تمام مشکلات فرعی، نامتشکل و برخورداری سلیقه‌ای، به قول مهندس همدانی مدیر کل مطبوعات، یک خبرنگار در مسیر انتقادات سالم از یک دستگاه (به شرط ارائه مدارک مستدل) می‌تواند از حمایت‌های قانونی نیز برخوردار باشد.



تغییرات در وزارت ارشاد

طی حکمی از سوی دکتر لاریجانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی دکتر احمد پورنجاتی به سمت معاون مطبوعات و تبلیغاتی این وزارتخانه و قائم مقام وزیر در سیاستگذاری امور فرهنگی منصوب و مشغول به کار شد.

به گزارش روابط عمومی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی این انتصاب به دنبال دعوت دکتر نجفی از دکتر روح‌الله...عالمی جهت همکاری در وزارت آموزش و پرورش و موافقت دکتر لاریجانی صورت گرفت.

در این حکم ضمن تشکر از زحمات دکتر عالمی وی به سمت مشاور وزیر فرهنگ و ارشاد

اسلامی منصوب شد.

دکتر احمد پورنجاتی قبلاً "جانشینی در امور برنامه‌ریزی و هماهنگی بعثه حج مقام معظم رهبری را به عهده داشته‌اند.



جایزه «زبان پارسی» در هند

هر سال از سوی وزارت توسعه منابع انسانی کشور هندوستان، جوایزی جهت گسترش سطح آموزش زبان پارسی (و همچنین زبانهای عربی و سانسکریت) تهیه و از سوی رئیس جمهوری این کشور به استادان برگزیده در این رشته‌ها اعطا می‌شود.

اسال دکتر دایالشارما، رئیس جمهوری هند برای تجلیل از تلاشهای بیست تن از استادان زبانهای پارسی و عربی دانشگاههای این کشور، جوایز و هدایایی به آنان اعطا کرد، که در این میان «سیدنعم‌الدین» و «ساتیانانداجاوا» دو تن از استادان زبان پارسی هند، جایزه مخصوص در راه آموزش زبان پارسی را از رئیس جمهوری هند دریافت نمودند. زبان پارسی در هند ریشه‌های تاریخی دارد و یکی از زبانهای رسمی این کشور است.



همکاری مجدد لطفی و شجریان

محمدرضا لطفی آهنگساز و نوازنده چیره‌دست موسیقی ملی در ماه گذشته از آمریکا به پاریس آمد و به اتفاق محمدرضا شجریان چندین کنسرت در فرانسه برای علاقمندان موسیقی سنتی ایران اجرا کردند. محمدرضا شجریان که در چند سال گذشت، با گروه خاص خود به اجرای کنسرت‌هایی در داخل و خارج کشور می‌پرداخت گویا تصمیم گرفته است بعد از این با پیش کسوتان و نام‌آوران موسیقی ملی همکاری خود را دوباره شروع کند. آقای شجریان در مورد چند اجرایی که با لطفی داشته است اظهار رضایت کامل نمود و خبر داد لطفی ظرف یکی دو ماه آینده به ایران باز خواهد

گشت و در اینجا فرصت بیشتری برای تنظیم برنامه‌ها و کارهای جدی با او و دیگر یاران قدیم می‌باشد.

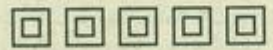
نقاشی‌های عادل وحید رخشانی

نمایشگاهی از نقاشیهای عادل رخشانی از روز اول خرداد ماه گذشته به مدت یک هفته در گالری سیحون به نمایش درآمد.

عادل رخشانی تحصیلات نقاشی خود را در ایران، فرانسه و آمریکا به پایان رسانده و فارغ‌التحصیل رشته هنر از دانشگاه ایرواین کالیفرنیا است. رخشانی از سال ۱۹۷۵ تاکنون نمایشگاههای متعددی (جمعی و انفرادی) در فرانسه و آمریکا برگزار کرده که بیشتر آنها مورد توجه بسیاری از هنردوستان شرق و غرب قرار گرفته است.

خانم بت باور Beth Bower یکی از منتقدین هنری آمریکا در باره کارهای این نقاش گفته است:

«...نقاشیهای رخشانی نمایانگر تأثیری قوی از نقشیهای پرمیتو و هنرهای معاصر است. او خود را متعهد به توصیف زندگی معاصر از یک سو و دنیای باستانی و هنرهای آن از سوی دیگر می‌داند. هنر او پلی است بین گذشته و حال که موضوع در کارهایش غالباً "آبستره می‌شود اما هیچگاه از بیان واقعیات زندگی طفره نمی‌رود او هنرمندی است که همیشه سعی می‌کند دنیا را از دریچه تجربیات خود به تصویر بکشاند، و این راهی است که می‌تواند با تماشاگران کارهایش سخن بگوید».



پروفسور ترابی‌نژاد

و برترین جایزه علمی آمریکا

در نیم قرن اخیر جایزه علمی «گروسمن» برترین و عالی‌ترین جایزه علمی جامعه دندانپزشکی آمریکاست، تنها به یازده دانشمند پروفسور و پزشک از کشورهای پیشرفته تعلق گرفته است و پروفسور محمود ترابی‌نژاد نخستین پزشک و استاد ایرانی است که موفق به کسب این جایزه شده است. اعطای این جایزه

پروفسور ترابی نژاد به خاطر تقدیر از تحقیقاتی است که موجب تحولات و کارکرد عمده در علم معالجه ریشه دندان می‌شود.

ترابی نژاد سال ۱۳۵۰ خورشیدی پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته دندانپزشکی در ایران، راهی آمریکا شده و طی دو سال موفق به اخذ مدرک تخصص در رشته پاتولوژی از دانشگاه واشنگتن مدرک «ام.اس» گرفته و از سال ۱۳۵۵ به تدریس در دانشگاه هاروارد می‌پردازد، و همزمان با تدریس در دانشگاهها به اخذ درجه پروفیسری نایل می‌آید.

این استاد نامدار ایرانی در حال حاضر سرپرستی دوره تخصصی رشته معالجه ریشه دندان در دانشکده پزشکی بومانیدار را عهده‌دار است.



توفیق یک نویسنده ایرانی در آلمان

Verirt یا «گم» عنوان کتابی است از محمود فلکی، مشتمل بر چهارده داستان کوتاه که به زبان آلمانی، سال گذشته توسط انتشارات IKW (کارگاه فرهنگ بین‌المللی) در آلمان منتشر شده است. از محمود فلکی پیش از این هشت کتاب در عرصه‌های شعر، داستان، نقد و پژوهش به زبان فارسی به چاپ رسیده است.

پاره‌ئی از داستانهای کتاب «گم» پیشتر در نشریات آلمانی زبان از جمله گستر و کتیو Konstruktiv چاپ شده بود که در محافل فرهنگی-ادبی آلمان بازتاب درخوری داشته است، پیتروشوت Piter Shot نویسنده و منتقد آلمانی در بخشی از نقدی که برای روزنامه

تاگس سایونگ Tages zeitung نوشته، درباره نویسنده کتاب «گم» گفته است: «محمود فلکی نویسنده‌ئی است که باید به او توجه نمود، او با طبری تراژیک، با خلق فضائی نیمه‌کافکائی، زندگی در مهاجرت را هنرمندانه به تصویر می‌کشد. فلکی سنت حماسه ایرانی را به تکنیک مدرن ادبیات امروز پیوند می‌زند. این نویسنده زبردست، قصه‌های خود را با آمیزه‌ئی از عناصر سوررئالیستیک و با زبانی شاعرانه خلق می‌کند که باید از او به عنوان یک حادثه یاد کرد.»



جایزه تخته شستی طلایی برای نقاش ایرانی

شنیدن موفقیت کوچک یا بزرگ هموطنی در خارج از ایران بی شک شادی بخش است. در حال حاضر جمع کوچکی از هنرمندان ما در آلمان هنر خود را عرضه می‌دارند: میرزا آقا عسگری شاعر فارسی‌سرا، سعید میرهادی شاعر آلمانی‌سرا، سهراب شهید ثالث سینماگر و...

در یکی از مجله‌های هنری شهر بیتبورگ (Bitburg) آلمان در باره نمایشگاهی که در سال ۱۹۹۲ برگزار شد و نقاش ایرانی علی‌اکبر صفایان یکی از جوایز آن را به دست آورد، مقاله‌ئی با این عنوان درج شده است:

«بالاترین رکورد بازدیدکنندگان در خانه به دا Beda».

در نمایشگاهی که بنابر گزارش این روزنامه رکورد بازدیدکنندگان از یک نمایشگاه را شکست، ۴۳ هنرمند ۱۲۰ اثر خود را به نمایش گذاشتند و ۱۴ نفر از آنان برنده جایزه شدند. در مجله یاد شده می‌خوانیم:

«هیأت برگزارکننده نمایشگاه بیتبورگ دست به ابتکار جالبی زد: برای اولین بار در کنار هیأت داوران متشکل از متخصصان - بازدیدکنندگان نیز توانستند با کاغذهای رأی‌گیری در اهداء جایزه شرکت کنند.»

جایزه‌های هیأت داوران به یک مجسمه ساز اتریشی، یک زن نقاش اتریشی و یک نقاش آلمانی تعلق گرفت. جایزه بازدیدکنندگان را یک نقاش روسی به دست آورد و جایزه‌های شهر گیلبروک و شهر بیتبورگ به ۶ نفر از جمله نقاش ایرانی اهدا شد. جایزه صفایان تخته شستی طلایی بود. و ۴ نفر دیگر نیز جوایز دریافت کردند.

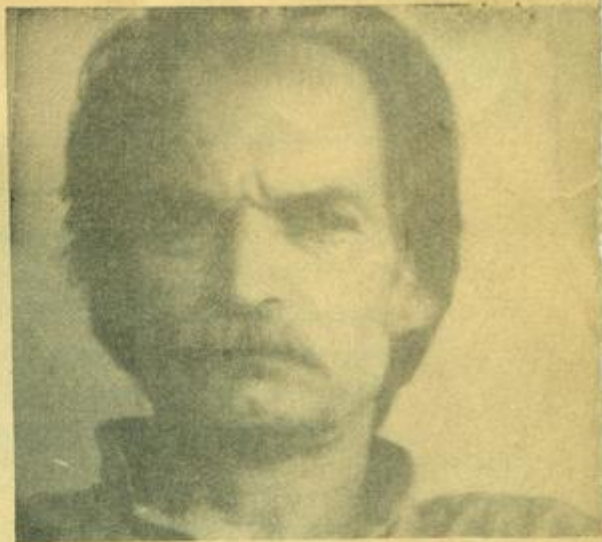
علی‌اکبر صفایان در سال ۱۳۲۶ در تهران

متولد شد و در همین شهر در رشته نقاشی و مجسمه سازی به تحصیل پرداخت. تحقیق و تحصیل او را رهسپار پاکستان و هندوستان و ایتالیا کرد و دو سال و نیم نیز مقیم پاریس بود. شرکت در نمایشگاه‌های انفرادی و دسته جمعی بی‌شمار باعث شهرت او شد. صفایان از سال ۱۹۸۶ میلادی مقیم شهر پگنیتز Pegnitz آلمان است.

گزیده نقدی را که کلودی زافلز برگ Claudia Saxelsberg زیر عنوان منطق تخیل به مناسبت برگزاری نمایشگاهی انفرادی از آثار علی‌اکبر صفایان نوشته است، می‌خوانیم:

نگارگری اشتاین بومر آثار هنرمند چند بعدی، علی‌اکبر صفایان را به نمایش گذاشت... مجسمه‌ها و نقاشی‌های صفایان از یک سو متأثر از فرهنگ میهنش ایران است و از سوی دیگر، عناصری از فرهنگ اروپایی را نیز در خود دارد. این تأثیرات فرهنگی را صفایان چنان هنرمندانه به کار می‌گیرد که هیچگونه نشانه گسست در آثارش نمایان نیست. به این ترتیب هر تابلوی او هویت خود را حفظ می‌کند، تعلق به سنت فرهنگی خاصی را می‌نماید و در عین حال مبین روابط دو جانبه و ارتباطها [ی فرهنگی] است. آثار ارائه شده در نمایشگاه از تجانس کامل برخوردار بود و با برنامه‌ریزی هنرمندانه‌ای عرضه شد: برنامه‌ریزی برای نمایشگاهی چند فرهنگی. به این ترتیب که تابلوی تولد زمین اثری سوررئالیستی با کلام‌ها و استعاره‌هایی از آندره برتون و فضایی فرازمینی یادآور آندره برتون است، و درست در نقطه مقابل آن برخی از تابلوهای کوچک قرار دارد که به تصویرگری افسانه‌های شرق می‌مانند، مانند تابلوی ماهی و عقاب. و باز در تضاد با این آثار، تابلوهای آستره صفایان مانند فرشته در گردباد یا برج‌های یادرفته آمدن عرضه می‌شوند که تمرکز بطور کامل بر روی رنگ و فرم است. این تضادها و تناقض‌های آشکار، بیننده را وادار به جدل دائم با مقاصد هنری نقاش می‌کند، تا آن جا که انسان را به این شناخت می‌رساند که منطق درونی کارهایش نیز منطق تخیل است.

ک.ج



دولت آبادی: زبان فارسی زبان شعر است

محمود دولت آبادی نویسنده شهیر ایران که برای شرکت در گردهمایی بزرگان ادیبان جهان به آلمان سفر کرده است در گفتگویی با گزارشگر روزنامه آلمانی زبان فرانکفورتر روندشاندو نقطه نظرهای خود را در مورد زبان فارسی و نویسندگان ایرانی بیان داشت. در مقاله روزنامه مذکور آمده است:

دولت آبادی که ۵۳ سال پیش در نواحی مرزی شمال شرقی ایران به دنیا آمده و در کار تئاتر نیز دست دارد در این نشست در مورد زبان فارسی گفت: «زبان فارسی زبان شعر است».

این روزنامه با بیان اینکه سبک دولت آبادی از ادبیات قرن ۹ تا ۱۱ میلادی ایران تأثیر گرفته و وی در داستانهایش از زبانی اسطوره‌ای استفاده می‌کند به نقل از دولت آبادی می‌افزاید: در گذشته نویسندگان بیشتر از زبان عامیانه در نوشته‌هایشان استفاده می‌کردند. به نظر من نویسندگی از آنجا آغاز می‌شود که زبان نویسنده محدوده زبان روزمره را ترک گوید.

دولت آبادی معتقد است: بحث بر سر فهم و درک درست مدرنیسم است و نوآوری باید از درون سرچشمه بگیرد یعنی از درون زبان و سنتی که با انسان پیوند خورده است.

وی با بیان اینکه نویسنده در ایران مرجعی اجتماعی است که مردم از او انتظار نمایان کردن مشکلات را دارند و می‌خواهند از طریق وی به حقیقت پی ببرند، گفت: «با این وجود ادبیات در ایران آن طور که باید و شاید عمومیت نداشته و برنامه‌هایی چون معرفی کتاب، کتاب خوانی و نظیر آن به طور عمومی برگزار نمی‌شود».

فرانکفورتر روندشادو در بخش دیگری از این مقاله می‌نویسد تاکنون دو اثر از دولت آبادی به نام‌های سفر و جای خالی سلوچ به زبان آلمانی

منتشر شده است.

به نوشته این روزنامه خانم زیگفرید لطفی که کتاب جای خالی سلوچ را با استادی تمام به آلمانی ترجمه کرده هم اکنون ترجمه کلیدر، بزرگترین اثر دولت آبادی را در دست دارد.

این روزنامه می‌افزاید: این رمان سه هزار صفحه‌ای که چشم‌اندازی از زندگی روستایی در ایران را به خواننده عرضه می‌کند و بازتابی از سه هزار سال تاریخ ایران است تاکنون در ۴۰ هزار نسخه در ایران به چاپ رسیده است.

فرانکفورتر روندشادو در پایان نتیجه‌گیری کرده است که فروش بسی نظیر کلیدر در ایران نشان‌دهنده موفقیت چشمگیر دولت آبادی در این کشور است.



روانی پور، میلانی و گلی امامی در وین

به دعوت انجمن زنان ایرانی مقیم خارج خانمها گلی امامی، منیر وروانی پور و تهیمینه میلانی برای شرکت در سمینار پژوهشی زنان ایران به وین پایتخت اتریش سفر کردند. در این سمینار خانم امامی پیرامون نقش زن در خانواده، بعد از انقلاب سخنانی ایراد کرد و خانم روانی پور ضمن خواندن قسمتهایی از آخرین نوشته‌هایش به سؤالیهای حاضران در این سمینار پیرامون موقعیت رمان و رمان‌نویس در ایران پاسخ گفت. در این سمینار که به مدت ۲ روز ادامه داشت ضمن نمایش دو فیلم از ساخته‌های خانم تهیمینه میلانی نامبرده در مورد وضع سینمای ایران و نقش زنان در سینما سخنانی بیان داشت.



کنسرت گروه عارف در نمایشگاه

بین‌المللی تهران

به قرار اطلاع برای اولین بار گروه عارف به سرپرستی پرویز مشکاتیان از یکم شهریور ماه جاری به مدت سه شب در فضای باز محل نمایشگاه بین‌المللی تهران کنسرت خواهد داشت. در این کنسرت ایرج بسطامی به عنوان خواننده آخرین اثر مشکاتیان را که در دستگاه راست پنجمگاه ساخته شده، گروه عارف را همراهی خواهد کرد.



درگذشت ملک جان نعمتی الهی

او را «حضرت شیخ» می‌خواندند. ملک جان نعمتی الهی، در جیحون آباد (نزدیک کرمانشاه) در روستایی تن سائیده به دشتی بیکرانه می‌زیست، مشتاقانش برای دیدن او بُعد راه نمی‌دانستند، به پای دل می‌رفتند هر جا که بود. هر جا که بود آن جا ملک جان بود. جان شیفته‌ای که اهل این جهان نبود. و سرانجام روز ۲۴ تیرماه، مشتاقان خود را تنها نهاد و به عالم قدس رفت - همانجایی که در درس‌ها و مکاشفه‌هایش، برای همه آرزو می‌کرد.

او ۸۷ سال پیش در خانواده حاج نعمت‌الله متولد شد. پدرش که خود از نوابغ عالم معنا بود، از همان ابتدا توجهی دیگر به این فرزند داشت. کودکی و نوجوانی را زیر نظر این پدر کمال آموخت و بعد از رحلت حاج نعمت‌الله، شاگرد خاص حضرت نورعلی الهی شد. پدر گفته بود او نابینا شود و شد. بی هیچ چرایی. و همه عمر را بی چشم سر، با چشم سر زیست. مصداق «در هوس بال و پرش، بی پر و پرکنده شدم». پوستی بود کشیده بر استخوانی نازک. چون سایه‌ای نه، چون آب زلالی می‌رفت و شاگردانش به فراخور از او می‌نوشتند. تصور بزرگی این پیکر نازک، محال است. نوروز اسما، بر دوش اهل حق به چادری در میان دشت جیحون آباد رفت و همه ذکر حق گفت و گفت. می‌دانست راهی شده است... و سرانجام دور از موطنش در حالی که مشتاقان او از همه جای زمین خود را رسانده بودند، دعوت حق را لبیک گفت. او بزرگ خاندان الهی بود و در جان شیفته‌اش جز مهر خدا راه نداد. پاک آمد و پاک رفت.



ویژگیهای داستان کوتاه

در سیزدهمین جلسه از سخنرانی‌هایی که در باره نقد ادبیات و به مناسبت روز جهانی کودک در محل کتابخانه تحقیقاتی شورای کودک، روز شنبه ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ برگزار شد، صفدر تقی‌زاده، استاد دانشگاه، نویسنده و مترجم در باره «ویژگیهای داستان کوتاه» سخنرانی مبسوطی ایراد کرد و در پایان جلسه به پرسشهای حاضرین پاسخ گفت. این سلسله سخنرانیها، از سوی شورای کتاب کودک برگزار می‌شود.



آثار استاد غلامحسین امیرخانی
تیرماه ۷۲ - نگارخانه برگ

نمایشگاهی از آثار خوشنویسی استاد غلامحسین امیرخانی از چهاردهم تا سی و یکم تیرماه گذشته در نگارخانه برگ به نمایش گذاشته شد.

استاد امیرخانی (متولد سال ۱۳۱۸ - طالقان) خوشنویسی را نزد استادانی چون استاد حسین میرخانی و استاد حسن میرخانی فراگرفت.

استاد امیرخانی حدود پانزده سال است که ریاست شورای عالی انجمن خوشنویسان را به عهده داشته و در تمام این سالها به کار تدریس و تعلیم هنرمندان خوشنویس نیز مشغول بوده است. او همچنین عضو هیئت داوران مسابقات جهانی خوشنویسی یاقوت در ترکیه و عضو اصلی کمیسیون ملی یونسکو در ایران است.

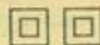
برخی از آثار ادبی ارزشمندی که این هنرمند خوشنویسی کرده عبارت است از: ترجمه‌بند هانف اصفهانی - ترکیب‌بند محشم کاشانی - دیوان حافظ - سروسایه افکن - تضمین گلچین سعدی - یادنامه کلهر - غزلیات خواجوی کرمانی - آداب المشق و...

استاد امیرخانی علاوه بر مشارکت در نمایشگاههای داخلی، در نمایشگاههای متعددی از آثار خوشنویسان معاصر در کشورهای انگلستان، پاکستان، فرانسه، ترکیه، آلمان و دوبی نیز شرکت داشته‌اند.



میراث جاویدان

نخستین شماره فصلنامه فرهنگی، اجتماعی و تاریخی «میراث جاویدان» ویژه بهار ۱۳۷۲ در صد و هفتاد و دو صفحه، به قیمت ۱۲۰ تومان منتشر شد. مدیر مسئول و سردبیر این نشریه محمدعلی خسروی است و صاحب امتیاز آن سازمان اوقاف و امور خیریه می‌باشد. برای دست‌اندرکاران این نشریه آرزوی موفقیت‌های بیشتری داریم.



کتاب کادوس

در نیمه اول تابستان سال جاری، «کتاب کادوس» با گرایش حول محورهای هنر و ادبیات، مردم‌شناسی، تحقیق تاریخی و شطرنج در ۲۱۸ صفحه در قطع وزیری به بازار کتاب عرضه خواهد شد. در این کتاب آثاری می‌خوانیم از: محمد اسدیان، دکتر عباس افراه، محمد بشری، افشین پرتو، علی‌رضا پنجه‌ای، محمود تقوی تکیار، بیژن جلالی، مهران حق‌شناس، ضیاءالدین خالقی، مجید دانش آراسته، محمود دهقان، فرشته ساری، طاهر طاهری، محمود طیار، میرزا آقا عسکری، ابوالقاسم غریب، مهرداد فلاح، علی‌رضا کریم، علی‌رضا کشوردوست، بیژن کلکی، پورویں محسنی آزاد، حمید محیط، مصطفی موسوی، م. موبد، حیدر مهران، سیدعلی میربازل، تقی‌نژاد اکبر، فواد نظیری، عبدالحسین نوابی، جبران خلیل جبران، الی تیس.



جامه‌های کوچ

از خانم روح‌انگیز راهگانی آهنگساز جوان اخیراً کار تازه‌ای به نام «جامه‌های کوچ» به بازار عرضه شده، که مورد استقبال دوستان این نوع موسیقی قرار گرفته است.

پیش از این از روح‌انگیز راهگانی سه اثر به نام‌های یادگار، به دیدار آفتاب و کوچ منتشر شده بود.

کار جدید این آهنگساز که، کاری است برای ارکستری زهی برای ویلن، رویولا و ویلنسل و کترباس در دو کاست به نام‌های «کوچ» و «جامه‌ها» و چکانه‌ها در اختیار دوستان موسیقی ملی و محلی قرار گرفته است.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت اثر تازه‌ای از محمدرضا قربانی در زمینه ادبیات داستانی است. در این اثر نویسنده به بررسی آثار صادق هدایت نویسنده برجسته و یکی از پیشگامان ادبیات داستانی ما پرداخته است. گذشته از تحلیل و تجزیه آثار هدایت در این کتاب نویسنده روشی نو در نقد و بررسی ادبیات داستانی ما ارائه داده است که از این لحاظ این کتاب نیز حائز اهمیت و در خور توجه است. کتاب دو برش افقی و عمودی، پنج فصل، فهرست کامل آثار صادق هدایت و زمان خلق این آثار را دربر می‌گیرد. از جمله فصول قابل توجه در این کتاب زن در آثار هدایت، هدایت و خیام، عشق و ابتذال، موسیقی در آثار هدایت و طبیعت در آثار هدایت است. این کتاب در پنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب در دسترس علاقمندان قرار گرفت و با استقبال نیز روبرو شد. کتاب از سوی انتشارات ژرف منتشر شده است که اولین کتاب از مجموعه ادبیات داستانی معاصر است. دومین کتاب نویسنده در این زمینه آماده چاپ شده است که به زودی در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد.



شماره جدید چاووش

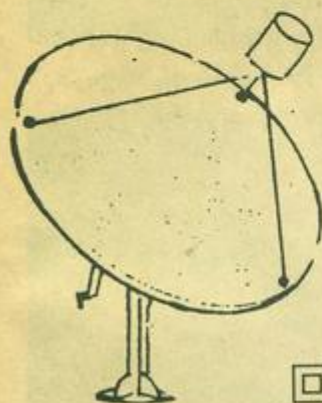
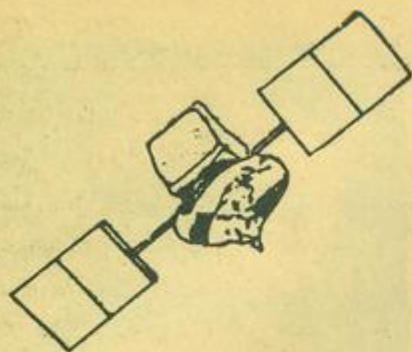
اولین شماره از سال دوم «شماره ۳» چاووش با مطالبی پیرامون فرهنگ، ادبیات و هنر منتشر شد. عناوین مطالب چاووش عبارتند از:

داستان: داوری از فرانتس کافکا ترجمه جنگیز پهلوان، روزهای قطعی از محمد قاسم‌زاده.

مقالات: رنج از نیکلا بریادتوف ترجمه حسین نجفی‌زاده، بوده برین: ساختار پدیدار شناختی و تحول تاریخی از رافائل پتاترونی ترجمه فضل‌الله پاکر، شعر چیست؟ از ناتالیا گیتزبورگ ترجمه فیروزه مهاجر، رنالیسم، ایدئولوژی و تناقضات سرمایه‌داری از ریچارد تالیس ترجمه حسینعلی نوذری، ایران در نامه‌های ایرانی متسکیو از فاطمه عشقی.

شعر: دو شعر از اوکتاویو پاز ترجمه رضا خاکبانی، و شعرهایی از منصور اوجی، میرزا آقا عسکری، آریتا قهرمان و...

گفتگو: دو گفتگو با گونتر گراس و آکیرا کورساوا، همراه با نقدهایی بر چند کتاب و معرفی تازه‌های کتاب ایران و جهان و خبرهایی از دور و نزدیک.



حاسوسان تجاری و نقش ماهواره

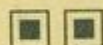
بشر نخستین پس از کشف کاربرد چماق به مثابه یک آلت دفاعی، دریافت که به اصطلاح می‌تواند معنای «اشرف مخلوقات» را به سود خویش مصادره کند، و چون روشهای دیگر دفاع از خویش را آموخت، «چماق» این همدم دراماتیک را دور نینداخت و این وهله از آن به عنوان وسیله‌ی برای تهاجم و شکار استفاده نمود، و بعدها که دیگر سلاحها به میدان آمد، وفاداری به این چماق تاریخی ادامه یافت، با یک تغییر صورت، به عصا بدل شد. این تکه چوب خشن سرانجام به قداست خاصی رسید، اما منظور، اشاره به «چماق مدرن» امروز است که به گونه‌ی نرم‌افزاری منتقد، همان سرنوشت باستانی را طی می‌کند، ماهواره که حرف اول را می‌زند و سخن نخست را می‌گوید، بی‌که از دیگر جهات، پاسخی به مثابه‌ی مقابله بشود. اگر تا همین چند سال پیش از این چماق مدرن تنها در تقابلات نظامی فی مابین دو بلوک استفاده می‌شد، و تنها در مقام دفاع و کشف رموز قدرت خصم قابل استفاده بود، امروز نوع بهره‌برداری از آن به صورت دیگر درآمده است، بعد از فروپاشی خانوار نیروگان

خود استیک می‌کنند. شرکت‌های فراملیتی یا کلوهای بزرگ جهانی که سرنوشت مردم این سیاره را رقم می‌زنند و فضای مدور این خاک را زیر چکمه و چکامه ماهواره می‌گردانند... تا به امروز که نوکلنالیزم صاحب شیوه‌های دیگرتر شده است، خود فرمان به افشای حقایق گذشته و مستعمل و خارج از رده فعلیت می‌دهند.

حالا فصلنامه «ترنس نشنال» نشریه بخش شرکتها و مدیریت فراملیتی وابسته به دیارتمان توسعه اقتصادی و اجتماعی ملل متحده (ا) اعلام می‌کند که ۳۵ هزار شرکت فراملیتی، اقتصاد جهان را در کنترل خود دارند.

براساس آخرین آمار، تعداد ۳۵ هزار کمپانی فراملیتی در سراسر جهان فعالند که ۱۷۰ هزار شرکت دیگر نیز به آنها وابسته است. یعنی بطور متوسط هر کشور میزبان (یا به تعبیر دیگر به فرمان) هزار شرکت وابسته به کمپانی‌های فراملیتی (پدرسالاران مرگ و سرنوشت) است. برای نمونه سنگاپور که از نظر جمعیت با یک شهر بزرگ در هندوستان برابری دارد تقریباً میزبان یکهزار شرکت وابسته به زهدانه‌های مرکزی (شرکت‌های فراملیتی) است، و جهان سومی‌ها مجموعاً خانه خود را در اختیار قریب به ۲۷۰۰ کمپانی اصلی (مادر) نهاده‌اند، که از کل این شرکت‌ها، نزدیک به نیمی متعلق به غرب است (فرانسه، آلمان، ایالات متحده) با شراکت ژاپن و اقمار آسیایی آن. در حقیقت روی هم رفته آمریکا میزبان $\frac{1}{3}$ از صد کمپانی رده بالای فراملیتی است.

شرکت‌های شیمیائی، اتومبیل‌سازی و داروئی در میان بزرگترین کمپانی‌های فراملیتی هستند، اما شرکت‌های نفتی که در بالای لیست این کمپانی‌ها قرار دارند، برآورد می‌شود که با بیش از ۱۰۶ میلیارد دلار سپرده، صاحب بالاترین میزان دارائی خارجی است، این کمپانی به اتفاق پنج کمپانی نفتی فرانسوی، مجموعاً در میان ۱۲ کمپانی نفتی بزرگ جهان، صاحب مبلغی معادل ۲۵۰ میلیارد دلار سرمایه هستند. ده کمپانی فراملیتی بزرگ جهان به ترتیب قدرت و حجم سرمایه‌های خارجی عبارتند از: ۱- رویال داج شل ۲- فورد ۳- جنرال موتورز ۴- هگزان ۵- آی.بی.ام ۶- بریتیش پترولیوم ۷- نستله ۸- یونی لور ۹- ای.سی. براون بووری ۱۰- فیلپس.



شرکتهای فراملیتی سلاطین مرگ و سرنوشت

از آن سوی این سیاره نیامده‌اند، اهل همین زمین و شبیه دیگرانند، با تمام غرایز و خصائل گوناگون، تنها وجه تمایزشان با دیگر بنی آدم حاضر، همان قدرت پیچیده مدیریت و ماشین خوف‌انگیز سرمایه است. سرمایه‌سالاران فراملیتی تا این دم ثابت کرده‌اند که «سیاست جهانی» رخت دست دوم بعد از ضیافت خون است. و بی‌جهت نیست که حداقل در حد شایعه، شایعه‌نویسان آورده‌اند که همین هیولاهای ریزنقش دلارزاده بودند که جنگ دوم جهانی را پی‌ریزی کردند، از نقاش ولگردی، دیکتاتوری بنام پیشوا تحویل عصر ما دادند، بعد دیگری را با ترن راهی روسیه کرده، و هفتاد سال زمینه را برای ظهور تضاد و در نتیجه تصعید بازار و اقتصاد و جنگ سرد و گرم مهیا نمودند، هر حقیقتی که از سقف ملموس واقعیت عبور کند، در فصل افسانه به بار می‌نشیند، و بعد همین افسانه‌بازان حقیقت ناساز، حتی رئیس جمهور محبوب خود را ترور می‌کنند و بر حضور خانواده‌ی کندی در صحنه سیاست فاتحه می‌خوانند. شرکت‌های هفت خواهران، المپ‌نشین‌های یونایتد فروت، و بعد مرگ چه گوارا، جنگ ویتنام، جزیره خوکها، مسئله طبع، جنگ ستارگان، خیمه‌شب بازی یلتسین، صربها، بوسنی، فلسطین، افغانستان، و پیشتر از این رخدادها، همان ژنرال پینوشه که تنها توسط یکی از این شرکت‌های وابسته مهیای بریدن سر ویکتورخارا شد. شرکت‌های فراملیتی که کودتاها را طراح‌ی، و پی‌ریزی می‌کنند و به عمل می‌رسانند، شبه انقلابات ملی و قومی را تدارک می‌بینند، قهرمانها پرورش می‌دهند، تابوهای ذهنی برای نسلهای آینده می‌تراشند، موسی چومه را نان می‌دهند لوموبا را به شیوه اجداد

مارکس، طایفه منتسب به مسیح، در مورد جابه جایی نیروها و بهره‌وری‌های پیچیده تکنولوژی خود، تعلل را جایز ندانسته، و از چماق مدرن خود به عنوان وسیله تهاجم یاد نمود، نخست تهاجم فرهنگی و دوم تهاجم تجاری.

تهاجم فرهنگی آن از باران صوت و تصویر بر آسمان جزیره کوبا آغاز و سپس طی نیم دهه مهمان ناخوانده دیگر اقالیم مورد نظر شد، و امروز طبق تقریر و اقرار صاحبان همین ماهواره، تهاجم اقتصادی و تجاری نیز نخستین تست‌های توفیق آمیز خود را آغاز کرده است. خبر از این قرار است که مجله نیوزویک اعلام نموده که «سیا» و وزارت دفاع امریکا هم اکنون شدیداً تحت فشار قوه مقننه (کنگرس) قرار گرفته‌اند که برای کاستن از هزینه‌های دولت و به دست آوردن پول، ماهواره‌های جاسوسی (در بخش سیاسی) یعنی چماق دوره تدافعی را در خدمت صاحبان صنایع، کمپانی‌های نفتی و تجار امریکا قرار دهند (عصر تهاجم) و از این بابت حق الزحمه بگیرند و به خزانه دولت واریز کنند. نیوزویک مجله خبری امریکا در پی نقل کرده است که به زودی ماهواره‌های جاسوسی امریکا برای کارخانه جنرال موتورز از آخرین مدل اتومبیل‌های ژاپنی که هنوز وارد بازار نشده، اما برای راندن آزمایشی از کارخانه خارج می‌شود، عکس می‌گیرند و این تصاویر، وسیله تقلید (سرقت صنعت و اندیشه) کمپانی‌های اتومبیل ساز امریکایی می‌شود تا در بازار فروش پس نمانند.

همچنین این ماهواره‌ها مناطق تازه نفتی را کشف می‌کنند و نقل و انتقالات دریایی و هوایی (بخش تجاری) را زیر نظر می‌گیرند، تا در نهایت به مثابه عصایی توانمند به یاری زانوان لرزان جامعه اقتصادی غرب ظهور کنند، که این همه نشانه‌هایی از چهره قرن نیامده بیست و یکم مسیحیست، قری که قرن تسلط و ستیز تجارت، صنعت، قدرت و تکنولوژی خواهد بود.



نئوتزاریسم

و مرغ محبوب مک‌دونالد.

نوع جوامع یا سیستم‌های حکومتی، به هر شیوه و سیاق که باشد، خواه ناخواه او که به رأس قدرت می‌رسد، چه قانون فرصت دهد چه رخصت ندهد، اعوان و اعیان و انصار حاکم نیز به نوعی شریک سفره قدرت می‌شوند، حالا چه فرزند کیم ایل‌سونگ رهبر کره شمالی باشی، چه راثول، برادر فیدل کاسترو، یا فامیل خاندان سلطنتی بریتانیا، یا داماد رئیس جمهور فرانسه، یا نوه‌ئی از نوه‌های مرحومه خانم گاندی که هر کدام مهاراجه‌ئی ...

در این یک مورد، جهان پیشرفته و جهان سوم وجه مشترک روشنی دارند. و تا بوده چنین بوده است که فرزندان، نوه‌گان، نیرگان و ندیدگان حکام، به نوبت صاحب کرسی و کمالات مادی بوده‌اند، از مدیریت اجتماعی تا تصاحب شرکت‌های ملیتی و فراملیتی حتی، پشت خود را و دست دیگران را بسته‌اند، که دست باز و بازی را منوئل خود کنند، چرا؟ چون به اصطلاح «شازده‌انده»، چه با شجره‌نامه، چه بی شجره‌نامه.

اما لابلای این قاعده کلی، اخیراً یک استثناء تاریخی، موضوع عدم حتمیت و قطعی «هایزیرگه» را به اثبات رسانده است، و آن «حیات و مماتش نوه بوریس یلتسین» نئوتزار مظلوم روسیه است. چنان که در اخبار آمده، اخیراً «یلتسین در پی گشایش رستوران استراتژیک و حیاتی «مرغ مک‌دونالد آمریکایی» در مسکو، اعلام کرده که خانواده ما علاقه وافری به مرغ سرخ کرده دارد، البته تا سرخ بودیم قدر سرخ کردنی‌ها به ویژه از نوع امریکایی آن را نمی‌دانستیم، اما امروزه نوه من از راه ماشین شویی، هر هفته صاحب ده تا پانزده روبل می‌شود که تمام این مبلغ را عصر یکشنبه در رستوران، صرف تناول مرغ محبوب مک‌دونالد می‌کند.

و این عین خبری بوده که در جراید جهان منعکس شده است. این وهله نوه یلتسین چون پسر استالین که در جنگ جهانی دوم کشته شد، حتماً در رستوران مک‌دونالد قربانی خواهد شد. البته نتیجه این معادله هر چه که باشد، دیگر کسی آرزو نخواهد کرد که: «ای کاش من هم نوه سلطانی بودم» به ویژه سلطانی چون یلتسین.

جایزه ادبی نوبل ۱۹۹۳

و نامزدی دیگر...

کهنسال‌ترین نویسنده امریکای لاتین، برای دریافت جایزه ادبی نوبل، به دیگر کاندیداهای سابق پیوست. «آرتور آسلاویتری» به عنوان پیش‌کسوت ادبیات امریکای لاتین در مرز نود سالگی، و بعد از خلق بیش از هفتاد اثر در زمینه‌های داستان بلند و کوتاه، متون تاریخی، نقد و نظر و مقاله، در حقیقت پدر ادبیات امریکای لاتین محسوب می‌شود، از این نویسنده پرکار و توانا، هنوز اثری به زبان پارسی ترجمه نشده است.

آرتور آسلاویتری تاکنون صاحب بیش از هشت جایزه معتبر شده است و محبوبیتی در حد گابریل گارسیامارکر، خوان رولفو، اکتاویو باز و آستوریاس دارد. زمان Lanzas. COLORDAS. این نویسنده تاکنون به هشت زبان زنده دنیا ترجمه شده است.

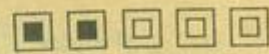


خاطرات بوش

«جورج بوش»، رئیس جمهوری سابق آمریکا و «برنت اسکو کرافت» و مشاورش در مسایل امنیت ملی، قراردادی برای تألیف کتابی که در آن سیاست آمریکا را در مسایل مهم خارجی تشریح خواهد کرد، با «آلفرد نوف» ناشر آمریکایی امضاء کرده‌اند.

کتاب که هنوز عنوانی برای آن انتخاب نشده است، در سال ۱۹۹۵ منتشر خواهد شد و در آن تغییرات مهم تاریخی که در زمان ریاست جمهوری «بوش» در جهان روی داد، فروپاشی شوروی، وحدت آلمان و عملیات «توفان صحرا» تشریح خواهد شد.

مبلغ این قرارداد فاش نشده، اما همسر «بوش» قراردادی به مبلغ دو میلیون و پانصد هزار دلار برای نوشتن خاطرات خود امضاء کرده است.



فرشتگان آلوده و دوزخستان زمین



روایت است که اگر کودکان، این فرشتگان زمینی نبودند، دیگر باره ابابیل می آمدند و از فراز حیات زمین، این وهله به جای سنگ، آنقدر باران آتش نثار سیاره ما می کردند که به دوزخستانی عظیم بدل می شد، این راز و کابوس به هر معنا، تنها از معصومیت کودکان خبر می دهد، کودکانی که نماد و نمود آشکار فطرت و سلامت روح

جهانند، و بزرگتران در پناه شفاعت شفاف، تبسم بی سبب، و وجود آینه سان کودکان خودند که از خستگی ناپهینه و ناپیقین زندگی، به آن آسودگی عاطفی رجعت می کنند. و همه ما روزی کودک بوده ایم، صاحب حیاتی آن سوی ثغور نیک و بد، آن جانب قرار داد، قانون، اخلاق، وظیفه، و در نهایت منطق و مرگ، اما چون از آن باغ بی بدیل بدرمی آئیم، یکسره به سیاره سن بلوغ و برهوت تبعید می شویم، و بدین دلیل است که هنرمندان واقعی مورد احترامند، چرا که کودکی خویش را از دست نمی دهند، چرا که معصومیت غریزی و فلاح پنهان روانشان را گم نمی کنند، ما روایت حضرت آدم و حوا، رضوان و گندم و اهریمن را در همین حیات خاکی خود، تجربه می کنیم. هنگامی که از فردوس کودکی به سیاره بزرگسالی تبعید می شویم، تازه درمی یابیم که در خاکستان قانون زده، از آن همه شادمانی چگونه بی نصیب شده ایم، اما انسان امروز به سکوئی از مرگ اندیشی و سقوط ارزشهای انسانی رسیده است که ناشادی و ناشادمانی بزرگسالی خود را نیز با کودکان تقسیم کرده است، گزارشات منابع مؤثق از موقعیت حیات کودکان جهان، مؤید همین راز است، که دیگر هیچ آغوشی، هیچ صدائی، امداد رس و پناهگاه حفظ معصومیت این فرشتگان نیست، آلودگی بی حد و حصر، سیاره ما را از آخرین نشانه های شوق به حیات، تهی کرده است. در کنفرانس اخیر سازمان آموزشهای علمی و فرهنگی ملل متحد «یونسکو» در بروکسل پایتخت بلژیک، کارشناسان گفته اند: این مسئله (شیوع بیماری ایدز- عامل افزایش استعمار جنسی کودکان، و مراکز فساد جهانی که کودکان ۸ تا ۱۳ ساله را به عنوان غلامان و کنیزان استرلیزه شده و پاکیزه (کالای جنسی) عرضه می کنند) در مراکز بدکاران و فواحش از فلیپین و تایلند گرفته تا آلمان و برزیل بیش از گذشته خود را نشان می دهد. روزنامه نیویورک تایمز در گزارشی نوشته است: «گردانندگان این مراکز با توجه به وحشت موجود از ویروس ایدز، کودکان را برای جلب مشتری به عنوان کالای جنسی سالم و نیالوده عرضه می کنند». آمار دقیق تعداد افراد خودفروش و یس واداشته به خودفروشی در جهان، خبر از یک فاجعه عظیم بشری می دهد. در اخبار آمده است که استعمار جنسی کودکان در کشورهای کلمبیا، برزیل، بنین،

تایلند و فلیپین به صورت وحشتناکی وسعت یافته است. برای نمونه از دو میلیون فاحشه در تایلند، هشتصد هزار نفر در سنین کودکی و نوجوانی هستند. بر اساس این تحقیق، اکثر متقاضیان دختران جوان، اهل آسیا و اغلب طالبان پسران نوجوان، جهانگردان غربی اند.

به هر صورت این آمار، خود نمایشی رقت انگیز از نوع جدید قربانی کردن کودکان گرسنه و نیازمند و بی سرپرست جهان است که همپختان رو به گسترش دارد. ضد میلیون کودک جهان در کوچه و کنار خیابانها زندگی می کنند که به گزارش سازمان بهداشت جهانی این کودکان در برابر مواد مخدر و خستونهای جنسی، شدیداً آسیب پذیر و بی پناهند. ثروتمندان مبتلا به بیماری های جنسی این کودکان سالم و عاری از ویروس ایدز را همچون میمون در قفس خانه محفوظ نگه داشته، آنها را می پروراند و به وقت اطفاء حرص اهریمنی خود از آنان سود می جویند، بعد از غارت اندام کودکان بوسنی هرزگوین توسط بانکهای قانون زده بشر پیشرو، اکنون وقت بازگشائی بانک فحشا توسط نرته های مفعول دلار و دزدنشی است.

خبرگزاری فرانسه از واشنگتن گزارش داده است که تعداد بسیاری از این کودکان در هندوراس، قاهره و اسکندریه مصر، بمبئی در هند، شهرهای برزیل، زامبیا، مکزیکوسیتی، کانادا و تایلند و فلیپین زندگی می کنند. و بطور تقریب از این یکصد میلیون کودک بی پناه بر این دوزخستان بی رحم، ۲۰ میلیون در کشورهای پیشرفته، ۴۰ میلیون در امریکای لاتین، ۲۵ تا ۳۰ میلیون در آسیا و حدود ۱۰ میلیون نفر در افریقا زندگی می کنند. این کودکان در هر جامعه ای، عنوان خاصی دارند. در بولیوی آنها را «موریانه» در کامرون «جوجه»، در ویتنام «کودکان خاشاک» در کلمبیا «شپش» در رواندا «شیطانک» و در هندوراس آنها را «چریکهای کوچک» می نامند، اما این کودکان را به هر نام و عنوانی، لقب دهند، بساز همان قربانیان جوامع عدالت گش و حکومت های غیر انسانی اند، همان فرشتگان آلوده اند که در دوزخستان زمین پراکنده اند.



شاعران و ادیبان چرا؟!

با آرزوی سلامتی و تندرستی برای همه. متن سخنرانی جناب آقای براهنی که در شماره مخصوص نوروز مجله دنیای سخن چاپ شده بود بدون شک حاوی مطالب مفید و ارزشمندی در خصوص ادبیات نوین ایران بود.

سالها بود که جناح‌بندی‌های موجود در حوزه ادبیات و هنر، تبدیل به پیچیده‌ترین معمای ذهن من شده بود (البته الان هم این معما لاینحل مانده است). و مطلب دکتر براهنی باعث شد که من این معما را از موجودین آن بپرسم که: دشمنی و حسادت و کینه‌ورزی و ترور شخصیت در میان شاعران و ادیبان چرا؟! 

بگذریم.... جناب استاد براهنی! با آن که چند بار مطلب شما را به دقت خواندم اما منظورتان را از این پاراگراف نفهمیدم:

و آیا آن ادیبانی، ادبیات است که.... در بعد از انقلاب ۲۲ بهمن با اسامی اوستا، مشفق کاشانی، حمید سبزواری و همگنان آنها به ذهن متبادر می‌شود یا آن ادیبانی، ادبیات است که با اسامی نیما یوشیج، شاملو، فروغ، اخوان، نادرپور و... و کتابهای بوف کور و خیمه‌شب‌بازی و... دهها کتاب دیگر از نویسندگان رمان و قصه کوتاه جدید به ذهن متبادر می‌شود؟! حقیری مثل من که تا حالا فکر می‌کردم در این‌ها ادبیات است بگذریم شک برش داشت که نکند یکی از این دو ادبیات نباشد و چیز دیگری باشد مثل جادو و...!

سؤال این است که چرا ادبیات مرحوم اوستا و شادروان سید کاشانی و آقای سبزواری و... در حوزه ادبیات، محلی از اعراب ندارد؟

کسی که مقاله شما استاد ارجمند را می‌خواند. از این پاراگراف چند برداشت خواهد داشت:

۱- چون سبزواری و مرحوم اوستا و... در همان قالبهای قدیمی و کهن شعر می‌گویند و گرایشی به شعر نو ندارند پس نماینده ادبیات واپسگرا و متحجر هستند.

۲- چون سبزواری و کاشانی و اوستا در جریانات بعد از انقلاب، فعالانه به نفع انقلاب و نظام اسلامی، شعر و شعار ساختند و در ارگانهای حکومتی شغل و منصبی یافتند. در ادبیات نوین

جایگاهی ندارند.

حالا بپردازیم به برداشت اول:

اگر اشکال و ایراد از قالبهای شعری باشد که باید گفت ما تمام فرهنگ و هنر ادیبان مدیون همین قالبهای کهن است. درست است که مقتضیات عصر ما این را می‌طلبد که با زبان شعری و ادبی جدیدی به عرصه ادبی جهان پای بگذاریم تا نماینده خوبی برای ادبیات ارزشمندمان باشیم ولی این باعث نمی‌شود که به یکباره از همه سنت شعری‌مان که به هر حال در زمینه‌های خاصی هنوز هم می‌تواند زبان‌گویایی باشد، دست بکشیم!

اصلاً فرض بفرمایید به نظر بنده و شما، کنار گذاشتن این سنت شعری کاری درست باشد ولی افرادی هم هستند که به هر حال در ادبیات، زحمتی کشیده‌اند و استخوانی خرد کرده‌اند. شاید این قشر علاقه‌ای به زبان شعری جدید نداشته و هنوز هم عاشق همان قالبهای قدیمی باشند (باید مجنون شوی تا معنی عشق را بفهمی!)، خُب بر آنها چه ایرادی وارد است، نمی‌توان زبانشان را برید که به! یا شعر نو بگویید یا بروید پی کارتان! نظر شما چیست؟

شاید اصلاً استعدادی در سرایش فرم جدید شعری نداشته باشند همانطوری که یک شاگرد که استعدادی در فهم مسائل ریاضی و فیزیک ندارد، پیچیده‌ترین مباحث علمی مربوط به تکنولوژی مدرن- کامپیوتر و فیزیک لیزر را نمی‌تواند بفهمد- و اگر هم بخواهد نمی‌فهمد- خُب! شاید این بندگان خدا هم استعدادی در فهم و تجربه، در این قالب جدید شعری و ادبی را ندارند. دست خودشان که نیست. نظر استاد محترم چیست؟! 

برداشت دوم:

حالا اگر کسی در کنار شخصیت ادبی‌اش، عنصری سیاسی هم بود، این مسئله باعث می‌شود که ما بر شخصیت ادبی و هنری‌اش هم خط بطلان بکشیم؟! 

جداً چه چیزی باعث شده است که جامعه ادبی ما این چنین گرفتار روحیه بدخواهی نسبت به هم شود. ما همیشه می‌شنیدیم که دنیا در پیش شاعران و ادیبان آنقدر حقیر است... که به هیچش می‌انگارند. آیا چون در هر پهنه و صحنه‌ی، همواره دسته‌بندی و پاپوش‌دوزی و ترور شخصیت و... وجود دارد، در پهنه پاک و

خوش نسیم ادب و هنر هم باید چنین مسائلی وجود داشته باشد؟

- این دسته، شعر زیبای مرحوم اوستا را به پشیزی نمی‌گیرد چون گاهی آن مرحوم در رشادت پاسداران میهن (میهن مشترک هر دو دسته)، سرودی ساخته یا در تهیه سرود حکومتی دست داشته و یا از رهبر انقلاب ستایشی کرده است. شادروان سید کاشانی را قبول ندارند و مرگش را هم نعمتی می‌شمارند چون در ربای فرزندان شهید این بوم و بر (باز هم مشترک) غزلی یا قصیده‌ای- سروده است. مگر دلاوران شهید به خاک افتاده و به خدا پیوسته، گناهی داشته‌اند که جان عزیزشان را ایشار میهن و اعتقادشان کرده‌اند.

- و آن دسته:

شاهکارهای شادروان اخوان را به سطل زباله می‌ریزند، چرا؟ چون آن درویش والامقام- نسبت به سیاست و... بی‌تفاوت بوده. یا در شعرش از زرتشت یاد کرده و ستایشی نموده است. آنچنان منفعت‌طلبی و تعصبی بی‌جا جلوی چشم اینها را گرفته که نمی‌فهمند یا نمی‌خواهند بفهمند که زرتشت هم (ناسلامتی) بخش عمده‌ای از فرهنگ دیرینه ماست.

از دولت‌آبادی علیرغم اینکه شاهکارهای او در رمان و... نماینده و مبلغ فرهنگ ارحم‌اند این مملکت است- حرفی نمی‌زنند، چرا؟ چون ریش را می‌تراشد و به سفر آمریکا و اروپا می‌رود هر چند که برای شناساندن فرهنگ مشترک هر دو گروه باشد و افتخاری برای میهن مشترک کسب کند.

من کارشناس مسائل ادبی نیستم، یک آدم معمولی که فقط علاقه‌ای به ادبیات و شعر دارد ولی اینقدر می‌دانم و می‌بینم که بعضی از اشعار علی معلم و... دلپذیر است، شعر جوانهایی مثل امین پور و... روبه اوج است و... ولی دلم می‌گیرد از اینکه مجله ارجمند دنیای سخن و... از آنها حرفی نمی‌زنند و یا مسئولین مجله وزین ادبستان و سوره حاضرند اشعاری از فلان شاعر چاپ بزنند ولی به خود اجازه نمی‌دهند که شاهکارهای اخوان و فروغ و دیگران را گناه‌گذاری در مجله‌شان بیاورند. بقیه درد دلها بماند برای بعد! بیاید دست به دست هم دهیم. میهن خویش را کنیم آباد.

● ایوب طاهری- دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران

حکایت همچنان باقی

ع. شکرچیان



جبران کمبود

کسبه هنگام وزن کالا وقتی سنگ کیلویی کم می آورند، کنارش پاره سنگ می گذارند تا سنگ و کالا با هم میزان شود. بعضی از آدمها هم که عقلشان پاره سنگ برمی دارد، همین وضع را دارند. شما ناچارید با مصرف بیشتر فسفر مغز خود، کمبود فسفر مغز آنها را جبران کنید. مثلاً راننده ای را می بینید که هنگام رانندگی، با دهن باز دارد آسمان را نگاه می کند. او کمبود فسفر دارد. شما ناچارید به همان مقدار فسفر بسوزانید تا حادثه ای پیش نیاید. گاهی در آن واحد گرفتار دو تا از گل می شوید و ناچارید فسفر دو نفر را یک جا تأمین کنید. این طور که پیش می رود، می ترسیم روزی خودمان دچار کمبود فسفر بشویم.

ادبیات شفاهی

جهت اطلاع گردآورندگان فرهنگ عامه عرض می کنیم، دیگر لازم نیست برای گردآوری ادبیات شفاهی مردم، رنج سفر را بر خود هموار کنند و به نقاط دورافتاده بروند. کافی است یک روز صبح بیایند سر تقاطع خیابانهای پایتخت. این نقاط از منابع مهم ادبیات شفاهی است. چون اتومبیلها سرسوزنی به هم راه نمی دهند و رانندگانشان مدام با همدیگر ادبیات شفاهی رد و بدل می کنند.

لب خوانی

گاهی ادبیات شفاهی مردم، ناطق ندارد، یعنی افراد متخصص بی آنکه صدایشان شنیده شود، اعضای خانواده یکدیگر را مورد لطف و مرحمت قرار می دهند. در این جور مواقع می توان با آموزش از مربیان مدرسه ناشنوایان، به لب خوانی پرداخت.

گاهی این ادبیات شفاهی با چشم و ابرو بیان می شود و گاهی وقتی فاصله زیاد است، ادبیات شفاهی تبدیل به هنرهای تجسمی می شود و از انتقال آن به وسیله یکی از انگشتان یا بخشی از دست و پا صورت می گیرد. در این مواقع می توان علاوه بر لب خوانی، چشم و ابرو خوانی یا دست و پا خوانی هم کرد.

ادبیات مکتوب

سازندگان ادبیات شفاهی گاهی بدون این که منتظر گردآورندگان باشند، خودشان آن را به صورت مکتوب درمی آورند و روی دیوارها، تابلوها و یا در جراید به اشاعه آن می پردازند. مثلاً در کوههای اطراف تهران، یکی از قهوه خانه های سرراه، این تابلو را بر سر در خود نصب کرده است: "پخش هر گونه نوار موسیقی و صداهای زنده اکیدا ممنوع است."

پت پت

شاعری که به پت پت افتاده، در یکی از شماره های مجله آینه اندیشه از این صنعت استفاده کرده و شعری سروده است:

کتابفروشی آرمان

ابفروشان

بفروش

روش

وش

پت

پت

پت

معرفه الاعضاء

یکی از دیوانه ای پرسید: "اگر قرار بود انسان فقط یک چشم داشته باشد، دوست داشتنی آن چشم کجا قرار می گرفت؟"

گفت: "روی انگشت اشاره."

طرف پرسید: "چرا؟"

گفت: "آن وقت می توانستم انگشتم را بکنم تو دهن جنابعالی تا بینم ظاهر و باطنت یکی است یا نه."

اگر، جای آن دیوانه بودیم می گفتیم آن چشم اگر پس کله آدم باشد بهتر است. چون در این دوره و زمانه آدم بیشتر از عقب آسیب می بیند تا جلو. کسانی هم که رانندگی می کنند، بیشتر نگران ماشینهای عقبی هستند تا ماشینهای جلویی.

حروف صدادار

بعضی از عبارتها که معنی عادی دارد، وقتی در جاهای خاصی نوشته می شود معنی غیر عادی پیدا می کند. مثلاً در اداره رادیو، پشت یکی از صندلیها نوشته شده بود: تولید صدا. یا موتور سواری زیر نشیمنگاهش این عبارت دیده می شد: نیروی محرکه.



ترجمیم

بخشی از یک آگهی ترجمیم که در یکی از روزنامه‌ها چاپ شده بود، جهت اطلاع درج می‌شود:

به مناسبت چهلمین روز درگذشت مرحوم فقید محمدعلی از شعرای عصر حاضر متخلص به «نادم» با ذکر ایاتی که در مورد استاد بزرگ شهریار سروده اکتفا نموده امید است به زودی دیوان آثار ایشان چاپ و در اختیار عموم قرار گیرد:

قلمت ای شهریار پر ارزش
در لرستان و حومه کرد شورش
شورش ز انقلاب عصر جدید
یک ستاره چو ماه گشت پدید
خط و ربطت لزوم توضیح نیست
قول استاد نمره‌ات گشت بیست

؟

گاهی ناشری کتابی را برای مجله‌ای می‌فرستد تا در مجله‌ای دیگر معرفی شود و سر از حکایت خانه در می‌آورد:

نشریه محترم دنیای سخن
احتراماً کتاب زندگی و مسائل (تألیف) و کتاب نگاه در سکوت (ترجمه) آقای محمدجعفر مصفا جهت معرفی در نشریه سیم‌غ (۱) ارسال می‌گردد.

از یک مکالمه

- اگر موضع‌تان را روشن کنید، شاید بتوانیم کاری برایتان انجام دهیم.
- موضع ما نه تنها روشن است، بلکه در بعضی نواحی دچار سوختگی هم شده.

ابتکار

یکی از روزنامه‌ها دست به ابتکار جالبی زده و اسمی افراد کشورهای دیگر را به فارسی در آورده است. مثلاً به جای حیدرعلی اوف می‌نویسد: حیدر علی‌زاده و به جای صورت حسین اوف می‌نویسد: صورت حسین‌زاده. اگر فردا دیدید به جای حیدرعلی اوف نوشته‌اند حیدرعلی‌نژاد تعجب نکنید. باز جای شکرش باقی است. چون یکی از مترجمان اسم «تاروف» را در نمایشنامه مولیر به «میرزا کمال‌الدین» ترجمه کرده بود.



کلیله و دمنه

رای گفت: اندر باب دیلماسی اگر چند کلمه‌ای بفرمایی بد نباشد.

بر همین گفت: دیلماسی یعنی آن که دیلمات چنان کند که مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند. چنان که کلیله و دمنه کردند.

رای پرسید: چگونه بوده است آن؟

گفت: شیری از ییشه‌های دور به جنگلی در این نزدیکها بیامد و حیوان در مانده‌ای را به چنگ و دندان بیازرد. آن گاه از جانوران دیگر خواست که در این مورد اظهار نظر کنند. جانوران دیدند اگر بگویند بدکاری کرده‌ای، شیر خود ایشان را بدرد و اگر گویند خوب کاری کرده‌ای، پیش هموعان شرمند گردند. کلیله و دمنه گفتند باید طوری سخن بگویم که نه سیخ بسوزد و نه کباب.

کلیله از طریق تلکس پیغام فرستاد که: «این حمله اجتناب ناپذیر بوده است.»

دمنه نیز از طریق فاکس اعلام داشت که: «این حمله برای ما قابل درک است.»

مشاغل سخت و زیان‌آور

در صفحه اول یکی از روزنامه‌ها خواندیم: کار در معادن، حفر قنات، تخلیه مواد مذاب، دباغی، جوشکاری، کار با مواد رادیواکتیو و کار بر روی خطوط انتقال برق، سم‌پاشی، جمع‌آوری و انبار کردن کود، پخت آسفالت و... از جمله مشاغل سخت و زیان‌آور اعلام شده است.

به این فهرست می‌توان «طرنویسی» را هم اضافه کرد.

امور اداری

در ادارات معمول است که وقتی کسی در واحدی کارآیی ندارد، او را در اختیار امور اداری قرار می‌دهند تا از این طریق به واحد مناسبی منتقل شود.

کاش در ادبیات هم این روش معمول بود. بعضیها سالهای سال است که شعر می‌گویند و داستان می‌نویسند و نمی‌دانند که شاعر و نویسنده نیستند. بد نمی‌شد اگر اینها را هم در اختیار اداره‌ای می‌گذاشتند تا شغل مناسبی برایشان پیدا کند و جلوی ضایعات کاغذ گرفته شود.

تخصصی

این آگهی را هم از مجله‌ای تخصصی بخوانید:

واقع در جاده مردآباد... تعداد ۱۲۰ رأس مادینه

متقاضیان می‌توانند با شماره تلفن... از ساعت ۸ صبح الی ۱۰ شب تماس حاصل نمایند.

برنامه کودک

به کودک جانمان گفتیم: «تلویزیون فیلم سینمایی دارد، بیا تماشا کن.»

گفت: «ناسلامتی، ما دیگر بزرگ شده‌ایم.»

اشکال

ما یک تلویزیون در خانه داریم که صدایش خوب است، اما تصویرش اشکال دارد. مثلاً در برنامه تلویزیونی نمایشگاه کتاب، خبرنگاری داشت با خانمی مصاحبه می‌کرد، صدای زن پخش می‌شد، اما به جای چهره‌اش در و دیوار می‌دیدیم. انگار خبرنگار با در و دیوار مصاحبه می‌کرد. حتماً عیب از تلویزیون ماست باید ببرم به یک تعمیرگاه مجاز نشان بدهم.

ایهام

در یکی از روزنامه‌ها این آگهی چاپ شده بود:

«گوسفند زنده با یک تلفن به درب منزل تحویل داده می‌شود»

معلوم نیست گوسفند زنده را تنهایی تحویل می‌دهند یا همراه با یک دستگاه تلفن. و باز معلوم نیست گوسفند زنده را به اهل منزل تحویل می‌دهند یا به درب منزل.



رکن چهارم مشروطیت، نامی بود که پس از انقلاب ۱۳۲۴ هجری قمری به مطبوعات داده شد، که گرچه، جز در چند مقطع تاریخی اوایل مشروطیت، پس از شهریور ۲۰ و روزگار مبارزات ملی شدن نفت، رکن چهارم به مثابه چرخ پنجم بود و جز نامی بی معنا و تعارفی بی محتوا نبود، اما نشان می‌داد که مطبوعات، در یک کشور آزاد و مستقل چه مقام و ارجی باید داشته باشد و بار چه وظایف و آرزوهای ملی را بر دوش دارد. از عمر نخستین مطبوعات فارسی، در معنی امروزی آن، بیش از یکصد و پنجاه سال می‌گذرد:

«قدیمترین سندی که راجع به نخستین روزنامه فارسی در دست داریم اعلامنامه‌ای است که از طرف دولت، به جهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران قلمی و تذکره شده، و باین عبارت آغاز می‌گردد: "بر رأی صواب نمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماناد که همت ملوکانه اولیای دولت علیه مصروف بر این گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت

شوند و از آنجا که اعظم تربیت، آگاه ساختن از کار جهان است، لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارالطباعة ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد...» (۱)

مردم تربیت نشوند

این کاغذ اخبار که به وسیله دولت علیه برای تربیت مردم ممالک محروسه نشر یافته بود، لابد به مذاق محمدشاه قاجار خوش نیامد و به محاق تعطیل افتاد، یعنی این که مردم دیگر تربیت نشوند.

یک سده پیش از آن، اروپاییان که چهار نعل به سوی پیشرفت می‌تاختند، روزنامه‌هایی با تیراهای چند ده هزاری داشتند، اما همین کاغذ اخبار چند ده نسخه‌ای هم اولیای دولت علیه را خوش نیامد.

پس از آن، بیش از یک دهه طول کشید تا روزنامه‌ای در دارالخلافت تهران منتشر شود: «قدیمی‌ترین روزنامه را در ایران میرزا صالح شیرازی در ۱۲۵۴ (هجری قمری) زمان

محمدشاه راه انداخت ولی دیری نپایید، تا آن که در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه، روزنامه وقایع اتفاقیه به اشاره امیرکبیر دایر گردید...

نخستین خبری که در شماره اول این روزنامه نوشته شده این است: «... و از جمله محسنات این گازت (روزنامه) یکی آن که سبب دانایی و بینایی اهالی این دولت علیه است، دیگر آن که اخبار کاذبه اواجیف که گاهی بر خلاف احکام دیوانی و حقیقت حال، در بعضی شهرها و سرحدات ایران، پیش از این باعث اشتباه عوام این مملکت می‌شد، بعد از این به واسطه روزنامه موقوف خواهد شد.» (۲)

نه تنها روزنامه وقایع اتفاقیه، که به اشاره امیرکبیر، مرد آزاده و دوراندیش و خیرخواه این سرزمین نشر یافته بود، بلکه خود او نیز در برابر خودکامگی و ظلم و فساد دربار قجری و توطئه روس و انگلیس، پایداری توانست کرد و در راه

دانائی و بینائی

از خانه میرزا صالح

تا سندی‌کای خبرنگاران و نویسندگان

هوشنگ پورشریعتی



پشرفت ایران، جانش را در گرمابه فین کاشان از دست داد. اما همچنان که گالیله در برابر دادگاه تفتیش عقاید، هنگامی که از قول به گردش زمین پشیمانی می‌جست و در همان حال بانگشت پا، بر روی زمین می‌نوشت که «با این همه، جهان همچنان بر گرد خویش می‌گردد» جهان همچنان گشت و چنان گشت که دستگاه خودکامگان، ناگزیر در برابر امواج سهمگین انقلاب مشروطیت سرخم کرد.

از بیرون مرزها

در این سالها، ایرانیانی که در جستجوی دانی و بینایی بودند، آن را می‌جستند، و لو از بیرون مرزها: «... در عهد ناصری و مظفری روزنامه‌های زیاد مانند روزنامه اختر در اسلامبول و قانون ملکم در لندن و ثریا و پروش در مصر و جبل‌المستین در کلکته و ساوراء بحر خزر در عشق‌آباد و غیره دایر بودند.» (۳) انقلاب مشروطیت فریاد یک ملت واپس نگه‌داشته شده، اما درد کشیده و جان بر لب رسیده، علیه حکام خودکامه و فاسد بود که دگرگونی بزرگی را در این میهن باعث شد که خود، بر اثر ضعف نخبگان و نادانی همگان، ملعبه دست روس و انگلیس گردید و با همه عظمت، ارکان آن جامعه خفته و عقب مانده را، دست نخورده گذاشت.

اما هر انقلاب و هر جهش تاریخی، اثرهای خود را دارد: «در سالهای انقلاب، مطبوعات، از جمله مطبوعات دموکراتیک به میزان گسترده‌ای انتشار می‌یافتند. پس از این سالها در حدود ۳۵۰ روزنامه و هفته‌نامه منتشر شدند، از جمله ۱۵۰ عنوان در تهران، ۵۰ عنوان در تبریز، ۲۵ عنوان در رشت، ۲۰ عنوان در اصفهان و ۱۰ عنوان در مشهد انتشار یافتند.» (۴)

روزنامه‌هایی که برای آگاهی و بینش مردم نشر شوند و از حقوق آنان بنویسند و از فساد و واپس ماندگی سخن بگویند، برای سلطه‌گران **یکه و عمل داخلی** شان، البته خطرناکند. هنگامی که استبداد صغیر فرا رسید و لیاخوف مجلس را به توپ بست: «... به فرمان شاه سردبیر محبوب صوراسرافیل، میرزا جهانگیرخان، و واعظ نامداری که یکی از رهبران جنبش

مشروطیت به شمار می‌رفت به نام **ملک‌المتکلمین** را خفه کردند. سلطان العلمای خراسانی، سردبیر روزنامه روح‌القدس، قاضی ارداقی، سیدجمال و چند تن دیگر را نابود کردند.» (۵)

میرزاجهانگیر خانها و ملک‌ها می‌خواستند مردم را، با آن پشتوانه درخشان فرهنگی اعصار و قرون ایران، بار دیگر، به قول وقایع‌اتفاقیه **دانا و بینا** کنند، اما این به مذاق استعمارگران، که اینک به حربه علم و دانش و به قدرت آتشین نظامی مجهز بودند، خوش نمی‌آمد، مردم باید در بسی خبری و ایران ضعیف و بیچاره می‌ماندند تا به خرج آنها، مردمان جزیره نشین و استپ نشین در آن سوی جهان، دانشی تر و ثروتمندتر شوند.

حکم می‌کنم

ترفندها تا کودتای رضاخان ادامه داشت و «رضا شصت تیر» که تنها راه حل سایل را قدرت و خشونت می‌دانست، البته روزنامه آزاد هم نمی‌خواست: «...صبح روز سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ قزاقان اعلامیه‌ای زیر عنوان حکم می‌کنم به در و دیوار تهران الصاق کردند که روحیه امضاکننده آن را به خوبی منعکس می‌ساخت. به موجب این اعلامیه مقررات حکومت نظامی و منع عبور و مرور در شهر برقرار، اجتماعات ممنوع، مطبوعات توقیف و دوائر دولتی، به جز اداره اوراق تعطیل گردید.» (۶)

در طول ۱۶ سال سلطنت رضاخان، سراسر مختاری‌ها و محرمعلی‌خان‌ها حاکم بر سرنوشت مطبوعات بودند تا دانی و بینایی همچنان در محاق بماند.

اما اگر حکومتها، زور و ترند کردند، ملتها هم راههای گریز خویش را دارند و جهان همچنان بر گرد خویش می‌گردد و مردم، داناتر و بیناتر می‌شوند، چنان که هنگامی که قدرت رضاشاهی، با آن همه پیشرفتهای مادی و ظاهری فرو ریخت، و چنان که ویژگی حکومتهای خودکامه است، **پس از فروپاشی آن، سنگ روی سنگ بند** نماند، جامعه ایرانی نفس کشیدن در هوای آزاد را، بار دیگر تجربه کرد.

تنفس در هوای آزاد، همچنان گذشته‌ها، کوتاه مدت بود و این بار، نفسها، در این سرزمین

بلاکشیده، زیر چکمه سربازان روسی و انگلیسی و آمریکایی به شماره افتاد و طبعی است که اشغالگران بیگانه، دانی و بینایی قربانیان را نمی‌خواهند.

آغاز افول امپراتوری

سالهای دهه بیست هجری شمسی سالهای رنجهای مردم، دشمنیهای داخلی ناشی از برخورد قدرتهای سلطه‌گر و تشدید اختناق مطبوعات بود، تا سرانجام، بار دیگر، مردم به پا بخاستند. قیام ملی ایرانیان، همچنان علیه سلطه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بیگانگان و این بار برای ملی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس بود که مظهر و نماد استعمار محسوب می‌شد. این قیام نخستین ضربه مرگبار را بر پیکر امپراتوری فرتوت بریتانیا وارد آورد و امواج آن از کانال سوئز، تا دوردست امپراتوری را، که روزگاری آفتاب در آن غروب نمی‌کرد، در نوردید. ایران، از شرکت نفت انگلیسی خلع ید و روابط سیاسی خود را با انگلستان قطع کرد و انگلیسی‌ها، با گسیل ناوهای جنگی و نیروهای نظامی خویش به خلیج فارس، آبادان را تهدید می‌کردند. در چنین فضایی، لایحه مطبوعات بر اساس قانون اختیارات دکتر مصدق به تصویب رسید که: «...به موجب اصل ۷۹ متمم قانون اساسی، رسیدگی به جرایم مطبوعاتی در دادگاههای کیفری و در حضور هیأت منصفه مرکب از اعضای گروههای هفتگانه زیر به عمل می‌آید: علماء و دانشمندان و نویسندگان، وکلای دادگستری و سردفتران، بازرگانان، دبیران و آموزگاران، مالکان و کشاورزان، کارگران و اصناف و پشه‌وران...»

مصدق در دوم مه ۱۹۵۱ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰) هنگامی که از شهربانی خواست به تهمت‌ها و افتراهای وارده بر او ترتیب اثر ندهند، خود سر مشق آزادی مطبوعات گردید. نگاهی به مطبوعات مخالف در آن زمان که در حمله و انتقاد از مصدق کمترین مضایقه‌ای نداشتند، نشان می‌دهد که دستورالعمل مزبور نمایشی نبود، بلکه واقعا اقدامی بود در جهت تشویق آزادی مطبوعات» (۷)

این دوران تنفس هوای کم و بیش آزاد هم

کوتاه بود، که مانند همیشه در میان توفان دشمنکامی‌های داخلی و فشارها و توطئه‌های سلطه‌گران خارجی سیری شد.

آمریکا و انگلیس، در یک توطئه مشترک، همه تلاشهای این ملت را بر باد دادند و طومار ملی کردن نفت ایران را در نور دیدند و این بار، دوران خودکامگی محمدرضا شاهی آغاز شد، دورانی که ربع قرن طول کشید.

ارثیه مطبوعات

امروز بیش از یک سده و نیم، از عمر مطبوعات ایران می‌گذرد، و ما همچنان که در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی می‌خواهیم هویت ملی خویش را باز یابیم، در عرصه فرهنگ نیز در صدد مقابله با تهاجم سلطه جویانیم و مطبوعات ما، ابزار مهم این مقابله است، اما ارثیه یک قرن و نیمی مطبوعاتی ما چیست؟

می‌گویند مردم جزیره افسانه‌ای «آتلانتیس» هنگامی که سرزمینشان به زیر آب فرو می‌رفت بر سر نو یا ماده بودن فرشتگان جدال و مشاجره می‌کردند.

اکنون، ما نیز مانند گذشته‌ها - وای عجب که از تاریخ پند نمی‌گیریم - دیدگاههای ملی را، هنگامی که مسایل مهم تاریخ معاصر کشورمان در پیش روی است، فراموش می‌کنیم، و نه از راه مشورت و گفتگو، که از راه تهمت و افتراء، و نه بر سر اصول، که بر نظریات و سلیقه‌های فرعی و فردی، پای می‌فشاریم.

سخن از میراث ۱۵۰ ساله مطبوعات ایران

بود. ارثیه مطبوعات، پس از گذشت یکصد و پنجاه سال، از عمر آن، اکنون چیست؟

تیراژ روزنامه‌های بزرگ‌مان را، که همه با هم یک میلیون هم نمی‌شود، با تیراژ روزنامه‌های کشورهای دیگر، حتی کشورهای مشابه، مقایسه کنیم.

به محتوای عمومی مطبوعاتمان بنگریم؛ تفسیرها و گزارشها را بخوانیم؛ به زندگی مادی روزنامه‌نگاران حرفه‌ای و جوانانی که گام در این راه پر مخاطره گذاشته‌اند توجه کنیم؛ به آینده‌شان بیندیشیم.

سرشماری پیام آفرینان مطبوعات ایران، به سفارش مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، می‌گوید: «۶۸/۵ درصد پیام آفرینان مطبوعات ایران (اعم از نشریات خبری، مجلات عمومی و نشریات تخصصی) دارای تحصیلات دانشگاهی می‌باشند، اما از سوی دیگر ۸۴/۵ درصد مجموع پیام آفرینان مطبوعات فاقد تحصیلات مرتبط با روزنامه‌نگاری هستند.» (۸)

بر اساس سرشماری مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، فقط ۲۱ درصد روزنامه‌نگاران تمام وقت و ۱۳/۸ درصد روزنامه‌نگاران پاره وقت دارای چنین تحصیلاتی هستند و مهتر از همه این‌که: «... حرفه روزنامه‌نگاری منبع اصلی درآمد ۳۳ درصد روزنامه‌نگاران ایران است، ۶۴ درصد روزنامه‌نگاران سواى شغل روزنامه‌نگاری به مشاغل دیگری اشتغال دارند.» (۹)

دکتر عالمی معاون مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، در نخستین

گردهمایی مدیران کل آن وزارت در سراسر کشور که در رشت برگزار شد بر همین نکته انگشت گذاشت: «۸۴/۵ درصد از مجموع دست‌اندرکاران مطبوعات فاقد تحصیلات در رشته‌ای هستند که به آن مشغول می‌باشند... فقط تعهد و صلاحیت اخلاقی نمی‌تواند مجوز سردبیری یک نشریه و یا رسانه باشد، بلکه این کار تخصص نیز می‌خواهد، تا روزی که روزنامه‌نگاری به عنوان یک علم مورد قبول نباشد، مسایل حل نمی‌شود.» (۱۰)

در چنین شرایطی مطبوعات و مطبوعاتی‌ها هستند که می‌توانند و باید به مشکلات بیندیشند و در رفع آنها، همبسته و هماهنگ، بکوشند.

دولت، نه باید همه کارها را در دست خود بگیرد و نه می‌تواند، کار دولت باید راهنمایی و ایجاد فضای مناسب برای نشو و نماى هر چه بیشتر مطبوعات باشد. آیا باید مانند گذشته، کسانی که از کار و درد روزنامه‌نگاری آگاه نیستند، برای خبرنگار و نویسنده و خبرنگار عکاس آیین‌نامه بنویسند؟ چرا این وظایف را خودمان به عهده نگیریم که کارها بر روال صحیح و آگاهانه و مفید جریان یابد؟ هنوز مطبوعاتی‌ها به خاطر دارند که آیین‌نامه سال ۵۳ خبرنگاری و خبرنگاری عکاس چقدر ناآگاهانه و بی‌ربط و برای روزنامه‌نگاری ایران چقدر موهن بود. اکنون که سخن از همبستگی



مطبوعاتی‌ها و وظیفه آنها در راه اعتلای مطبوعات یک قرن و نیمی ایران است، از شکل گذشته یادی کنیم:

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران

در نیمه اول سال ۴۱، سی چهل نفر از نویسندگان و مترجمان و خبرنگاران و خبرنگاران عکاس مطبوعات، این مارگزیدگان ترسان از ریسمان سیاه و سفید، با ناباوری و دلهره، در پارک شهر تهران، گرد هم جمع آمدند و این اجتماع، پایه سندیکایی شد که «سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات» نام گرفت.

نخستین جلسات هیأت مدیره موقت این سندیکا در دفتر کار یکی از آنان، در حالی که خود، صندلی‌های تاشوی ارج را پشت اتومبیل کسانی که اتومبیل داشتند، به آن دفتر حمل می‌کردند (در دفتر بدون بخاری و یخ بسته آن دوست که اینک دیگر زنده نیست، و یادش بخیر، جز یکی دو صندلی وجود نداشت) تشکیل می‌شد.

در یکی از این جلسات، که با آغاز کار حکومت اسدالله علم، همزمان بود، یکی از اعضای پاکتی را با آرم نخست‌وزیری، روی میز گذاشت که حاوی تبریک نخست وزیر وقت به سندیکا بود. آن عضو، گویامشاور نخست وزیر شده بود و بزعم خود می‌خواست خدمتی به سندیکای تازه بنیاد شده باشد، اما دوستان عضو هیأت مدیره موقت چنان پرخاشی به آقای مشاور کردند که کاغذ و پاکت را برداشت و به حال قهر، جلسه را ترک گفت و دیگر هیچ گاه این «بی نزاکتی» را نبخشید و پای خود را به سندیکا نگذاشت.

این همه احتیاط، برای پوهیز از نزدیکی با دستگاه حکومتی بود که مبادا از سندیکای نویسندگان و خبرنگاران هم چون دیگر سندیکاها، توقع آگهی‌های تبریک و شکرگزاری چهار اَبان و پانزده بهمن کنند.

سندیکا، در چنان فضایی و با چنین ملاحظاتی پا گرفت و از یک زیرزمین نیمه مخروبه، در کوچه شرقی سازمان برنامه، با ده تومان حق

عضویت اعضا آغاز به کار کرد و در طول ۱۷ سال فعالیت، با همه نقایص و نواقص، مصدر خدماتی به روزنامه‌نگاران، به ویژه روزنامه نگاران حرفه‌ای شد که تا پیش از آن، سابقه نداشت. دیگر مدیران اطلاعات، کیهان و آیندگان به سادگی گذشته نمی‌توانستند یک شبه به یک عمر خدمت یک خبرنگار پایان دهند، به حقوق صنفی‌اش تخطی کنند و زندگیش را ملعبه دست خود سازند.

مدیر مؤسسه اطلاعات، در همان اوان کار، فشار شدیدی را برای خروج اطلاعاتی‌ها از سندیکا وارد آورد و اعلام کرد که «یا اطلاعات یا سندیکا» که بیش از پنجاه نویسنده و خبرنگار و خبرنگار عکاس اطلاعات، اعلام کردند سندیکا را رها نخواهند کرد و یک جا استعفانامه نوشتند که چنین حرکتی، در تاریخ آن مؤسسه سابقه نداشت و سرانجام به پیروزی سندیکایی‌ها انجامید.

پلکان ترقی...

درست است که سندیکا، برای تنی چند پلکان ترقی شد و چند تنی دیگر کوشیدند با نزدیک ساختن سندیکا، به دستگاه حکومت، به هدفهای شخصی خود برسند، اما توده سندیکاییان مردمانی زحمتکش و رنج دیده و خدمتگزار مردم و میهن بودند و در آن شرایط بیرحم و دشوار به سندیکا، به چشم ملجاء و پناهگاه حرفه‌ای خود می‌نگریستند.

تاریخچه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران، به ویژه در آغاز کار و در اواخر آن، همزمان با انقلاب اسلامی، سرشار از درگیری‌ها و مقاومت‌ها در برابر مدیران پرقدرت مطبوعات و اعتصاب‌ها در برابر حکومت خودکامه و نیز اجرای برنامه‌های موفقیت‌آمیز در زمینه‌های امنیت شغلی و ارتقاء سطح کیفی روزنامه‌نگاری بود.

ماده اول اساسنامه سندیکا می‌گوید: «به منظور تقویت روح همکاری بین نویسندگان و خبرنگاران و حفظ حقوق صنفی و پیشرفت و بهبود وضع عمومی اعضا و حفظ عفت قلم و بالابردن سطح مطبوعات، طبق ماده ۲۵ قانون کار، سندیکایی به نام سندیکای نویسندگان و

خبرنگاران مطبوعات تأسیس می‌گردد.»

راه دشوار سندیکا، راه تأمین شغلی روزنامه‌نگاران و در نهایت، راه اعتلای مطبوعات ایران بود. سندیکا به تأسیس صندوق بیکاری پرداخت و نظام مطبوعات را نوشت. ماده یک نظام مطبوعات می‌گوید: «هر نشریه که برای عامه مردم منتشر می‌گردد، متعلق به عامه مردم است، نویسنده مطبوعات باید بداند که اگر کاری جز خدمت به عامه مردم انجام دهد، در امانت خیانت کرده است.»

چنین مؤسساتی، متعلق به آدم‌ها نیستند که بد و خوب دارند، سرمایه‌های معنوی و فرهنگی کشورند، سرمایه‌هایی که در سازمانهای حرفه‌ای و شغلی، به ویژه تشکلهایی چون تشکل روزنامه‌نگاران که می‌تواند نمونه و سرمشق دیگران باشد، تبلور می‌یابد.

به مطبوعات یکصد و پنجاه ساله‌مان بیندیشیم و به میراث آن که هم اکنون هم بسیار فقیرانه است.

اصل و هدف، اگر درست و انسانی باشد، از نارسایی‌ها چه باک.

مگر سازمان و نهادی را می‌توان سراغ کرد که در آن بد و خوب و سره و ناسره، هر دو نباشد.

خوبیها را بستاییم و تقویت کنیم و از بدیها بیزارى جوییم. تا میهنمان را در راه تعالی یاری دهیم.

دربابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

(۱) از صبا تا نیما. یحیی آربین پور

(۲) سبک شناسی. ملک الشعرای بهار

(۳) همانجا

(۴) تاریخ ایران. بطروشکی و دیگران. ترجمه کیخسرو کشاورزی.

(۵) همانجا.

(۶) داستان انقلاب. محمود طلوعی

(۷) مصدق، نفت و ناسیونالیسم. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کاوه بیات

(۸) روزنامه ایران، ۱۶ تیرماه ۷۲

(۹) همانجا

(۹) روزنامه سلام، شنبه ۱۹ تیر ۷۲

اهدا جایزه ادبی تورنتون وایلدِر

به یک مترجم ایرانی

صفر تقی زاده



ریشخند آمیز و جذاب است، از جمله آثار ادبی ماندگار در ادبیات فارسی امروز به شمار می آید. دریابندری را باید از پیش کسوتان و راهگشایان نثر روان و سلیس امروزی دانست، زیرا زبان و نثر او هم در ترجمه آثار فلسفی و هنری و هم در ترجمه آثار ادبیات داستانی ساده و روان و دلنشین است و مباحث و مسایل پیچیده فلسفی و نظری را با زبانی بسیار روشن و رسا و آثار ادبی امروز را با زبانی بسیار شیرین و دلپذیر و درخور متن اصلی ترجمه می کند. او از جمله نخستین کسانی است که زبان نوشتار را با زبان زنده گفتار روزمره و زبان کوچه و بازار درهم آمیخته است و حاصل این آمیزش، نثری است راحت و طبیعی و همه فهم و در عین حال فرهیخته و صحیح و روشن و دقیق که می تواند هم در ترجمه آثار فلسفی و هنری و هم در ترجمه ادبیات داستانی سرمشق و نمونه و الگو باشد.

دریابندری بی تردید در پروراندن زبان فارسی و به ویژه زبان ادبیات داستانی و نمایشی سهم بزرگی دارد و می توان گفت که ورزیدگی امروزی زبان فارسی در ترجمه آثار خارجی به مقیاس زیادی مرهون کوششها و نوآوریهای اوست.

دریابندری در پیدا کردن راه انتقال درست و دقیق سبک و سیاق و «استیل» و «تألیف کلام» ویژه هر نویسنده وقت و اثری کافی صرف می کند و به ورزش و تمرین مکرر و دوباره نویسی ترجمه های خود می پردازد تا سرانجام شیوه دلخواه و درست را بیابد و به کار بندد.

نخستین کتابی که دریابندری به فارسی برگردانده، کتاب «وداع با سلح» اثر همینگوی است که در سال ۱۳۳۳ انتشار یافت. از

این شاید نخستین بار است که یکی از نویسندگان یا مترجمان کشور ما به دریافت یک چنین جایزه ادبی بین المللی نایل می آید و نام کشور ما را در محافل ادبی جهان بر سر زبانها می اندازد و بدین ترتیب موجب می شود تا جهانیان به فعالیت های ادبی و هنری کشور ما اعتنای بیشتری نشان دهند.

بی تردید بسیاری از نویسندگان و شاعران امروز ما نیز از یک چنین شایستگی جهانی برخوردارند و باید که قدر و منزلت آنان نیز برای جهانیان آشکار شود و به همین گونه از آنان قدر دانی به عمل آید.

نجف دریابندری در سال ۱۳۰۹ در آبادان به دنیا آمده است. پدرش در اصل از اهالی چاکوتای بوشهر و ناخدای کشتی بوده و شاید آشنایی نجف با مسایل «دریا» و «بندر» و «جهاز» و «کشتی» در او ان کودکی در ترجمه استادانه آثار ادبی دریایی از جمله «پیرمرد و دریا» و «هکلبری فین» بی تاثیر نبوده باشد.

دریابندری نه تنها مترجمی قابل و چیره دست، که از متفکران و منتقدان تراز اول و اصیل کشور ماست و خود نیز کتابهایی به رشته تحریر درآورده است. او کم، اما گزیده و نکته دار و پرمایه و نغز می نویسد. کتاب «درد بی خویشتنی - بررسی مفهوم الیناسیون در فلسفه غرب» و دو مجموعه مقالات «در عین حال» و «به عبارت دیگر» از جمله نوشته های اوست.

پاره ای از ترجمه های دریابندری چنان سلیس و روان است که در خوانندگان بسیاری این شبهه را برمی انگیزد که نکند اثر را خود او نوشته باشد. ترجمه های او در واقع یک نوع آفرینش دوباره در زبان و ادبیات فارسی است. کتاب «چنین کنند بزرگان» که مالا مال از طنزی شیرین و نکته هایی

مرکز ترجمه دانشگاه کلمبیا در نیویورک، جایزه «تورنتون وایلدِر» برای بهترین مترجم آثار ادبی آمریکایی به زبان فارسی را در سال ۱۹۹۳ به نجف دریابندری، ادیب، متفکر و مترجم برجسته معاصر اهدا کرد. دو مترجم دیگر از کشورهای نروژ و مجارستان نیز به ترتیب به نامهای «پیترو مگنوس» و «لازلو هاروات» به دریافت این جایزه نایل آمدند.

تورنتون وایلدِر از نمایشنامه نویسان بنام و تراز اول آمریکا بود و خانواده اش، برای جاودان ساختن نام او، بودجه این جایزه را در اختیار دانشگاه کلمبیا گذاشته اند. تورنتون وایلدِر در تئاتر ایران نامی آشناست و تاکنون نمایشنامه های چندی از او بر صحنه تئاتر و تلویزیون به نمایش درآمده است.

نجف دریابندری اکنون متجاوز از چهل و پنج سال است که به کار ترجمه اشتغال دارد و در زمینه های فلسفی و اجتماعی و هنری، و نیز در زمینه های ادبی آثار ارزنده و ماندگاری به زبان فارسی برگردانده است و اکنون برای ترجمه آثاری از نویسندگان آمریکایی از جمله ارنست همینگوی، ویلیام فاکسور، سارک تواین و لی. ال. داکترو به زبان فارسی، به حق و با شایستگی تمام به دریافت این جایزه معتبر بین المللی نایل آمده است.

ویژگیهای ترجمه این کتاب در آن ایام این بود که مترجم سبک تازه و ابتکاری همینگوی را به نحو درخشانی به زبان فارسی منتقل کرده بود. از این رو می‌توان دریابندری را از جمله نخستین مترجمانی دانست که برای انتقال سبک ویژه هر نویسنده، اهمیت فراوانی قایل‌اند و آن را از جنبه‌های مهم و اساسی کار ترجمه می‌دانند. پیش از آن، غالب مترجمان ما، آثار ادبی کلاسیک و نیز آثار ادبی معاصر را با یک زبان و نثر مشابه و یکنواخت و فاقد ویژگی خاص هر نویسنده، به فارسی برمی‌گرداندند.

دریابندری هر گاه که اثری از یک نویسنده معتبر خارجی به فارسی برمی‌گرداند، معمولاً مقدمه یا پیشگفتار مفصلی نیز در باره نویسنده و ویژگیهای اثر و سبک و سیاق کار او می‌نویسد که برای خواننده بسیار آموزنده و روشنگر و سودمند است. مقدمه کتاب «پیرمرد و دریا» از جمله بهترین و پربارترین نوشته‌ها و تحلیلهایی است که در باره آثار همینگوی و ویژگیهای ادبیات داستانی امروز نوشته شده است.

از ویژگیهای دیگر دریابندری، سلیقه و وسواس او در گزینش کتاب برای ترجمه است. او به ترجمه هر اثر از هر نویسنده‌ای نمی‌پردازد و تا اثری را شایسته ترجمه نداند دست به ترجمه‌اش نمی‌زند. کتابها را آگاهانه و هشیارانه برمی‌گزیند و از این رو همه کتابهایی که به فارسی برگردانده است، آثاری تراز اول از گنجینه دانش و هنر و ادب جهانی است. دریابندری در صحنه فرهنگ و ادب و هنر، ادیب و متفکری اصیل و گران قدر است و ترجمه‌ها و نوشته‌های او بی‌تردید به ادبیات فارسی معاصر غنای فراوانی بخشیده است. به این گونه هنرمندان و ادیبان امروز خود، باید ارج فراوان بگذاریم.

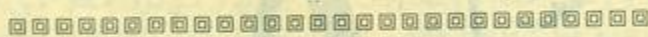
نجف دریابندری در حال حاضر سرگرم نوشتن کتابی در باره آشپزی است و می‌خواهد تجربه‌ها و آموخته‌های خود را در این زمینه در کتابی **ظهور بنوید و مستر کند**، او در عین حال مشغول آزمون و تمرین برای پیدا کردن شیوه در خور و مناسب ترجمه کتاب **دیلی بت گیت**، اثر لی‌ال، داکترو نویسنده معاصر امریکایی است.

دو نمونه از نثر دریابندری

● انسان ظاهراً در مصاف خود با طبیعت شکست می‌خورد و نمی‌تواند آگاهی یا عقل خود را از چنگ و دندان پاسداران طبیعت وحشی صحتیح و سالم به در برده اما این شکست عین پیروزی است. به گفته سانتیاگو «انسان برای شکست ساخته نشده». شکست و پیروزی مانند سایر تقابلهای هستی ملازم یکدیگرند و تجزیه آنها به دو قطب جدا از هم نشانه بیش سطحی و انتزاعی است. شکست سانتیاگو پیروزی او است؛ زیرا که پیروزی او صورتی جز شکست نمی‌تواند داشته باشد. تقارن ساختمانی داستان او چنین حکم می‌کند: سانتیاگو از همه ماهیگیران دیگر دورتر می‌رود و صید او از همه صیدها بزرگتر است. او برنده بازی است؛ به همین دلیل باخت او هم ناگزیر است؛ زیرا که بازگشت او به سلامت از آن راه دور در آن دریای پراز بمبکهای گرسنه ممکن نیست. برنده کسی است که به جای دور برود؛ اما هر کس به جای دور برود ناگزیر بازنده می‌شود. پس برنده همان بازنده است و بازنده همان برنده. سانتیاگو می‌داند که بمبکها نخواهند گذاشت که او ماهی را سالم به بندر برساند، اما چون ماهیگیر است چاره‌ای جز این ندارد که تا آخرین نفس از ماهی خود دفاع کند، فقط وقتی از پا می‌نشیند که تمام توان و امکان خود را به کار برده است. او ماهیگیری است که از «جده گذشته است» از جای دورتری می‌آید، پس معیار پیروزی و شکست او این نیست که از این راه دور چه آورده است؛ معیار این است که با مخاطرات این راه چه گونه روبرو شده است. او بازنده‌ای است که در عین حال، و به همین دلیل، برنده است؛ شکست خود را وقتی می‌پذیرد که به پیروزی کامل رسیده است.

اما این سرگذشت شهید است؛ زیرا که شهید نمایندۀ ملازمت پیروزی و شکست است؛ شهید آن کسی است که از راه شکست به پیروزی می‌رسد. به عبارت دیگر، او حقیقت تعارض آمیز یکی بودن شکست و پیروزی را با جسم و جان خود مجسم و محقق می‌سازد.

از: مقدمه پیرمرد و دریا



● گفت: «آره». انگار از خودش هم خیلی راضی بود. «من، هم ناخدا هستم، هم صاحب کشتی، هم وردست، هم راهنما، هم نگهبان، هم جاشو. گاهی بار و مسافر هم هستم. مثل جیم هروفیک پولدار نیستم، من نمی‌تونم مثل اون پولمو خرج هر کس و ناکسی بکنم، من پولمو دور نمی‌ریزم، ولی ده دufe بش گفتم، من حاضر نیستم جامو با اون عوض کنم، چون بش گفتم، من زندگی دریانوردی رو دوست دارم، از این شهر یک قدم اون ورتر نمی‌رم. برم بگم چی؟ مگه چه خبره؟ فیل هوا می‌کن؟ گفتم...»

دویدم تو حرفش، گفتم:

«اونا خیلی بدجوری گیر افتاده...»

«کیا؟»

«بابام، نه،م، خواهرم، میس هوکر، اگه شما با کشتی تون برین اون جا...»

«برم کجا؟ مگه اینا کجا هستن؟»

«تو کشتی شکسته.»

«کد:م کشتی شکسته؟»

«آخه یکی که بیشتر نیست.»

«چی؟ نکنه کشتی والتر اسکات رو می‌گی؟»

«آره.»

«ای دادا اینا اون جا چه کار می‌کنن؟»

«والا از قصد که ترفن اون جا.»

«نخیر پس، از قصد رفتن ای داد بر من، اگه زود نیان بیرون همه‌شون تلف می‌شن. آخه چه جور می‌تو به همچین هچلی افتادن؟»

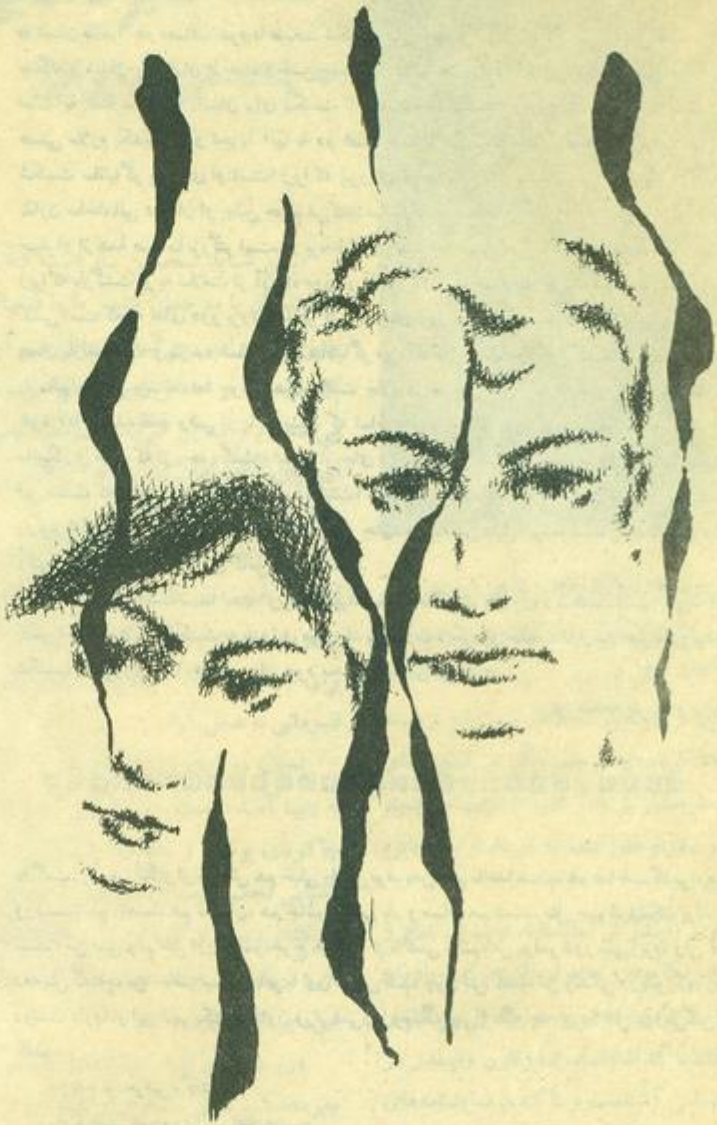
از کتاب: هکلبری فین

اشاره

اصولا "قرار بر این است که در گزارشات اجتماعی، نویسندگان تا آنجا که میسر است در مورد انعکاس پدیده‌ها، عناصر و پارامترهای موضوعی و خبری، امانت‌دار حقایق باشند، که اینجا نیز در گزارش «طلاق در فراسو» سعی نهایی بر این بوده تا بر اساس گزارشها و پژوهش‌های همکاران ما در سوئد، دانمارک، آمریکا و همچنین شنیده‌های مؤثق (از طریق مسافرین) و نامه‌های رسیده، به بازتاب حقایقی که امروزه در اطراف پیوندها و عدم پیوندها میان خانواده‌های ایرانی در غربت می‌گذرد به یک جمع‌بندی قابل قبول و به دور از قضاوت فردی دست یابیم. لذا در این گزارش، دلالت و صدور حکم، تنها از نگاه زن و یا از دیدگاه مرد، مورد بررسی قرار نگرفته است، بلکه نظر و رأی فرجام به عهده علاقمندان به این نوع گزارشات نیز وا گذاشته شده است، چرا که صحبت، صحبت اندوه مشترک انسان ایرانی است، انسان از حلقه گسسته‌یی که میل رجعت امروزش بر شوق رفتن پیروزش افزونتر است.

○○○

تا آنجا که رسم تنفس زمین است، بعد از هر زلزله‌یی، تا مدتی پسلرزه‌هایی نیز گاه‌وبی‌گاه حادث می‌شود. در این میان گروه بسیاری همچنان با وحشت و انتظار، حرکت کوه را فراموش کرده، و تنها به تماشای غلغیدن ریگچه‌ها و سنگریزه‌ها خیره می‌مانند، اما از میان زندگان گروه اندکی نیز در شرایط پراضطراب زلزله و موقعیت زمین زنده، باز نمی‌مانند، رخت سفر بسته، امید رسیدن به وادی امن، راه دراز امید و آرامش و آرزوهای دست نیافته دور و رو یاخیز خود را پیش می‌گیرند و می‌روند. می‌روند تا به رغم خود، خانواده و تاریخ فردی حیات خویش را مطابق دلخواه بنا نهند و از نو بسازند، جاده تاریک، بیابان پر خار و زخم‌ها فراوان و خود بی خبر از آن که هیچ کدام از این حفره‌های تحت الارضی به آن گنج وهم‌آلود نخواهد رسید. این اهل رویا، بخش عظیمی از جامعه مهاجرین ما را تشکیل داده است، جماعتی گریز پا و کم طاقت، گروهی دست خالی و اندکی با دست پر. آنها نمی‌دانستند ماندگاری دشوار است، شرایط سخت و آرزوها بزرگ و بسیار. حالا چه باید کرد؟



مرگ تکلیف

در گزارش به نیمه پنهان آدمی

پیرامون علل فروپاشی خانواده‌های ایرانی در غربت

پرسش اینست که آیا دور ماندن از پسرزدها، به پناهندگی در مفاک مرگ و فروپاشی خانواده می‌ارزید؟! مگر نه اینست که بسیاری از پیوندهای زناشویی در غربت گسیخته است، و آنچه برجای مانده، نفرت، خشونت، و یا ندامت دور از جبران است و فرزندان سرخورده و سرگردان... و می‌بینیم که چه مردان و زنان مهاجر ما به انتظار مانده‌اند تا «مرگ تکلیف» را به نیمه پنهان خویش ابلاغ کنند، «یعنی طلاق!» که مشترک‌کننده‌ترین ضرباهنگ مرگ را تداعی می‌کند.

در باب معانی طلاق در لغت نامه‌ها آورده‌اند که جدایی زن از همسر خویش است، و برای این کلمه غریب و رنج آور، روشها و صفت‌ها و صورتهای بسیار قائل شده‌اند. جدایی حق هر کسی است. طلاق هم حق است، اما در این میان، زن و فرزندان خردسال، نخستین قربانیان این فروپاشی و فاجعه خاموش محسوب می‌شوند. خانواده‌گرزندگان، مهاجرین، تبعیدیان و دورماندگان از آرامش میهنی، در غربت، به ویژه در غرب، همواره از سوی دشمنی پنهان، مودی و ویرانگر به نام «جدایی»، «طلاق» و «فروپاشی» مورد تهدید قرار گرفته است و می‌گیرد.

در غرب، از آن تحلیل شخصی و اخلاقی که ما از حیات اجتماعی و حتی جنسی زن داریم، خبری نیست، در غرب کسی به افسانه لطیف و شاعرانه مشی و مشایه (آدم و حوا) نمی‌اندیشد، در غرب و آیین و تمدن معاصر غرب، بحث و تعریف عشق، تفاهم، و خانواده، بر اساس ساختمان اجتماعی ویژه و حاکمیت روحیه بده بستان اقتصاد بازار آزاد، به سوی تکامل و تعالی هدایت نمی‌شود، در غرب، به عکس جوامع باستانی مشرق زمین، از عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق به مفهوم زنانه و مردانه و متقابل آن خبری نیست، در غرب صورت انحطاط عشق به معنای کالا و کادو و سرمایه‌داری آن، حقیقتی عریان است، جامعه سرمایه‌داری بنا به تکیه ویژه بر آزادی بازار (به گونه عامل تنظیم اقتصاد جامعه) به عشق و دیگر مسائل کیفی و خانوادگی نیز با شرایط مبادله کالا نگاه می‌کند، و مهاجرین ما، مهاجرین میلیونی ایرانی در غرب با وجود داشتن فرهنگ، نگاه، آیین و علائق مشرقی خود، ناگهان وارد مداری بیگانه با ساختاری پیچیده در غرب شدند که هیچ گونه تفاهم و وجه مشترک فرهنگی، اجتماعی و روحی با آن نداشته و ندارند، که همین دوگانگی فرهنگی، نخستین آفت و خوره ذهنی بوده و

سرانجام عامل جدایی و فروپاشی میان خانوارهای ایرانی در غربت شده است.

اوج و حسیض این دوگانگی فرهنگی تابدانجاست که حتی نیازی به پژوهش‌های گسترده فرهنگی و علمی ندارد. به گفته کارشناسان جهانی، ایران به طور کلی یکی از پایین‌ترین ارقام طلاق (نسبت به جمعیت) در جهان را به خود اختصاص می‌دهد. بنا به آمار سازمان ملل در سال ۱۹۸۶ میلادی، ایران بعد از چهارده کشور مذهبی (کاتولیک و مسلمان) کمترین میزان طلاق را با ۷۹٪ در هزار نفر داشته است، در صورتی که امریکا بالاترین و بیشترین رقم طلاق به نسبت جمعیت در دنیا را به خود اختصاص داده است.

طبق یک بررسی اجمالی، کشورهای اروپای شرقی و غربی، مجارستان، دانمارک، چک اسلواکی، سوئد، انگلیس، و آلمان نیز بالاترین و بیشترین ارقام در میزان طلاق به نسبت جمعیت را به خود اختصاص داده‌اند، لذا سنجش میزان طلاق به نسبت جمعیت به اندازه کافی روشن و مستدل نیست، چرا که عواملی چون ترکیب سنی جمعیت (مثلاً در ایران ۴۵٪ جمعیت زیر ۱۵ سال است، و از سوی دیگر متوسط طول عمر، پایین بوده و در مقابل رشد جمعیت و تکثیر آحاد، وسیع و پرشتاب است) و یا محدودیت و گستردگی آیین و عمل ازدواج و طلاق بر این نسبت تأثیر می‌گذارد. آمار نشان می‌دهد ۵۰ درصد امریکایی‌ها، یکسال پس از جدایی (طلاق) و دو سوم آنها سه سال پس از جدایی دیگر بار ازدواج می‌کنند، در صورتی که مردم سوئد، کمتر اهل ازدواج رسمی‌اند. در سوئد و دانمارک، همخانگی و همسری به صورت غیررسمی و به گونه همزیستی، بالاترین میزان را در کل جهان نشان می‌دهد. در سوئد هر سال سی و پنج هزار ازدواج صورت می‌گیرد، و در مقابل بیست هزار طلاق رخ می‌دهد. و این مسأله کثرت و عادت و رسم طلاق اصولاً در کشورهای صنعتی و غیرمذهبی، از ارقامی هراس‌انگیز خبر می‌دهد: پیوند دو خانواده، و جدایی خانوادگی دیگر، اما در ایران چگونه و به چه رسمی این حوادث اتفاق می‌افتد؟ در ایران ما در برابر تشکیل و پیوند هر ده خانواده، تنها یک خانواده متلاشی می‌شود. حال یک ایرانی در جامعه ویژه خود و با خانواده‌یی که در چنین فرهنگ سنتی رشد یافته و قوام و شکل گرفته است، یا به درون چنان جوامعی می‌گذارد، که دیگر شنیدن کلمه «طلاق» شمشیرکننده نیست. در چنان جوامعی، ظاهراً «حقوق اجتماعی طرفین (زن و مرد) در نظر گرفته می‌شود و هر یک بدون آن که سعی

در مقهور کردن دیگری داشته باشد در تعالی بخشیدن به عقده‌های سرکوب شده خود، کوشش نمی‌کند، و اولین گام (ظاهراً) در راه این تعالی، تنها همین طلاق ساده است، و فرزندانی هم اگر باشد که هیچ! از اینجا رانده و از آنجا مانده، و این روند و راه و فلاکت تابدانجا پیش می‌رود که رقم خودکشی در میان مهاجرین به ارقام طلاق، چراغ سبز نشان می‌دهد.

● عوامل و عناصر مؤثر در فروپاشی خانواده‌ها

رعایت حقوق و آزادی نسبی زن ایرانی در حلقه و محدوده تعابیری چون «شرافت»، «نجابت» و «حرمت ناموس» گاه از سوی مرد و صاحب خانه (کلیددار اقتصاد درون خانواده) مورد نقض و تعدی قرار می‌گیرد، و جدایی و طلاق ذهنی (نه رسمی - شرعی و قانونی) از همین نقطه آغاز می‌شود. صدا البته ارزشهای مذهبی، دینی، آیینی، اخلاقی، خانوادگی و سنتی، چه در دورن خانه، و چه در تلاشهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی زنان ما، مورد تکریم و رعایت و احترام است. اما آنجا که به بهانه سلب آسیب از این ارزشها، از مشارکت نیمه پنهان خویش و جامعه و انسان در خلاقیت و آفرینش و پوشش‌های اجتماعی جلوگیری می‌شود، عملاً «میل هجرت زنان تحصیل کرده، متمول و آشنا به جهان و دیگر جوامع را به غرب تشدید کرده‌ایم. در خانواده‌های مهاجر ایرانی در دیگر کشورها، پدر بنا به عرف گذشته، می‌اندیشد که همچنان صاحب نفوذ و قدرت پدری در خانواده است و با وجود آگاهی به سیستم خانواده در کشورهای صنعتی و غیر آیینی، می‌خواهد که همسر و فرزندان خود را در سیطره فرهنگی حفظ کند، که اکنون از سرچشمه آن (میهن) بریده است، اما چنین خواستی در میان مهاجرینی که قدرت انطباق روحی و فرهنگی خود را با موجودیت و هویت جوامع هضم‌کننده خویش ندارند، به فروپاشی فجیع خانواده می‌انجامد.

می‌گویند آزادی زن بستگی به آزادی کل جامعه دارد، و کل جامعه زمانی می‌تواند آزاد شود، که زنان آن جامعه آزاد شوند، اما شارحان این تفکر نتوانسته‌اند از آزادی در ارتباط با سنت‌ها و روابط حاکم بر هر جامعه‌یی، تمرینی در خور ارایه دهند. مبارزه با همه اشکال استثمار و بهره‌کشی برای رسیدن به رهایی می، مبارزه‌یی فراگیر است، و زنان باید در این مبارزه انسانی مشارکت کنند و به مساوات اجتماعی بیندیشند، اما این مبارزه و آزادی باید در طیف فرهنگ همان جامعه مورد ارزیابی قرار گیرد.



● شوق ازدواج یا وسوسه تجارت

م - ف - یکی از ایرانی‌های مقیم جنوب کالیفرنیاست. این مرد، که شش سال پیش، یکی از دادگاه‌های کالیفرنیا، حکم به جدایی از همسرش داده است می‌گوید:

- پیش از صدور حکم دادگاه، روزی خانم «پرونده» معلم کالجی که در آن درس می‌خواندم، علت افسردگی‌ام را پرسید. و وقتی در پاسخش گفتم همسر من از دادگاه تقاضای طلاق کرده، با چهره‌ای برافروخته گفت: زنهای ایرانی چه زود عوض می‌شوند!!

با این همه وقتی چنین زنی در محیطی زندگی می‌کند که شوهر کردن برای گروهی، نوعی تجارت (بیزنس) است، تا چه مدت می‌تواند وسوسه نشود!!

تا چندی پیش هرگاه دادگاهی در امریکا حکم به جدایی زن و مردی می‌داد، نیمی از اموال منقول و غیرمنقول به زن تعلق می‌گرفت. و هم اکنون در امریکا هستند زنانی که بیش از چهار یا پنج بار با هدف دریافت نیمی از دارایی شوهر، حلقه ازدواج به انگشت کرده‌اند... همین سه سال پیش بود که زنی، همراه هفت شوهر پیشین، و شوهر هشتمی‌اش، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد، و به پرسش‌های «شومن» تلویزیونی پاسخ گفت... و شگفتنازنگامی که از او سؤال شد آیا خیال دارید باز هم طلاق بگیرید و شوهر دیگری کنید؟ پاسخ داد: «خیر، زیرا زندگی‌ام تأمین است، و از شوهر هشتمی هم راضی‌ام»!!

از این روست که در چند سال اخیر، بسیاری از مردان، پیش از ازدواج، همه اموال منقول و غیرمنقول خود را با حکم دادگاه ثبت می‌کنند، تا به هنگام جدایی تنها آن چه را که در مدت ازدواج اندوخته‌اند، به نسبت ۵۰-۵۰ بین آنها و همسرشان تقسیم شود.

س - ت - از جمله مردانی است که با نزدیک به چهار صد هزار دلار به امریکا آمد. در طول شش سال، به دلیل عدم آگاهی به محیط، و دامهایی که ایرانیان «دغلکار» بر سر راهش گسترده‌اند، از آن چه همراه داشت، بیش از بیست هزار دلار نمانده بود، که همسرش روانه دادگاه شد و تقاضای حکم طلاق کرد... شوهر، که جز جیب تهی، چیزی نداشت تا وکیل بگیرد، و جز سکوت در برابر دادگاه حرفی نداشت... و شش ماه بعد، دادگاه حکم به جدایی داد.

وقتی بر صفحه تلویزیون «ای.بی.سی» امریکا پنج زن، با چهره‌یی گشاده و شاید هم «مفتخر» به خودفروشی، در برابر دهها تن شرکت‌کننده در «شو» می‌نشینند، و با هزار و یک دلیل کوشش

می‌کنند، رفتار خود را نوعی «بیزنس مشروع» جلوه دهند، و در پایان هم، اجراکننده «شو» هیچ نتیجه‌گیری ندارد که آن چه این «بانوان» انجام می‌دهند شایسته اجتماع هست یا خیر، دختر و زن ایرانی چه می‌آموزد؟...

بنا به گزارش مرکز آمار سوئد، میزان طلاق در ازدواجهایی که حداقل یک سوی آن ایرانی بوده، حتی به رقم ۵۹ درصد هم رسیده است، (نوعی در بازار سلیقه و تجربه) که یک سوی ایرانی این ازدواج یا طلاق مجدد، خود ثمره فروپاشی خانواده پیشین بوده است. بدین گونه، زنی که تا دیروز، در اختیار کامل مرد خود و در خانه خود بوده است، و احتمالاً «حقوق کارمندی» خود را هر ماه کاملاً در اختیار همسر می‌گذاشت، اکنون در غرب، خود را در شرایطی دیگر می‌بیند. جدا - کدام عوامل و عناصر و پدیده‌ها موجبات فروپاشی فراگیر خانواده‌های ایرانی مهاجر شده و می‌شود، ما نه تنها با استفاده از گزارش‌های موثق یکی از همکاران در امریکا و پژوهش‌های کارشناسان در دیگر کشورهای غربی، بلکه با رجوع به خیل نامه‌های مشترکین مجله دنیای سخن در خارج از کشور، که خواستار درج چنین گزارش‌هایی شده‌اند، به جمع‌بندی نظرات و در نهایت تاویل و تفسیر مقوله حاضر پرداخته‌ایم. براساس مباحث شفاهی مسافران شکست خورده‌یی که از غرب به میهن بازگشته‌اند، نقش نهادهای ارتباط جمعی، به ویژه تلویزیون و برنامه‌های ضد اخلاقی، در نقطه بستن نخستین بگومگوهای خانوادگی در میان ایرانیان مقیم خارج غیرقابل انکار است. هنگامی که در غرب، به طور مثال در انگلیس نمایش فیلمهای غیر اخلاقی در بی.بی.سی، برای رقابت با دیگر شبکه‌های تلویزیونی، اعتراض بعضی طبقات جامعه خود بریتانیا را برمی‌انگیزد، دیگر تکلیف مهاجران شرقی، آن هم از نوع ایرانی مشخص است. به راستی کدام پدیده‌های کیفی و کمی موجبات مرگ حافظه اخلاقی و خاطرات رفتاری ما در غرب می‌شود؟ مهاجران آگاه معتقدند که دو دسته عامل مهم در این راستا، یعنی در مساعد نمودن زمینه اختلافات خانوادگی، طلاق و اضمحلال کانون خانواده به مفهوم ایرانی - انسانی آن نقش اساسی دارند. بخش نخست، دسته عوامل فردی و بخش دوم، سهم سلسله تحولات اجتماعی است که از بیرون، ملکول‌های دفاعی کالبد و ارگانیزم خانواده را مورد یورش قرار می‌دهند.

۱ - عوامل شخصی: الف - عوامل درونی که

دوشیزه «کریستین ماینه» دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه استنفورد است. هنگامی که از او می‌پرسید: "در چه رشته‌یی از حقوق تحصیل می‌کنی؟" با تسمی آمیخته به شیطنتی که هماهنگ نگاه اوست، پاسخ می‌دهد: - رشته ازدواج و طلاق!

و این در حالیتی که بسیاری از ساکنان ایالت کالیفرنیا، بر این باورند که پولسازترین رشته حقوق در این ایالت، رشته «امیگریشن» (مهاجرت)، و پس از آن بازرگانی (بیزنس) است، مگر نه آنکه هر سال صدها هزار تن از مردم جهان با آرمان تداوم زندگی، و یا درآمد بیشتر از کشور خود راهی امریکا می‌شوند!!

اما «کریستین» به این همه نمی‌اندیشد، و باور ندارد. او انگیزه خود را در گزینش رشته «ازدواج و طلاق» بر این مبنا قرار داده است:

- بر اساس پژوهش‌های انجام گرفته، در حدود پانزده سال دیگر، نزدیک به هشتاد درصد ازدواج‌ها در ایالت کالیفرنیا منجر به طلاق خواهد شد:

و با همان تسم ادامه می‌دهد:

- فکر نمی‌کنید رشته پولسازی خواهد بود؟

برای دوشیزه «کریستین ماینه» تنها شکست ازدواج خانواده‌های امریکایی مطرح نیست. او می‌گوید:

- در چند سال اخیر، اصولاً جدایی زن و شوهر، از نظر امریکایی‌ها بسیار آسان‌تر از گذشته شده است. البته این سهل‌پنداری، معلول علت‌های گوناگون می‌تواند باشد، که یکی از آنها هم همین مهاجرت‌های پیاپی از ملت‌های مختلف به امریکا است، و خلق و خوی بیشتر زنان و مردان ایالت‌ها و شهرهای پرجمعیت امریکا، که با ماندگاری و سازگاری بیگانه‌اند. آنها نوجوی‌اند.

شامل بازمانده بیماری‌های خفیف روحی و روانی همراه با مهاجر است که در طی شکست‌ها و پین‌بست‌ها و دیگر نبود امکانات به وجود آمده‌اند. در این میان کم نیستند مهاجران تجاری، مهاجران کار، مهاجران آزادی‌های اخلاقی یا ماجراجویانی که با نقاب‌ها و عنوان‌های اجتماعی، به هر ترفندی قصد کسب هویت دیگرگونه و قابل توجه جماعت و جمعیت‌های واقعی دیگر دارند، که با این روش چهره رنج کشیده دیگر همدیاران خود را نیز مخدوش می‌کنند.

ب - فقدان تفاهم و علاقه میان زوجها، به ویژه زوجهای جوانی که در ایران به علت روابط حاکم خانواده‌ها، رودربایستی‌ها، احترام به سنت‌ها و چشم و همچشمی‌ها، تقابلات لفظی را تحمل می‌کردند، اما همین که پا به فضای بی‌قاعده جامعه‌ی دیگر نهادند، پوست از همه زخمهای مستور برداشته و حرفهای محبوس را از قفس سینه‌ها بدر آورده و بر چهره یکدیگر نواختند.

ج - تحولات اقتصادی، تنگناهای مالی، عدم بارداری، ضعف‌های جنسی، بی‌اعتمادی، خیانت، شک، بی‌بند و باری فردی، عصیت‌های ناشی از فشارهای اجتماعی، اعتیاد، بی‌اعتنایی و...

۲ - عوامل بیرونی: الف - ازدواجهای

مصلحتی که صرفاً برای خروج به ویژه خروج زنان از ایران صورت پذیرفته است. ازدواجهای اقتصادی و مالی به عنوان انگیزه‌های تداوم حیات. بحرانهای مهاجرت و برخوردهای نژادی.

ب - آسان یافتن مقوله طلاق چندان که عملی ساده و روزمره در غرب است، دل‌باختنهای زمانیکه از هر سو، بدفهمی آزادی جنسی و تقابلات نسلی با یکدیگر.

ج - به هم خوردن موازنه حقوق، قدرت و حق رأی درون خانوادگی به سود زن.

و سرانجام جابه جایی همه پیش شرطهایی که در جامعه ایران موجب تحکیم کانون خانواده را به وجود می‌آورد، در غرب موجب افزایش طلاق، برخوردها، نرفتها و فروپاشی نهایی شده است.

● زن مهاجر: روابط گذشته به گذشته تعلق دارد!

با وجودی که مردان متأهل ایرانی مقیم غرب، حتی به پذیرفتن راه و روش و رفتارهای نوین خانوادگی در مغرب زمین تظاهر می‌کنند اما نوعی عقب نشینی تاکتیکی در برابر خواست خانواده را پذیرفته‌اند. مردان در غرب می‌کوشند تا در میان دوگانگی در پذیرش شکست از سویی

و اعمال قدرت پدرسالاری خود از جانی دیگر، دچار تناقض و آزار روانی نشوند، اما عملاً آمار بیماران روانی (مردان مهاجر ما) که به روانپزشک و روانکاو مراجعه کرده‌اند، نشان از این بحران دارد. مرد ایرانی در کنترل همسر و دختران و پسران بالغ خود، دچار نوعی بلاتکلیفی شدید می‌شود که مجبور به تحمل دوره انفعال روان خود می‌شود، مرد ایرانی می‌خواهد در نوع لباس و حجاب کمربند زن و دختر خود دخالت کند، در مورد آرایش چهره و زلف و روابط آنها با دیگر مردان و دوستان حساسیت غریب و آشکار نشان می‌دهد و حتی از آنان می‌خواهد تا از تماشای بعضی فیلمهای قبیح خودداری کنند، اما آنجا دیگر ایران نیست، و آن پدر و شوهر و شوی و سرور نیز دیگر آن مرد، با آن جذابیت‌های مؤثر نیست، و اینجا است که مرد یا باید خودنیز به رنگ دیگران درآید و باصطلاح خونسردی خود را حفظ کند، و یا به حربه طلاق و پذیرش و فروپاشیدن کانون خانواده، خود را از قید این رنج و خوره روحی نجات دهد.

هنگامی که مرد (معمولاً سالهای نخست مهاجرت) در مقام رئیس خانواده، از همسر خود می‌خواهد تا وفاداری و پاکی و سلامت خود را چون گذشته حفظ کند، زن مهاجر نخست سکوت می‌کند، اما این سکوت چندان طولانی نخواهد بود. سرانجام به زبان می‌آید و با اعتراض اعلام می‌کند: «روابط گذشته به گذشته تعلق دارد! حالا با من مثل یک انسان رفتار کن! معنی آزادی و دمکراسی را نمی‌فهمی! دیگر آن میراثهای کهنه فرهنگی، در اینجا مشروعیت ندارند، دوران بی‌عدالتی تمام شد.

و مرد با تاسف، افسردگی و ندامت از مهاجرت بیهوده، گزیری ندارد، جز آن که در گوشه‌ی بی‌بشینه، به گذشته بیندیشد، که نان و آبی بود و خانواده‌ی منسجم. اما حالا چه؟!...

آقای «ط - ر» می‌گوید: ماههاست که همسر من کوشش می‌کند، به هر بهانه سرا از خانه بیرون کند، و برخورد را به جایی بکشاند که من تقاضای طلاق کنم. و چون دلیلی نمی‌بیند که به دادگاه مراجعه کند و دلیلی از رفتار من بتراشد، هر روز ناسازگاری سر می‌دهد، حتی رکیک‌ترین ناسازها

را بر لب می‌آورد، تا شاید مرا به خشم بیاورد، و تنها یک سیلی به او بزنم تا بهانه‌ی برای احضار پلیس پیدا کند... با این که باز هم من بی‌تفاوتی نشان می‌دهم، به وسیله نلن با پلیس تماس می‌گیرم و می‌گویم شوهرم مرا کتک زده است. خب، پلیس می‌آید و چون هیچ جای ضرب و جرحی نمی‌بیند و دلیلی برای دستگیری من نمی‌یابد، راه چاره را در این می‌داند که من از خانه بیرون بروم، تا مبادا ساعتی، یا ساعت‌هایی بعد، درگیری صورت بگیرد!

در بایگانی پلیس امریکا پر است از پرونده‌های برخوردهای خانوادگی خانوارهای ایرانی، چه آنها که کارشان به جدایی کشیده است، و چه آنها که هنوز در جهنم «زیر یک سقف» باهم زندگی می‌کنند. و البته پرونده‌های جنایی جداسه سال پیش بود که سرهنگ «ر» وقتی دانست همسرش دیگر آن همسر پیشین نیست، و دهها هزار دلار هم از کارت طلایی «اعتباری» او دریافت کرده، به شرق «پالو آلتو» رفت، تیانچه‌ی خرید، و همسرش را در خانه کشت، بی درنگ به سراغ دو خواهر «ل» و «م» - که احتمال می‌داد موجب انحراف همسرش شده‌اند - رفت و تصمیم به کشتن آن دو داشت که گرفتار پلیس شد. و مگر هشت سال پیش نبود که یک قاضی بازرس ایرانی مقیم «مربلند» همسر خود را کشت؟!...

آقای «ع - ف» که در تهران فروشگاه فرش داشت، پیش از عزیمت به واشنگتن، همسرش را روانه ساخت و در طول پنج سال، حدود نود درصد دارایی خود را تبدیل به دلار کرد و برای خانمش فرستاد، با این امید که هنگامی که به او می‌پیوندد، مشکلات آغاز کار را پشت سر نهاده باشد... «ع - ف»، پس از پنج سال وقتی در فرودگاه بین‌المللی واشنگتن از هواپیما پیاده شد، مرد جوانی را به همراه خانم خود دید، و در برابر شگفتی‌اش که این مرد کیست، پاسخ این بود:

«جان، همکار من در فروشگاه!»

آقای «جان» شب هم به منزل آنها آمد، شام خورد و همانجا خوابید... و دیگر شب، وقتی «جان» همراه خانم به خانه آمد، بامداد فردا، آقای «ف»، از همسرش شنید که من با «جان» ازدواج

● مرد مهاجر، ابتدا از همسرش می‌خواهد تا وفاداری، پاکی و سلامت خود را چون گذشته حفظ کند، زن مهاجر نخست سکوت می‌کند، اما این سکوت چندان طولانی نخواهد بود و سرانجام با اعتراض می‌گوید: روابط گذشته به گذشته تعلق دارد، حالا با من مثل یک انسان رفتار کن!



فردی که بر مرد و زن ایرانی هر دو تأثیر می‌گذارد، انتظارات عاطفی از یکدیگر را تغییر می‌دهد.

مگر فراموش کرده‌ایم که هفت سال پیش، کودک هفت ساله و نه ساله ایرانی پس از جدایی پدر و مادرشان، در لندن سرگردان مانده بودند، دادگاه و مؤولان امور تربیتی، با اعلان‌های مکرر، از خانواده‌های داوطلب نگهداری این کودکان، درخواست کمک می‌کردند... که مشکل مهم مؤولان، صلاحیت خانواده‌های داوطلب بود، همان مهم که پدر و مادر این کودکان نداشتند.

● کودکان: گروگانهای گریه و رؤیا

بنا به گزارش سازمان ری یونایتد تنها در سال ۱۹۹۰، ۵۴ بیجه ایرانی از اروپا و آمریکا دزدیده شده‌اند. موارد بسیاری اتفاق افتاده که کودکان به شدیدترین وجهی وسیله «گروکشی» والدین علیه یکدیگر بوده‌اند. متأسفانه با توجه به این که خانواده ایرانی با پدیده طلاق کاملاً مأنوس نیست، قادر نیست با آن به صورت یکی از پدیده‌های زندگی به راحتی برخورد کند. طلاق‌ها و جدایی‌ها معمولاً بشدت پر تنش، همراه با خشونت و کتک‌کاری و کوشش پدر و مادر برای به سمت خودکشیدن کودکان توأم می‌گردد که تأثیر روحی بسیار ناخوشایندی بر فرزندان می‌نهد. یک تحقیق جامعه‌شناسی - روانشناسی از دکتر تایپر نشان می‌دهد که خانواده‌هایی که با مسأله جدایی خوب برخورد کرده‌اند، توانسته‌اند شرایط روحی به مراتب بهتری برای کودکانشان فراهم آورند. حال آن که شرایط روحی کودکانی که در روابط پرتنش و پر اختلاف پرورش یافته‌اند، به مراتب بدتر بوده است. بنابر این، این واقعیت که فرزندان، پس از جدایی دچار افسردگی شدید می‌شوند، صرفاً ناشی از نفس طلاق نیست، بلکه از جمله محصول چگونگی جدا شدن و پرتنش بودن آن در جامعه مهاجر ایرانی نیز هست.

طی گفتگو با برخی خانواده‌های طلاق گرفته حتی مشاهده شده است، که پس از ۶ سال جدایی، کشمکشها همچنان ادامه یافته است. متأسفانه غالباً وجود فرزندان، کمکی به احساس مسؤولیت بیشتر و برخورد منطقی‌تر نکرده، بلکه تنش‌ها را بیشتر و طولانی‌تر ساخته است. یک دلیل آن وجود خود فرزند است که محصول سرمایه‌گذاری مشترک به شمار می‌رود و هیچ یک به سادگی تمایلی به از دست دادن آن ندارند. دلیل دیگر، آن که وجود کودک عموماً

کرده‌ام و تو باید فکری برای خودت بکنی! چند روز پس از ورود، «ع - ف» که دستش به هیچ کجا بند نبود - از آن رو که خانه و فروشگاه به نام همسرش «س» به ثبت رسیده بود - با ندامتی غیر قابل جبران به تهران بازگشت.

● عوامل گوناگون ازدواج‌ها

این مسأله در مورد جایگاه اجتماعی ازدواج‌های سیاسی نیز مشهود است. بسیاری از خانواده‌های مهاجر ایرانی که سن متوسطشان (در سوئد) حدود ۳۰ سال است، در دوران انقلاب ازدواج کرده‌اند که به دلیل اهمیت و جو سیاسی جامعه، عامل سیاسی نقش مهمی در ازدواجشان، به ویژه برای افراد سیاسی داشته است. در بسیاری از این ازدواج‌ها اهمیت اقتصادی جای خود را به اهمیت موقعیت، نقش و عقاید سیاسی داده بود. از همین رو بود که غالباً «زنان هوادار، سمپات و یا عضو ساده‌ای این یا آن جریان با مردانی که از موقعیت سیاسی برتری برخوردار بودند، ازدواج می‌کردند. اما پس از مهاجرت اهمیت اجتماعی و موقعیت سیاسی پیشین مرد برای زن زیر سؤال رفته است. این نه فقط از آن روست که جو سیاسی تغییر یافته و بسیاری با دل چرکینی از اشتباهات خود یاد می‌کنند، بلکه برای بسیاری، کوشش برای زندگی معمولی و پیشرفت فردی بر فعالیت‌های سیاسی در تبعید که غالباً پراکنده، کند و نامحسوس است، ارجحیت یافته است. بدین ترتیب در شرایط جدید، عامل «تزدیکی سیاسی» پیشین و نقش غالباً «برتر مردان، اهمیتی در ادامه نیوند ندارد.

در زمینه حقوقی نیز رابطه قدرت تغییر کرده است. نه تنها در اینجا از قوانین زن ستیزانه خبری نیست، بلکه مردان ایرانی برتری حقوقی خود را نیز در بسیاری از زمینه‌ها از دست داده‌اند. زنان در ارث، قضاوت و حق اشتغال از برابری حقوقی با مردان برخوردارند. از خطر مجازات به دلیل نوع لباس، آرایش و رابطه جنسی با دیگری خبری نیست. ریاست حقوقی مرد در خانواده، در تعیین مسکن و حتی ضرورت رضایتش برای اشتغال زن متفی شده است. حق چند همسری و صیغه زیاد وجود ندارد. زنان هر وقت که بخواهند می‌توانند تقاضای طلاق کنند و نیازی به رضایت مرد نیست. مرد ایرانی نه فقط حق انحصاری طلاق را، بلکه حق بی چون و چرای حضانت و سرپرستی کودک را نیز در غرب از دست داده است.

در غرب اختیاری بودن نسبی روابط، الگوهای دیگر زندگی، آزادی جنسی و اهمیت یافتن

مانع از آنست که دو فرد به رغم جدایی، کاملاً قطع رابطه کنند.

با این وجود، موردها نامشخص و سخت متغیر است. بسیاری احساس کرده‌اند که با طلاق گرفتن آزاد شده‌اند. و یا زندگی جدید و نسبتاً رضایت‌بخشی تشکیل داده‌اند. برخی نیز پشیمان شده‌اند و حتی برخی از آنها کوشش به بازگشت به زندگی گذشته داشته‌اند، که دیگر بسیار دیر بوده است، برخی به دلیل وجود بچه و برخی به دلیل فشار تنهایی بعد از جدایی. اما در مجموع مردان بیشتر به عنوان بازنده و کسی که هم همسر و هم فرزندش را از دست داده، در موقعیت بحرانی تری قرار گرفته‌اند. رابطه عرضه و تقاضا نیز عرصه را برای مردان ایرانی به طور عام و مردان طلاق گرفته، به طور خاص بیشتر تنگ می‌کند. تعداد زنان مهاجر ایرانی به مراتب کمتر از مردان مهاجر است. بنابر این شانس تشکیل زندگی مجدد برای مردان ایرانی کمتر است.

بررسی آماری در دانمارک طی چند سال در دهه ۸۰ و ۹۰ نشان می‌دهد که میزان طلاق نسبت به ازدواج در بین زوجهای مختلطی که زن دانمارکی، و مرد ایرانی بوده، به مراتب بیشتر از زوجهایی است که زن ایرانی و مرد دانمارکی بوده است.

● ازدواج‌های وکالتی

یکی از پیامدهای محدودیت امکان تشکیل رابطه زناشویی برای مردان مهاجر ایرانی و به ویژه مردان مطلقه، «ازدواج وکالتی» با دختران ایرانی است که خود ریسک جدایی بالایی را دربردارد. با این همه غالب مردان جدانشده، در زندگی مجردی، با فشارهای روحی بسیار زیاد و گاه ناامید از آینده به سر می‌برند. طی مصاحبه‌ای با

روانشناسان اجتماعی را یاری داده تا در بررسی علل و عوامل شادی کندوکاوی ژرف صورت دهند.

در واقع شادبودن به وجود عوامل شادی بخش بستگی دارد. به همین سبب روانشناسان اغلب خوشحالی را «رفاه ذهنی» می نامند ولی آنان در عین حال با بررسی وسیع گروههای مختلف سنی و قومی ایالات متحده و سایر کشورهای جهان موفق شده اند به پاره ای نتایج عینی در باره علل و انگیزه های شادی در افراد دست یابند. برخلاف تصور رایج، آنچه در صدر این جدولها قرار می گیرد موفقیت، جوانی، زیبایی و سایر ارزشهای حسادت انگیز نیست بلکه نتایج بررسی ها نشان می دهد که در میان شاخصهای گوناگون شادمانی مهمتر از همه، برخورداری از رابطه ای صمیمانه و به دنبال آن ازدواجی موفقیت آمیز است و دومین شاخص ایمان وفادارانه مذهبی است، از هر نوعی که باشد.

دیوید مایرز، روانشناسی که کتاب «در جستجوی شادی» او یکی از چند کتابی است که به تازگی در این زمینه انتشار یافته، می گوید: «داشتن روابطی صمیمانه و حمایت آمیز با دیگران از مهمترین عوامل شادی بخش است.

مایرز از راه طرح سوالات ساده سنجشی توانست دریابد که ناشادترین مردم کسانی هستند که ازدواج غم انگیزی داشته اند و شادترین افراد آنانند که با بهترین دوست خود ازدواج کرده اند. مایرز می گوید: اگر شما در گروه دوم هستید می توان گفت از این شانس برخوردارید که نه تنها ازدواجی شادی بخش بلکه یک عمر زندگی توأم با شادمانی داشته باشید.

نتایج این بررسی ها همچنین حاکی از آن است که امور مختلف می تواند در مردم ایجاد خوشحالی کند. گرچه زندگی ممکن است کوتاه و دشوار باشد ولی بیشتر مردم در کفۀ سنگینتر ترازوی شادی قرار دارند نه در کفۀ سبکتر آن. این پرسشنامه که شکل کاربردی آن توسط اد دینر، روانشناسی از دانشگاه ایلی نویز ایالت متحده تنظیم گردیده سوالات دیگری نیز مطرح می کند مثلاً: آیا به مهمترین مقاصد خود در زندگی دست یافته اید؟ با اینکه احساس رضایت در ایالات متحده بیش از هر جای دیگر است، اما به طور کلی سطح خرسندی در همه جهان غرب نیز به گونه چشمگیری بالا است. مایرز می گوید: در بسیاری از این نظر سنجی ها مردم چنین ابراز عقیده کرده اند که عوامل لذت انگیز به سه چهارم اوقاتشان حاکم بوده تنها یک چهارم آن ناخوشایند است.

وی سپس می افزاید: گروهی از مردم وجود رابطه دو نفره و توازن لذتبخش حاصل از آن را پایه و اساس زندگی شادمانه می دانند.

روانشناسان در جستجوی عوامل شادی بخش

مریم مشرف الملک



ارسطو شادی را محصول زندگی فعالی می دانست که با انگیزه های شیرین همراه باشد و فروید شادی را از مقوله کار و عشق قلمداد می کرد.

چارلز شولتز کارشناس فلسفی فیلمهای کارتون ادعا می کند که می توان شادی را در تصویر سگ کوچولوی بامزه ای تجسم بخشید. ولی به راستی شادی چیست؟ مردم، قرنهای آن قدر به دنبال شادی بوده اند که کمتر فرصتی برای تفکر در باره آن و تجزیه و تحلیلش داشته اند. اینک سرانجام گروهی از پژوهشگران برجسته هم خود را معطوف حل این موضوع مبهم کرده اند و نخستین گامها را در تعیین شاخصهای آن برداشته اند روشهای تازه و فریبدهای چون پرسشنامه پنج موضوعی میزان رضایت افراد از زندگی خود و پرسشنامه دیگری که اشخاص مورد سوال باید با انتخاب یکی از مدارج هفتگانه آن (از بسیار دلپذیر تا بسیار ناگوار) میزان رضایت خود را از زندگی شان نشان دهند،

یک روانکاو ایرانی روشن شد که غالب بیماران روحی که به وی مراجعه می کنند مردان جدا شده هستند و زنان، دوران پس از جدایی را، با ثبات بیشتر طی می کنند. تأثیرات جدایی ها در مورد فرزندان دختر و پسر متفاوت است. دختران در موارد بسیاری به افسردگی و پسران غالباً به پرخاشگری دچار شده اند. زنان جدا شده صاحب بچه، گرچه در تطابق با اوضاع جدید از شانس بیشتری در قیاس با مردان روبه رو هستند و به لحاظ روحی نیز در موقعیت بهتری بسر

می برند، با این همه از شانس بالایی برای تشکیل زندگی مجدد برخوردار نیستند. آنها غالباً ترجیح می دهند با مرد هموطن خود زندگی جدیدی را آغاز کنند. اما تعداد مردان ایرانی مهاجری که زندگی جدی و پایدار با یک زن ایرانی، به ویژه صاحب فرزند را پذیرا شوند، چندان زیاد نیست. این امر که بعضی مردان غربی در رابطه با زنان، برخورد محترمانه تری دارند و استقلال و حقوق آنها را بیش از مردان ایرانی به رسمیت می شناسند، موجب می شود که گرایش به تشکیل زندگی مجدد با مردان غربی در بین زنان مهاجر ایرانی - به ویژه زنان مطلقه و دارای بچه - افزایش یابد. آن چه می توان به عنوان کلام آخر در مورد جدایی ها گفت این است که اظهار نظر کلی در مورد این که طلاق امری است مثبت یا منفی، بی فایده و ساده انگاری محض است. در این مورد هیچ حکم عمومی و کلی نمی توان داد،

بلکه باید در هر مورد آن را به صورت شخصی بررسی کرد. اگر طلاق به بهبود وضع زندگی منجر شود، بایست از آن استقبال نمود و گرنه نمی بایست چنین کرد. در نهایت این خود افراد هستند که می توانند تشخیص دهند از جدایی یا تداوم رابطه، کدام یک با خواستار و منافع و علایق شان سازگارتر است.

با این همه امری مسلم است که حق طلاق باید به مثابه جزیی از حقوق پایه ای و اخلاقی هر فرد مورد پشتیبانی قرار گیرد. این بدان معنی است که فرد این امکان و اختیار را داشته باشد که فارغ از اجبارات و ملاحظات غیرشخصی، خود تصمیم بگیرد که به رابطه خود ادامه دهد یا آن را قطع کند. تنها در چنین شرایطی است که امکان رابطه متعالی و انسانی و مبتنی بر تفاهم و عشق، فراهم می گردد.



سیاسی نویسم، نه سیاسی!

تنها پدیده‌های اجتماعی، دمکراسی و موقعیت‌های مدنی و تاریخی نیست که گاه در جهان صنعتی روزنامه‌نگاری چون فالاجی را شهره می‌سازد، در این میان نباید جوهره خطر کردن و خطرپذیری را از سوی بعضی روزنامه‌نگاران صاحب‌نام نادیده گرفت. در راستای همین تعریف، نمونه آن در جهان سوم حسن الهیکل مصری است، و اینجا بی آن که قصد مقایسه‌یی در میان باشد از یکی از روزنامه‌نگاران فعال و خبرساز سه دهه گذشته خواستیم تا ضمن گفتگو، بخشی از رسم و کار و راه و اندیشه و سرنوشت قلم خود را با ما در میان بگذارد: - مسعود بهنود!

مسعود بهنود را سالهاست که می‌شناسم، و نخستین بار یک ربع قرن پیشتر از این او را در راه پله مجلس شورای ملی دیدم. روزنامه‌نگاری جوان و پرتکاپو که هر دری به رویش گشوده می‌شد، بی‌پرسش پا به جلو می‌نهاد، جوان بود و جوینده، با خصایصی خاص، که حتی در کم‌نگترین زمینه‌های زندگی می‌کوشید تا رخسار خود را با سیلی سرخ نگهدارد. رخسار و ظاهری که در برخورد اول نمی‌توان از خلال آن به کنه باطنش پی برد. حضور ذهن و ظاهر و زبانی از خود بروز می‌داد و می‌نمود که نمی‌توانستی باور کنی حتی تحصیلات اولیه را ناتمام گذاشته است. از همان سالهای دور با آن تیپ دانشجویهای رشته پزشکی، همیشه میل داشت که تنها با نامداران (از هر فرقه‌یی) محشور باشد، به اهل قلم و هم‌صنفان خود که می‌رسید، صدیق بود، اما در ضیافت مجلسیان و رجل و اربابان سیاست می‌کوشید تا از شباهت آنها فاصله بگیرد.

بهنود همان‌گونه که خود گفته است، همواره همراه با تپش نبض حوادث روز و سوزه‌های مطرح قلم خود را جابه‌جا کرده و می‌کند (دیروز سیاست، امروز سیاست و تاریخ، و فردا شاید ادبیات) اما با این حال خود اقرار می‌کند که: «از سیاست می‌نویسم، اما آدم سیاسی نیستم».

ش. ت

همراه زنان پوشیده‌رو در کنار در قهوه‌خانه به صدای نقالی مسحور بودیم. پدرم ابتدا از زمرة یاران کسروی بود در «باهاماد آزادگان». بعداً نمی‌دانم چطور جذب حزب توده شد. و کودکم را در حسرت دیدار خود گذراند که دو روز پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و ساکن فلک‌افلاک. در نبود او زندگی سخت بود. گویا به او هم خوش نگذشت چون دردی با خود از زندان آورد که تا ۵۰ سالگی با او بود.

وقتی سکه کرد و رفت. در سیکل اول دبیرستان ادیب، با نوشتن انشایی که تحت تأثیر قصه‌های مادر بزرگ و غم زندانی بودن پدر نوشته بودم استعداد نوشتنی پیدا شد و تشویق این و آن بود که در فاصله سیکل اول و دوم دبیرستان، با کمک

● اندکی از خود بگویند. تا آنجا که می‌دانیم معمولاً از دیگران می‌نویسید و کمتر کسی می‌داند چند سال دارید و اهل کجایید.

- از جانب پدر نوه ملا اسدالله کحلکی هستم که ملایی بود اهل انزلی و گویا شاعر و آشنا به علم جفر. از جانب مادر، نوه میرزایی از میرزایان قجر که در حاشیه دولت می‌زیسته. متولد تهران محله امامزاده یحیی هستم و بزرگ شده کوچه آبشار. که به دوران ما آبشاری باقی نبود اما در انتها به جالیزهای دولاب می‌رسید و قهوه‌خانه آینه. جالیزهایی که خاطره‌های کودکم را سبز و پرتراوت می‌کند و هنوز کودکم را می‌بینم که

عینک عاریتی از مادر بزرگ و کراوات کهنه دایمی چهره‌ای آراسته شد و به عنوان خبرنگار در روزنامه اطلاعات پذیرفته شدم و این شد شغل و سرنوشت من. هر آنچه آموختم نه در کلاس دبیرستان و دانشکده بلکه در عمل و در حین کار بود و به عشق و اشتیاق. یا در کار نوشتن بوم یا سر در پی بزرگان به دنبال دکتر شریعتی و آل احمد، در حضور شاملو، سایه (ابتهاج) و انجوی شیرازی، در محضر فروزانفر، همایی، مینوی و خانلری. عشق به تاریخ را مادر بزرگم در جانم انداخت بیشتر وقتی که شب‌های جمعه با ماشین دودی به شاه عبدالعظیم می‌رفتم و فاتحه‌ای بر مقبره شاه شهید و خرید ماست کوزه‌ای و در راه قصه‌ای واقعی همراه با ترانه و شعر. اما ادبیات، زندگیم بود و هنوز هست.

● از کی با سیاست آشنا شدید؟

- از زمانی که با الهام از وضعیت پدرم که در محبس بود، انشاء نوشتم. یا روزی که آقای مشعشعی ناظم پراقتدار دبستانمان را مأموران فرمانداری نظامی از سرصف کشیدند و بردند و دیگر او را ندیدیم. یا وقتی در حکایت‌های خانوادگی دانستم «امیر هوشنگ‌خان» فرزند کسی است که رضاخان را به سلطنت رساند و او را کشتند. زمانی که دانستم آن پیرمردی که عکسش همه جای خانه دکتر قانع بصیری است دکتر مصدق نام دارد، و فهمیدم عموی کوچکم از ترس اعدام به روسیه رفته است و عثم‌ام دائم به امام رضا متوسل می‌شود که رضای او را برگرداند و فهمیدم آقایی که یک شب دائمی یواشکی به دیدن او رفت نواب صفوی نام دارد و ... نسل ما سیاست را در کتاب سوزان بعد از ۲۸ مرداد و پیچ‌پیچ‌ها آموخت. ولی مادر بزرگ از من قول گرفته بود که هرگز وارد سیاست - که او می‌گفت پدر و مادر ندارد - نشوم وقتی معلم دبستان برای تشویق من و خوش آمد او پیش‌بینی کرده بود که روزی صاحب مقام می‌شوم، مادر بزرگ به او اخم کرده، شاید ناسزایی هم گفته بود. پس، هیچ وقت تا وقتی او بود در باره سیاست کشورمان چیزی نمی‌نوشتیم، اما در باره سایل سیاسی بین‌المللی چرا. سال پرهیجان ۱۳۵۷ همه توبه‌ها را شکست و منم مانند دیگران وارد سایل سیاسی خودمان شدم و

نوشتم. در پوشه‌ای که این دست نوشته‌هایم را جمع کرده‌ام، برگ اول، یادداشت کوتاهی است که روز فرار شاه در صفحه اول آیندگان نوشتم «دیکتاتور، رفت، دیکتاتوری را از ذهن برانیم».

بگذارید جور دیگری هم جواب شما را بدهم. من روزنامه نویسم، سی سال است هر پرسشنامه‌ای که پر می‌کنم در برابر شغل می‌نویسم: روزنامه نویس. مثل هر روزنامه‌نویس حرفه‌ای دیگری در دنیا، جذب پرهیجان‌ترین جریان دوران می‌شوم. در حال حاضر، هیجان در مسایل سیاسی است. پس در این باره می‌نویسم و می‌خوانم. امیدوارم به زودی هیجان به ادبیات و هنر بپیفتد. و باور دارم این سرنوشت من بود.

در مدرسه که بودیم کسانی بودند که همیشه «مبصر» می‌شدند. در پشاهنگی سر تیم و سرگروه بودند یا نماینده انجمن و کلاس... اما من همیشه منشی بودم، مسؤول روزنامه دیواری. پس چه عجب اگر مبصرها و نماینده‌ها به کارهای سیاسی کشانده شدند. یا وزیر و وکیل شدند یا به سودای آن به زندان افتادند یا در خانه‌های تیمی. و چه عجب اگر من هنوز می‌نویسم. آدمی برای سیاسی شدن باید قدرت رهبری داشته باشد یا خیال کند که دارد... در حالی که برای نوشتن باید با قلم وصلت کرد و تا مرگ آن را از دست نداد. موضوعش مهم نیست. تاریخ، هنر، ادبیات، مسائل اجتماعی، شعر، ترانه...

این همه را گفتم که بگویم من از سیاست می‌نویسم ولی اصلاً آدم سیاسی نیستم. شاید اندکی آن را بشناسم ولی در خودم استعداد و قابلیت آن را نمی‌بینم که وارد فعالیت‌های سیاسی شوم. تاریخ می‌گوید در ایران هر قلم به دستی که به فکر مبصری افتاد، جان یا دست کم حرفه و آرامش خود را از دست داد.

● چرا پس از انقلاب که امکان کار مطبوعاتی برایتان وجود نداشت، از ایران نرفتید؟

خیلی‌ها این را می‌پرسند. تعجب می‌کنم. تا آنجا که می‌دانم رفته‌ها چندان از کار خود راضی نیستند. بله، در سال ۱۳۵۸ با تعطیل شدن مجله‌ای که منتشر می‌کردم، تهران‌منصور در قطع کوچک - و یا توجه به آن که کار در رادیو و تلویزیون را هم از روز حکومت نظامی (۱۷ شهریور ۱۳۵۷) از دست داده بودم، بی‌حاصل شدم. به فاصله چند ماه

کار با رسانه‌های خارجی را هم در روزهای انقلاب شروع کرده بودم، رها کردم. ممنوع‌الخروج هم شدم پس. خود را در خانه حبس کردم. اول به کارهای جانبی مثل سناریونویسی، طراحی لباس و مطالعه مشغول شدم. با این‌ها و نوشتن خط، روزگار گذراندم تا آن که زمینه مفصلی برای نوشتن یافتم و چهار سال کار مداوم شد خواندن و نوشتن در باره تاریخ معاصر. همه این کارها را اگر می‌رفتم نمی‌توانستم.

● مقصودتان نوشتن کتاب «از سید ضیاء تا بختیار» است؟

- بله، اما زمانی که شروع کردم چنین تصویری نداشتم. از سال‌های سال قبل عشق به تاریخ در جانم بود. می‌خواستم بدانم چرا پدر من زندانی شد. ۲۸ مرداد کودتا بود یا قیام ملی. رضاشاه بهتر بود یا احمدشاه. آیا قواوم السلطنه سزاوار این همه ناسزاهاست که به او می‌گویند... و صدها سؤال دیگر. به هر سال‌خورده‌ای که رسیدم پرسیدم، چرا که جست و جو برای یافتن منبع و مآخذ تاریخ معاصر، بی‌فایده بود. منعی نبود. حتی نشریات بعد از شهریور ۲۰ را یا سوزانده بودند یا از قفسه کتابخانه‌ها برداشته بودند. نسل ما برای شناخت روزگار پدران خود هیچ راهی جز گوش سپردن به قصه‌های این و آن نداشت و من بخت آن را داشتم که پای صحبت همه سال‌خورده‌گان و بازیگران تاریخ معاصر که به عهد ما زنده بودند، نشستم، با دفتر یا ضبط‌صوت. و هیچ‌گاه تصور نمی‌کردم روزی فرصت یابم و آن همه را سر هم کنم و تبدیل شود به کتابی. در دوران بازنشستگی اجباری، آنها را مرور کردم. در بیرون نیز زبانها باز شده بود، نگفته‌ها گفته می‌شد و نوشته‌ها نوشته می‌آمد. در این جا بود که استاد آقای انجوی شیرازی به شوقم انداخت که این حکایت‌ها را که در این جا و آن جا می‌گویم، بنویسم. از طرفی، همیشه در فکر بودم که چرا درس شیرین تاریخ در کتاب‌های درسی و آکادمیک چنین خشک و جامد است و چرا درس تاریخ کم مشتری است. به فکر افتادم از تخصص خود در نوشتن گزارش (رپورتاژ) بهره بگیرم و دوره ۵۷ ساله پهلوی را گزارش کنم به بیان آرام و نرم و نقل‌گونه. در مقدمه «از سید ضیاء تا بختیار» هم نوشتم که این تاریخ نیست، من

مورخ نیستم. فقط روایت می‌کنم البته بسیاری افراد صاحب اطلاع و ذوق قبل از این، به همین کار دست زدند. مثل آقای باستانی پاریزی، آقای احمد احرار و... اما نه در مورد پهلوی‌ها. چهار سال صرف شد چهارهزار صفحه که بعداً به ربع آن اکتفا کردم.

● حال که این کتاب چندین بار چاپ شده و از آن استقبال فراوانی به عمل آمده، خودتان در باره‌اش چه فکر می‌کنید؟

- حالا وقتی فکر می‌کنم به کتابی که حدود ۱۰۰ هزار نسخه از آن چاپ شده و همیشه کمیاب و در بازار سیاه بوده، خجالت می‌کشم. اگر چنین تصویری داشتم، بیش از این دقت می‌کردم و حساسیت به خرج می‌دادم. در زمانی که کسانی چون دکتر جواد شیخ‌الاسلامی وجود و حضور دارند و می‌نویسند، چه جسامتی بود. ولی از طرفی خوشحالم که هم چنان که آقای ایروج افشار استاد گرانمایه نوشتند کتاب «از سید ضیاء تا بختیار» باعث شد بسیاری که تاریخ معاصر ایران را هرگز نخوانده بودند و برای خواندن آن نیاز به قفسه‌گویی داشتند، این مقولات را بخوانند. در مورد انتقادهای نیز این را بگویم و بگذرم که ۱۸ مقاله انتقادی در باره این کتاب به چاپ رسیده که همه را به دقت خوانده و جمع کرده‌ام. نزدیک به ۶۰ مورد نیز نوشته کسانی است که محبت کرده نکاتی را توجه داده‌اند. این همه را در «روایت دوم» خواهم آورد. البته ناسزا هم بسیار شنیدم... ولی بگذریم. در این میانه دریافتم که بر خلاف قول مشهور ما در ایران منقد کم نداریم، آنچه کم داریم چیز دیگری است. مثلاً یکی از نوشته‌ها در باره کتاب «از سید ضیاء تا بختیار» نوشته عالمانه آقای ایروج واقعی در مجله معتبر اطلاعات سیاسی و اقتصادی است که دوران دولت مصدق را مطمع نظر قرار داده، به درستی نکاتی یادآور شده‌اند. جا دارد از سوی خودم و خوانندگان کتاب از ایشان تشکر کنم ولی ندانستم چرا نوشته‌ای بدان پاکیزگی و روانی، ناگهان با خطاب قراردادن من با صفت «جوان خوش‌رو» و کشف این که بنده به علت تهیه یک برنامه تلویزیونی در دوران شاه، مورد تأیید و وثوق رژیم گذشته بوده‌ام، تبدیل به امری خصوصی شد و در حد تحلیل‌های محرمانه قرار گرفت. تصور می‌کنم اگر نقدها در ایران

راهگشا و رهنا و مصلح نیست، به همین دلیل است هرگاه خود قلم به دست می‌گیرم در نقد و معرفی کتابی یا اثری، به خود نهیب می‌زنم که مبادا از «مقاله» به «من‌قال» برسی و قصدت تخفیف یا تحقیر باشد. خدا کند موفق بوده باشم.

● بعضی می‌گویند روزنامه نویس‌ها، هرگاه با خطر رو به رو می‌شوند به تاریخ‌نویسی می‌پردازند. در مورد شما هم چنین است؟

- نه هر کس تصور کند که نوشتن در باره تاریخ معاصر کم‌خطرتر از روزنامه‌نویسی است، به خطا رفته است. گاه پرخطرتر است. چون روزنامه‌نویس معمولاً با حاکمیت درگیر می‌شود ولی وقت نوشتن از تاریخی که بازیگران و یا فرزندان متعصب آنها و یا تماشاگران آن زنده و حاضرند هم خطر آن وجود دارد که روایت نویسنده با روایت حکومت تطبیق نکند و هم خطر آن که با ذهنیت بازیگران و تماشاگران نخواند. مثلاً به دوران پهلوی، عصر قاجاریه، یکسره نفی می‌شد. گویی تمامی رجال و دست‌درکاران آن دوره از تاریخ ایران وطن‌فروش بوده‌اند. در دوران انقلاب همین نگرش در مورد دوران ۵۷ ساله پهلوی پیش آمد. حالا اگر کسی بخواهد، حتی در قالب روایت، بگوید که تاریخ‌کیلویی نیست، بلکه باید عملکرد آدم‌ها را با بررسی شرایط دوران عمل آنها در نظر آورد که آنها گاه در انتخاب بین بد و بدتر قرار داشته‌اند، در این صورت شاید معلوم شود که اتفاقاً اکثر رجال این قرن میهن‌پرستانی بوده‌اند که زیر فشار حکومت‌های قدرتمند زمانه و دست به گریبان با ضعف و فقر داخلی و در عین حال گرفتار یک دیکتاتور زبان‌نهم، در حقیقت به خوبی نقش خود را ایفا کرده‌اند... آن وقت باید گوینده و نویسنده این سخنان پوست‌کرگدن داشته باشد چرا که این سخن هم مغایر تحلیل‌های دولتی است و هم اکثریتی که در زمینه مسائل سیاسی خرافاتی هستند و موجودات افسانه‌ای به نام انگلیس، روس، آمریکا، و... دارند و به سبک «دانی‌جان ناپلئون» معتقدند که بی‌اذن یکی از قدرت‌های خارجی برگ از شاخه نمی‌افتد. و معتقدند که رجال - جز یکی دو شهید - همگی از پر قنداق وابسته به سفارتخانه‌ای بوده‌اند. نویسنده و راوی تاریخ معاصر باید

همیشه آماده چوب خوردن باشد. اگر بگویم فقط چهار پنج سالی است که نگرش آرام و علمی و منطقی به تاریخ معاصر باب شده است و کم‌کم تحلیل‌های تاریخی خریدار پیدا کرده خطا نگفته‌ایم. پیش از این همه بهتر می‌دانستند بگویند دیگران گذشته و حال و آینده ما را طراح می‌کرده‌اند و هر چه بخواهند آن می‌شود، بی‌کوچکترین تغییری در سناریو. اما هنوز این نگاه همه‌گیر نیست و به هر حال هنوز پرداختن به تاریخ معاصر پرخطر است و هنوز نسل ما یک عذرخواهی به رجال یک قرن اخیر خود به‌هکار است. و روزگاری باید از جمعیت کثیری از آنها اعاده حیثیت شود. روزی بالاخره با گذشته نزدیک خود آشتی خواهیم کرد.

● یعنی قصد دارید تمام رجال و دست‌درکاران کشور در گذشته را ترنه کنید. پس مسئولیت این عقب‌افتادگی و مظاهر آن به عهده کیست؟

- موقعیت جغرافیایی و سیاسی ایران که در وسط سنگ آسیای قدرت‌های زمانه بوده باعث شد تا از دوران فتح‌الشاه قاجار یعنی بعد از مرگ آغامحمدخان - آخرین کسی که ایران به دورانش قدرتمند بود و نقشه فعلی ایران را مدیون اداره خشونت و قدرت اوست - قدرت‌های اروپایی متوجه ایران شدند. سفارتخانه‌های آنان در تهران شروع به جمع‌آوری اطلاعات در باره ایرانیان و خرید و فروش نفوذ شدند. از آن زمان سفیران مقیم ایران، اعضای مهم کادر وزارت خارجه کشور ایشان بودند. به دنبال جنگ‌های ایران و روس - آخرین باری که محدوده کشور ما کوچک شد - ماده‌ای در قرارها آمد که حمایت امپراتوری روس - از سلطنت اولاد عباس میرزا نایب‌السلطنه را تضمین و تعیین می‌کرد، دوران تازه‌ای از تاریخ ایران بود. قتل قائم‌مقام قواها، نخستین حاصل این دوران که شروع حضور و دسیسه‌پیگانگان در حکومت و طبقه حاکمه بود. از آن پس، وقتی کسی قابلیت و استعدادی از خود بروز می‌داد و خود را بر صحنه می‌کشید، سفارتخانه‌ها برای جلب او مسابقه می‌گذاشتند. پس نه کسی از پر قنداق وابسته بود و نه تدبیر و بازیگری سیاسی و بی‌تأثیر. حتی افراد ضعیفی مانند میرزا آقاخان نوری هم که به جای امیرکبیر نشست و تابع انگلیس بود، اسناد نشان

می‌دهد، جاهایی در مقابل آنها می‌ایستادند. در آن زمان تجار و ثروتمندان و فئودال‌های مرزنشین نیز برای حفظ منافع و امنیت خود - با وجود ضعف حکومت مرکزی و دیکتاتوری حاکم - ناگزیر از قرارگرفتن زیر پرچم یگانه می‌شدند و به ظاهر قبحی در کار نبود، اما بیشتر رجالی که به طفیل ارتباط با سفارتخانه و تملق‌گویی شاه چند صباحی بر قدرت تکیه می‌زدند، چنان نبود که آماده و داوطلب فروش مملکت باشند. کسی مانند علی‌اصغرخان امین‌السلطان، بچه‌آبداری که با قاپیدن قاپ ناصرالدین، فقط به کمک هوش خود، بی‌کمک سفارتخانه‌ای به صدارت رسید، آنهم در جوانی، تا زمانی که ترور شد با سفارتخانه‌ها بازی کرد. در حقیقت او سفارتخانه را انتخاب می‌کرد، نه سفیران او را. و اگر بازی او برای مملکت زیان و قرض و امتیازدهی داشت، همین تدبیر سال‌ها بعد در مورد قوام‌السلطنه فوایدی داشت. او بازیگر درخشانی بود. تملق‌گویی برای رجال ایران و بساج‌دادن به آنها و کوشش برای خرید و جلب‌نظرشان تا دوره محمدعلیشاه - استبداد صغیر بعد از انقلاب مشروطیت - عمل رایج سفارتخانه‌ها بود. تا نفت پیدا نشده بود سفارتخانه‌ها هم رأس هرم قدرت - یعنی شاه - را کاملاً در اختیار نگرفته بودند، ناچار با مهره رجال بازی می‌کردند. در آن زمان روس، و سپس انگلیس گامی جلو نهادند و شاه را هدف گرفتند. محمدعلی شاه اولین پادشاهی بود که در دام قدرت خارجی افتاد و سرانجام خلع و آواره شد. اما انگلیس، احمدشاه را با همه ضعف و پولدوستی نتوانست کاملاً وابسته و منقاد خود کند. رضاشاه و پسرش اولین شاهان ایران بودند که نه به زور بازو و خواست ملت، بلکه با کودتایی که توسط خارجی - بیشتر انگلستان ابرقدرت زمان - طراحی شده بود، تاج گرفتند. در مورد رضاخان هم مسأله کمی متفاوت بود. او با طراحی آبروین ساید، رهبر نظامی کودتا شد، اما آبروین ساید نتوانست آنقدر در ایران بماند که موفقیت کودتا را ببیند. رضاخان نرّاد بود جفت شش آورد. حوادث جهانی باعث شده بود که ابرقدرت‌های زمانه عملاً از سال ۱۳۰۰ سرگرم خود بودند و قنارخ از ایران. روسیه سرگرم اولین تجربه حکومت سوسیالیستی جهانی شده بود و انگلستان هم درگیر مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ



جهانی اول و راضی بود به این که در ایران حکومتی باشد که راه بر بلشویک‌ها ببندد. لندن در دوران رضاشاه فقط نفت ایران را می‌خواست و حکومت را رها کرده بود. پس رضاخان هر چه جلو رفت دید کسی نیست. او سلطنت را آسان به دست آورده بود، از بی‌سوادی و بی‌اطلاعی تصور کرد بیشه خالی است کرد بیشه خالی و تاخت و تا زمانی که انگشت در سوراخ نفت نکرد، کسی کاری با او نداشت. او عملاً وابستگان به انگلستان - مانند خزعل و نصرت‌الدوله - را کشت و لندن به او چیزی نگفت چنانچه که تیمورتاش و اقبال‌السلطنه را، و مسکو نجیب‌الدین را. صحنه او را به این خیال انداخت که می‌تواند خود یار بگیرد و آلمان را - که تصور می‌کرد در جنگ پیروز می‌شود - یار گرفت. در این دوران رجال ایران، نه مقهور خارجی که در بند قدرت مخوف او شده بودند، با این همه، خطر می‌کردند و دست و پای می‌زدند. همان‌ها توانستند تمام بار مسؤولیت اشتباه رضاخان را در فردای سوم اسفند برگرده خود او بیندازند - که به راستی هم چنین بود - و مملکت را یکپارچه نگهدارند و فقط رضاخان را در به در کنند. کافی است نامه‌های ساعد از میان سفیران آن زمان، خوانده شود که با چه احتیاط و ملاحظه‌کاری در عین دفاع از منافع کشورش در مسکو، تهران را هشدار می‌داده است. نامه‌هایی که هرگز دیکتاتور بی‌سواد معنای آن را در نیافت. از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فقط با تدبیر رجال ایران که در دولت یا مجلس یا در احزاب سیاسی گرد آمده بودند، ایران از مهلکه رست. پس از ۲۸ مرداد بود که ایران، شکارگاه خصوصی آمریکا شد و شاه با تردید و تأخیری که ناشی از ترس او بود، به متابعت آمریکا گردن نهاد، صحنه حکومت را از هر چه با استعداد و استخواندار بود خالی کرد. قدها را کوتاه گرفت تا قامت متوسط خودش جلوه کند.

رنگین‌کمانی از رجال ایرانی که از قائم‌مقام فراهانی آغاز شدند و به مصدق پایان گرفتند، به هر ترتیب، در زمان ضعف و سختی، مملکت را حفظ کردند. آنها را نمی‌توان یکسره خائن و وطن‌فروش خواند.

● اگر قرار باشد گذشته را به امروز پیوند دهیم و

امروز ایران را بیان کنیم چه می‌گویید؟

- اسال، به تاریخ قمری، صدسال از ترور ناصرالدین‌شاه می‌گذرد. این یکصدسال نه که پراهمیت‌ترین سده عمر مملکت ما، بلکه گرانترین بخش از تاریخ تمدن بشری است. هر چه مصرف می‌کنیم از تولیدات و اختراعات این سده است. هر جا جنگی است بر سر موازینی است که در همین سده گذشته شد، مرزهایی که در همین دوران کشیده شده و در داخل آن اقوام و طوایف مختلف زندگی می‌کنند و یا با هم می‌جنگند. جنگ‌هایی با ابزار همین قرن. ابرقدرتی که در همین قرن ساخته شده بود، دو سال پیش فرو افتاد. در همین قرن ما ایرانیان بیدار شدیم. در همین قرن از جهان این همه عقب افتادیم. خلاصه بر ما ایرانیان در این قرن عجیب حکایتی گذشته است. تازه داریم به آن خیالی که میرزا رضا عقدایی با ترور ناصرالدین‌شاه در سر می‌پخت، نزدیک می‌شویم. صدسال را صرف دورخیز کرده‌ایم. حالا از بد اقبالی بهترین زمان برای پریدن نیست. اما باز مدیون بخت بیدار باید بود که سرانجام زمان پریدن رسید.

● شما، حتی در تندترین نوشته‌های انتقادی هم به نظر می‌رسد به نوعی امیدوار و خوشبین هستید. چرا و به چه دلیل؟

- من با همه دلشوره‌هایی که در باره مملکتان دارم، ولی امیدوارم و معتقدم نسلی که در آینده عنوان «ایرانی» داشته باشد به مراتب از ما و نسل پیش از ما خوشبخت‌تر خواهد بود. دلایلی هم دارم.

از حدود دو قرن پیش تمدن بشری در بیرون از منطقه‌ای درخشید که ایران در آن قرار دارد و برای نخستین بار در طول چند هزار سال، ایران از نظر نوع زندگی، قدرت، اهمیت و نفوذ و تأثیرگذاری بر جهان، از دنیاهای دور و نزدیک خود عقب افتاد. از آن زمان ما ایرانیان گرفتار گردابی شدیم که ما را به سرگیجه انداخت و حاصل آن که هر چه رخ داد به زیانمان تمام شد. تنها کشوری در منطقه بودیم که مستعمره نشدیم. نخستین کشوری که (ناصرالدین‌شاه) عامل استبداد حاکم را به تدبیر یک روشنفکر - یا جریان روشنفکری مخالف - از میان برداشتیم. نخستین کشوری در شرق بودیم که نسیم انقلاب کبیر

فرانسه به مشامان خورد و به قانون متمدنی - الگو برداری شده از دموکراسی های مشروطه اروپا - نایل آمدیم. همزمان با به دست آوردن قانون و از میان بردن استبداد، با فوران نفت، به ثروت بزرگی دست یافتیم در کنار آبراهی که چون در تمام اطراف آن نفت جوشید رگ حیاتی قرن بیستم شد. جنگ جهانی اول را که برای تمام جهان، کشتار و تجزیه و ویرانی داشت، در عین ضعف و پریشانی، با کمترین آسیب سرگردیم و به دنبال آن یک تفکر اصلاح طلب که از آشوب و ناامنی خسته شده بود توانست مملکت را در قبضه بگیرد. بنیادها را به هم ریزد، در کنار آن وابستگی به پیگانگان را که داشت به صورت عادت و سنت سیاسی کشور در می آمد؛ منهدم کند. افسوس که مظهر این جریان به موازات این ها گرفتار غرور و استبداد و خشونت شد. باز یست سال بعد که جنگ هیتلر اروپا و نیمی از جهان را به ویرانی و مرگ کشاند، ما با دادن چهار کشته، از شر این دیکتاتور فاسد خلاص شدیم و جنگ

جهانی دوم برای ما آزادی آورد. و سرانجام پس از آن که در اثر غرور و وابستگی شاه توانستیم به بسیار چیزها دست یابیم، به نیروی حرکت مردمی او را از اوج قدرت به زیر افکنده و همزمان رژیم سلطنتی را که موجب فساد و تباهی بود دور ریختیم و به جمهور رسیدیم. از ۵۷ سال پهلوی که در آن دو بار شاهد فاسد شدن رأس هرم توسط عوامل داخلی و قدرت های خارجی بودیم، گروه عظیمی دانش آموخته و تکنوکرات نصیب مملکت شد، به اضافه زمینه های صنعتی و رشد بخش خصوصی که به نظر من مهمترین عامل آن بود که در سال ۵۷ حدود یک میلیون فارغ التحصیل و کارشناس داشتیم که شاه تصور می کرد در همه حال با او می ماند، غافل که دیکتاتوری از دید کارشناسی امری منحل است و این گروه، حتی وقتی به ظاهر با او بودند نیز در نهان نمی توانستند مدافع دیکتاتوری باشند. در آخر این کارنامه، به دلیل تندروی های بدیهی پس

از انقلاب، گروه زیادی از ثروت واقعی - نیروی انسانی دانش آموخته - را از دست دادیم. پس از آن گرفتار جنگی نابرابر شدیم که در ماهها و سالهای نخست آن حتی امکان استفاده از زرادخانه خریداری شده توسط شاه نیز از ما گرفته شده بود، اما این جنگ را نیز نباختیم و حتی دلایلی داریم که می توانیم خود را برنده جنگ به حساب آوریم. از این کارنامه که پر است از فرصت های تباہ شده، ثروت های دور ریخته و شانس های از دست داده، طبیعی است خسته و فقیر بیرون آمده ایم و اینک باید با کار بیشتر و روزگار سخت تر ادامه راه بدهیم. اما تمام این ها، به نظر من، در مقابل یک دستاورد، چیزی نیست. امروز مردمی سیاسی شده و در لبه رسیدن به آگاهی در ایرانند که وقتی عامل گسترش ارتباطات جهانی را به آن می افزاییم، مجموعه ای به دست می آید که آینده اش از گذشته خوش تر است.

● دوران مشهور به جنگ سرد گذشت و دنیا در آغاز دوران تازه ای است که بعضی نسبت به آن امیدوارند و بعضی از آینده می ترسند. در این زمان حساس، به نظر شما وضعیت امروز ایران چگونه است؟

- ما باید قبول کنیم که دنیای پس از جنگ سرد، دنیایی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - یکی از دو ابر قدرت موجود باعث حفظ تعادل و موازنه ای در جغرافیای سیاسی عالم بود - دنیای دیگری است. فارغ از این که آمریکا بتواند چنان که می خواهد رهبری بلامنازع و تمام عیار این جهان را در دست گیرد و یا نیروهای بازدارنده مانع شوند. در هر حال در دنیای امروز قواعد بازی دیگر است، به خصوص برای جوامعی که در بخش های حساس جهان زندگی می کنند. جهان دو قطبی، برای کشورهایی چون ایران در حقیقت بهشت بوده چرا که می توانستند بین آن دو قطب بازی کنند. عبدالناصر آدمی با استفاده از تجربیات دکتر مصدق در ایران، پس از آن که از تضاد منافع آمریکا و انگلستان، به سود کشورش بهره گرفت، توانست با تکیه بر چپ صندلی، توده های عرب را به حرکت در آورد. بعد از او انور سادات با تکیه بر راست، همان راه را پیمود و به نفع مصریها و عربها امتیازهای فراوان گرفت و تا زمانی که به آن جسارت (سفر به اسرائیل) که جانش را بر سر آن



گذاشت اقدام نکرده بود این مسیر را ادامه می‌داد. بسیاری از رهبران جهان سوم، وقتی خود را در این موازنه قرار می‌دادند موفق به گرفتن امتیازاتی از یکی - و گاه از هر دو - از آن ابرقدرتها می‌شدند. در جهان دو قطبی چنین فرصت‌هایی وجود داشت. اما در جهانی که یکی از دو قطب آن از هم پاشیده دیگر کسی ناز جهان سوم سابق را نمی‌خرد، برایمان کودتا به راه می‌اندازد، نه کمک نظامی می‌کند، نه وام و اعتبار می‌دهد... دنیای امروز دنیای صراحت - و از جهانی وقاحت - شده است، منطق داد و ستد و زورآوری در آن حاکم است، آنهم آشکارا و بی‌پرده‌پوشی. لشکرکشی نظامی بی‌پرده‌پوشی، بدون نیازی به ساختن زمینه و ایجاد بهانه. برای کشوری چون ایران دریافت این واقعیت پر اهمیت است. به نظرم مدیران فعلی مملکت این را در می‌یابند، گرچه ممکن است توده طرفدار آنها هنوز در تصور دیگری باشند. برای کشوری چون ما مهم است که بدانیم که دیگر مانند دهه ۷۰ تولیدکنندگان مواد اولیه - مثلاً نفت - فرمان را در دست ندارند. در آن دهه کشورهای دارنده با تهدید به بستن لوله‌های نفت، می‌توانستند صحنه را به سود خود آرایش دهند ولی حالا کشورهای خریدار به عنوان جریمه و مجازات خرید نفت را تحریم می‌کنند. صدام حسین اشتباه کرد که این تغییر را ندید. در دنیای امروز هیجان‌آفرینی‌ها خطرناک است. فقط نقاط کور جهان، مثل افغانستان یا کامبوج و ویت‌نام و فقط چند تا از جمهوری‌های آسیایی شوروی سابق می‌توانند در داخل خود بر سر خود بکوبند و چون فایده‌ای از آنها برده نمی‌شود، رها شده‌اند. در این دنیا، کشورهایی مانند ایران برای حفظ آرامش و به دور ماندن از تعرض‌ها باید به اندازه شوند و هم خود را مصروف ساختن خود کنند. شناخت این وضعیت، گرچه لازمه‌اش کوشش بیشتر و کار بیشتر و تحمل سختی است، ولی در نهایت کشتی ما را در دریای مواج به سلامت راه خواهد برد.

البته این نظر، و در حقیقت هر کس که به کار ساختن می‌افتد، باید ناسزاها را از توده‌ای بشنود که بی‌تقصیر است و حکومت‌های این نیم قرن مقصرند که با اختناق و در عین حال بی‌اعتنایی به رشد فرهنگی در کار خود آرایبی بوده‌اند و در نتیجه توده‌ای باقی نهاده‌اند هیجان‌پذیر که به سوی تندترین شعارها میل می‌کند و در بسیاری مواقع به

ضد خود بدل می‌شود و در برابر رشد و توسعه می‌ایستد. مثل همین داستان مخالفت با واقعی کردن نرخ برابری ریال با دیگر ارزش‌های جهانی. مثل داستان مخالفت کردن با آموزش خصوصی و... هر کس در این سال‌ها مقامی می‌پذیرد، یا دست به قلم می‌گیرد باید این وضعیت را بشناسد و از کوره در نرود، همیشه یکی در کمین است که عکس مار را می‌کشد.

● و وقتی این مجموعه را جمع می‌کنیم، شما معتقدید خوب و امیدوارکننده است. چرا؟

- ایران، اینک در شرایط خوبی به سر می‌برد. اگر این سخن کمی عجیب می‌نماید شاید بتوانم با توضیحاتی آن را روشن کنم. انقلاب و پس از آن جنگ هشت ساله با عراق، با همه زیانهای مادی که به بار آورد، حادثه‌ای عجیب و به موقع بود که ما را از یک صحنه دکوری و تئاتری به وسط دنیای واقعیت‌ها پرتاب کرد، خوف تکرار شهریور ۲۰ وجود داشت که نسل قبل از ما را ناگهان از خواب پراند و در حوض انداخت! مجموعه حوادثی که دهه گذشته برای ما اتفاق افتاد کمترین فایده‌اش این بود که ما را نسبت به سرنوشت خود و وضعیت پیرامون خود و در نهایت جهان، حساس کرد. اگر در انقلاب مشروطیت فقط روحانیون و روشنفکران درگیر بودند و به دوران نهضت ملی کردن نفت فقط طبقه متوسط شهری در صحنه بود، در سال ۵۷، انقلاب همه مردم شهرنشین را سیاسی کرد و جنگ، این تفکر را همگانی کرد و تمام مردم ایران را درگیر ساخت. حالا عطش برای آگاه بودن چنان است که اگر همه سیستم‌های کنترل و نظارت هم در کار بیفتند، بالاخره جامعه به ترتیبی خود را به آب می‌رساند. این عطش همگانی است. بیشتر از ۱۵ سال پیش قصد داریم بدانیم، لاجرم بیشتر اطلاعات دریافت می‌کنیم و هم به نسبت حساس‌تر و مسؤول‌تریم. این حساسیت و مسؤولیت، به‌طور طبیعی تضادهایی ایجاد می‌کند. عجیب نیست اگر امروز در صف اتوبوس و در فضای داخل تاکسی‌ها و در ستون‌های تلفنی روزنامه‌ها و... همه‌جا مردم از حوادث جهانی از جنگ در یوگسلاوی سابق، حمله آمریکا به عراق، تک نرخی شدن ارز، سوئید و... می‌گویند. گسترش سیستم‌های اطلاع‌رسانی

بین‌المللی که دیگر هیچ مرز و دیواری مانع آن نیست، بر این طلب، میدان می‌دهد و آن را تغذیه می‌کند. در کنار این حقیقت‌جویی، که خود واقع‌بینی به دنبال می‌آورد، از نظر اقتصادی و اجتماعی جامعه در حال پوست انداختن است، در حال گذار اقتصادی، پایان دوران بی‌خیالی و مصرف و زندگی ارزان.

● با تشکر به عنوان آخرین سؤال بفرمایید مشغول چه کاری هستید؟

- نیمی از شبانه روز به حرفه‌ام روزنامه‌نویسی مشغولم و از نیمه بعدی بخشی را مدام می‌ریسم و صرف کاری می‌کنم که راضی و خوشحالم می‌کند. بعد از «از سیدضیا تا بختیار» نه می‌توانستم خوره تاریخ را که به جانم افتاده چاره کنم و نه مایل بودم که بار دیگر به کاری چنان بپردازم. ادبیات عشق و زندگی من است. بالاخره آن خوره را با آن عشق آشتی داده‌ام و مشغول نوشتن داستانهای واقعی و کوتاهی هستم با عنوان «قصه‌های قجر» که قصد دارم در مقدمه آن بنویسم که وقتی به سراغ انبار تاریخ رفتم یک توپ پارچه از آن انتخاب کردم و لباس دوختم که «از سیدضیا تا بختیار» بود. تکه خرده‌ها و اضافات دم پیچی را هم جمع کردم حالا دارم از این تکه‌های یک لحاف (چهل تکه) می‌دوزم. تاریخ شرح زندگی بزرگان است و آنها که خود را به صحنه کشیده‌اند، در حالی که دیگری هم در آن زیسته‌اند. «قصه‌های قجر» داستان واقعی آنهاست که چون مدعی ندارند، نام ندارند پس می‌توانم از ادبیات چاشنی به آن بزنم و مغز را نگهدارم و پوست را از جاهای مختلف پیوندم بزنم. کاری است که آن را دوست دارم.

به جز این، مجموعه مقالاتم شش ماه است در وزارت ارشاد منتظر مجوز خروج است. آنقدر دارد دیر می‌شود که مجموعه دیگری هم جمع می‌شود. اسم آخرین مجموعه‌ام «حرف آسان» است. آن دو دیگر هم یادتان هست حرف بود و دو حرف و «حرف دیگر» به توالی این بیت حافظ که فعلاً قرار است تا مدتها الگوی ما باشد.

من این دو حرف نوشتم چنان که غیر ندانست تو هم ز روی عنایت چنان بخوان که تو دانی



کارلوس فوئنتس: انزوا یعنی مرگ

ترجمه و تالیف: مینو مشیری

در نتیجه‌ی این برخورد بود که ما زاده شدیم. در «آینه‌ی زیر خاکی» فوئنتس بر میراث تمدن چند گانه‌ی اسپانیایهای آمریکایی شامل اروپاییان، آفریقاییان و بومیان آمریکا تاکید دارد و بر باور خود اصرار می‌ورزد که هر تمدنی همواره در تحول است و تنها با مواجهه با سایر تمدنهاست که پر رونق می‌شود و تکامل می‌یابد. در بخشی از این کتاب که تاثیر تمدن اسپانیایی بر ایالات متحد تجزیه و تحلیل می‌شود فوئنتس می‌نویسد: «انزوا یعنی مرگ. مواجهه یعنی تولد، و گاه چه بسا تولدی دیگر.»

«آینه‌ی زیر خاکی» از یک سریال تلویزیونی دو زبانه در پنج قسمت که فوئنتس آن را نقد می‌کند و از تلویزیون بی.بی.سی. و کانال Discovery تلویزیون آمریکا پخش شد، زاده شد. فوئنتس می‌گوید روایت این سریال تلویزیونی را به این خاطر قبول کرد که از لرد کنت کلارک و سریال مشهور تلویزیونی «تمدن» او که سالها پیش از بی.بی.سی. پخش شد و در آن از اسپانیا و آمریکای اسپانیایی نامی برده نشد سخت عصبانی شده بود.

فوئنتس می‌گوید: «بر این باورم که تمدن اسپانیا و آمریکای لاتین هنوز ناشناخته باقی مانده است. از بسیاری جهات، آینه هنوز در زیر خاک مدفون است.»

الهام بخش «آینه‌ی زیر خاکی»، استعاره‌ای برای بقای تمدن اسپانیایی، آینه‌هایی بود که سرخپوستان مکزیکی با مرده‌هایشان خاک می‌کردند تا راهنمای آنان در جهانهای دیگر باشد.

فوئنتس امید دارد سریال تلویزیونی و کتاب او مردمان آمریکای لاتین و همسایگان شمالی آنان را یاری دهد تا «آمریکا را از نو کشف کنند».

در سال ۱۹۹۲ که پانصدمین سالگرد

تاریخ آلتامیرا در اسپانیا آغاز می‌شود و به نوشته‌های دیواری مستهجن شرق لوس آنجلس می‌انجامد. فوئنتس با نقل داستانهای از پادشاهان و روستاییان، سربازان و کشیشان، شهدا و دیکتاتورها، تاریخ آمریکای لاتین را حیات می‌بخشد و پی آمدهای مثبت و منفی سفر کریستف کلمب را ارزیابی می‌کند. فوئنتس که مقیم مکزیکو می‌باشد در یک مصاحبه‌ی تلفنی از نیویورک چنین گفت: «تقابل اروپا و «دنای جدید» با خوب و بد همراه بود. اما

کارلوس فوئنتس، نویسنده‌ی بلند آوازه‌ی مکزیکی که عمری را در سفر از اقلیم به اقلیم و از تمدن به تمدن سپری کرده است، در اثر جدید خود در سیر و سیاحت سده‌های گذشته و سده‌ی کنونی است.

در «آینه‌ی زیر خاکی» تاملی بر اسپانیا و ینگوی دنیا فوئنتس به بررسی تاریخ مردم اسپانیایی زبان می‌پردازد. از زمان نخستین سفر کریستف کلمب به قاره‌ی آمریکا در سال ۱۴۹۲.

در این کتاب سفر از غارهای مسکونی ماقبل

تسلیت به همکار مطبوعاتی

باخیر شدیم که حاج آقامیرزاده همکار مطبوعاتی و نماینده مجله دنیای سخن در شیراز در غم از دست دادن همسر وفادارشان به سوگ نشسته‌اند. ضمن ابراز همدردی با این دوست عزیز، مصیبت وارده را به تمامی بازماندگان آن مرحومه تسلیت می‌گوییم.

نشریه دنیای سخن

حریم سایه‌های سبز

نخستین جلد از مجموعه مقالات مهدی اخوان ثالث (م. امید) شاعر و ادیب بزرگ معاصر زیر نظر مرتضی کاخی و با مقدمه‌ای از وی در ۳۴۸ صفحه توسط انتشارات زمستان با بهای ۳۱۰ تومان منتشر شده است.

دوره‌های جلدشده

کالینگور طاکوب

دنیای سخن

در دفتر مجله برای فروش

موجود است

تلفن ۶۵۳۸۲۰

تعلیم گیتار کلاسیک

تلفن: ۲۵۸۴۷۰۴

تعلیم پیانو

تلفن: ۲۴۹۶۴۲

شعله‌ور شد.

در حال حاضر فوئتنس رمان دوم این تریلوژی را به نام «عروس مرده» می‌نویسد که در باره زندگی اشراف آمریکای لاتین در دهه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم در پاریس می‌باشد. سومین رمان در باره‌ی انقلاب مکزیک در سال ۱۹۱۰ خواهد بود.

فوئتنس که اکنون ۶۳ سال دارد پیش از یک دوجین رمان نوشته است که بیشتر آنها به زبان انگلیسی ترجمه شده است. از جمله این آثار «مرگ آرتمیو کروز»، «مار نه سر»، «زمین ماه»، «گرینگوی پیر» و تعدادی نمایشنامه و مقالات گوناگون است.

در میان جوایز ادبی متعددی که به فوئتنس اهدا شده است جایزه‌ی ادبیات ملی مکزیک در سال ۱۹۸۴ و جایزه‌ی ویژه‌ی ادبیات اسپانیا به نام «سروانتس» شایان ذکر است.

فوئتنس فرزند یک دیپلمات مکزیک است و سالهای زیادی از عمر خود را در سفر گذرانده است. او متولد پاناما است و با خانواده‌اش در واشنگتن، شیلی و آرژانتین زندگی کرده است و در حال حاضر در مکزیکو مستقر می‌باشد. فوئتنس تحصیلات دانشگاهی‌اش را در مکزیکو و ژنو به پایان رساند.

فوئتنس همزمان به نویسندگی، تدریس و سیاست پرداخت. نخستین ماموریت دولتی خارج از کشور او در سوئیس بود و سپس معاونت اداره‌ی مطبوعات وزارت خارجه‌ی مکزیک را عهده دار گشت. از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۷۷ کارلوس فوئتنس سفیر مکزیک در فرانسه بود.

سفرهای مدام و بی‌شمار، ارتباط با مردمان گوناگون این اقلیم‌ها به نظریات فوئتنس در باره‌ی چگونگی تحول تمدن، سمت و سو بخشید. در پانصدمین سالگرد رویارویی دنیای جدید و دنیای کهن، این مسافر دیرین می‌خواهد آنچه در سفرهایش فرا گرفته است با ما در میان بگذارد.

در آخرین کتاب خود فوئتنس چنین می‌نویسد: «اگر انسانیت را در سایرین منکر شویم، منکر انسانیت خود نیز شده‌ایم».

اکتشاف قاره آمریکا بود، فوئتنس با مخاطب قرار دادن مردم آمریکای لاتین ابراز امیدواری کرد که «اینک زمان آن فرا رسیده است که با اندیشیدن به تاریخ و تمدن گذشته‌مان آینده‌نگری کنیم».

کشورهای آمریکای لاتین که در تلاشند جایی برای خود در این جهان متغیر تثبیت کنند، پس از گذشت چهار دهه تضاد و درگیری میان شرق و غرب، همزمان با سامان دادن به اقتصاد داخلی‌شان به خاطر آینده نیاز به کنکاش در گذشته‌ی خود را دارند.

فوئتنس عقیده دارد که آمریکا در پایان جنگ سرد باید به اکتشاف خود پردازد. مردم آمریکای شمالی نیز لازم است در مقابل کشورها و تمدنهای دیگر فروتنی بیشتری داشته باشند و بیاموزند چگونه در مواجهه با شخصی که به گفته‌ی خودشان «مانند من و شما نیست» تعصب کمتر و سازگاری بیشتری نشان دهند.

فوئتنس می‌گوید: «آمریکای شمالی یک زیانه است و مردم آمریکای شمالی از نظر زیست‌شناسی کودن‌ترین مردم جهانند. آنها از جغرافیای دنیا به کل غافلند. اگر این وضع تغییر نکند ایالات متحد چون آب راکد به مرداب تبدیل خواهد شد».

فوئتنس بر این باور است که در آینده برای همکاری میان آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی جای بسیار خواهد بود. این فرصت‌ها شامل یک موافقتنامه‌ی پیشنهادی برای تجارت آزاد میان آمریکا و مکزیک است. فوئتنس این رویداد را پرهیزناپذیر می‌خواند. «این اتحاد چه با یک موافقتنامه‌ی تجاری و چه بدون آن به حقیقت خواهد پیوست. مسأله در اداره و اجرای آن است».

فوئتنس امید دارد اکنون که «آینه‌ی زیر خاکی» منتشر شده است بتواند فکرش را معطوف به پایان رسانیدن یک تریلوژی از رمانهایی سازد که به صد سال تاریخ آمریکای لاتین می‌پردازد. اولین رمان این تریلوژی به نام «مبارزه» که در پایان سال ۱۹۹۱ انتشار یافت با تحسین منتقدان روبرو شد. این رمان در باره‌ی جنگهای استقلال است که در سال ۱۸۰۱ در قاره‌ی آمریکا

اندیشه و نبوغ

بهنام ایزدی



باشید، اما برای هر عقیده‌ای، چه درست و چه غلط، کسانی بوده‌اند که با وجاهت و مقبولیت اندیشیده‌اند. مثلاً به فرض اگر دیدرو را صاحب عقایدی درست بدانیم و برکلی را دارای عقایدی نادرست، هر دوی آنان در زمینه‌های درست و غلط با وجاهت و مقبولیت اندیشیده‌اند. یعنی می‌توان گفت که برکلی عقاید غلطی داشت اما نمی‌توان گفت که برکلی یک اندیشمند نبود.

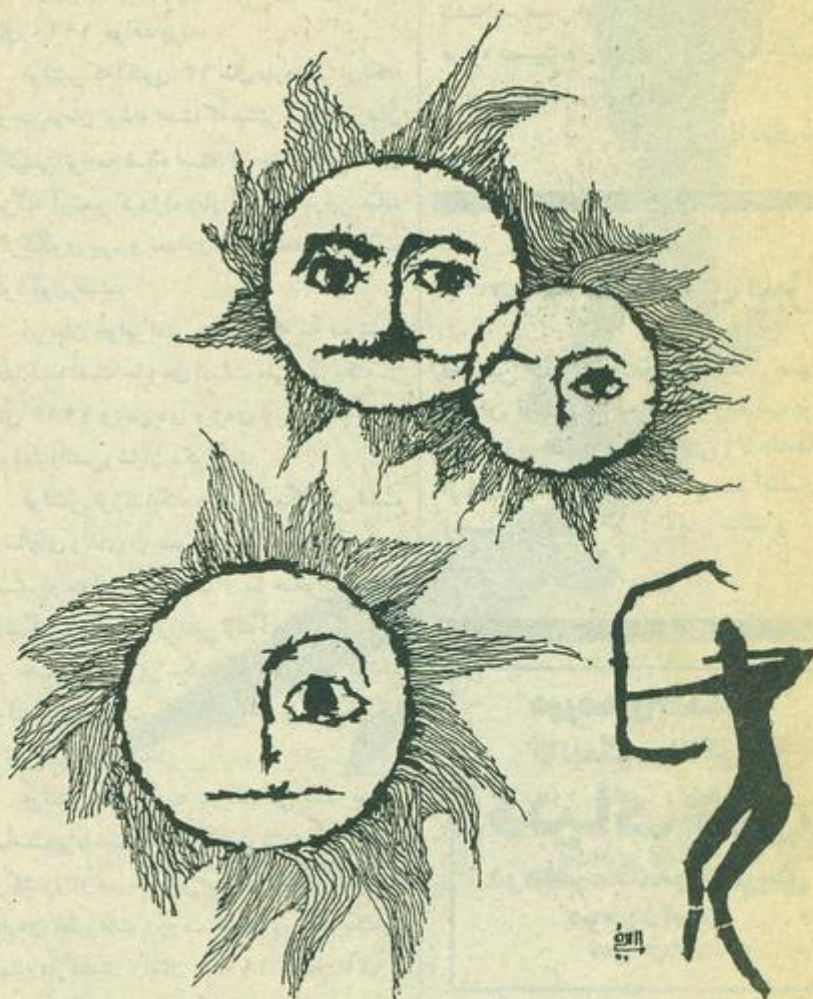
بنابراین همانگونه که کارگر متخصص کارخانه ساخت سلاح شیمیایی، همانقدر متخصص است که کارگر متخصص کارخانه داروسازی، می‌توان فرض کرد که برکلی هم همانطور متفکر است که دیدرو.

پس در هر جهت و با هر اعتقاد، کسانی بوده‌اند و این توان را داشته‌اند که دربارهٔ سائل جهان ما بیاندیشند و چون اندیشهٔ آنان از وجاهت و مرغوبیت مطلوب برخوردار بوده، پس ایشان بزرگان جامعهٔ بشری هستند.

اما در اینجا باید خاطر نشان کنم که این منبع از آدمیان بیش از هر کسی با هم سخنان خود کار داشته‌اند و جویای سایر همانندان خود بوده‌اند. اگر از یک فرد عامی بپرسند که اندیشمند چگونه پدید می‌آید؟ در جواب خواهد گفت: یک انسان، هر کتابی که دم دستش می‌آید می‌خواند و سر بحث و درس هر استادی که می‌شناسد می‌نشیند و بدینوسیله کم‌کم صاحب نظر و اندیشمند می‌شود.

اما این نظر فقط در ذهن مردم عامی شکل می‌گیرد و در عمل چنین امری رخ نمی‌دهد. واقعیت مسئله این است که هر اندیشمندی ابتداء مایه‌ای از تفکر در وجود خود دارد. پس در آغاز کار خود به اصطلاح «برای خودش افکاری دارد».

لذا با توجه به شناختی که از وجود خود، و با شناختی که از افکار خام و «خود اندوخته» خود دارد به جستجوی هم مشربان خویش می‌پردازد. بنابراین برخلاف رأی عوام: هر کتابی را نمی‌خواند و شاگردی هر استادی را نمی‌کند، بلکه بوی آشنا را به مشام می‌کشد.



درآمد:

یکی از مسائلی که همواره مورد توجه صاحب نظران بوده است، مسئله اندیشمندان است. منظور متفکرانی است که در رشته‌های مختلف اعم از علوم انسانی و تجربی و حتی هنری آثاری به یادگار نهاده‌اند و شمع و چراغ راه بشریت در راهی تاریک و دشوار بوده‌اند. این خیل نه چندان بسیار که گاه بانی علم و گاه بانی هنر بوده‌اند، به راستی چگونه کسانی و واجد چه صایلی هستند و اصولاً سر منشاء وجودشان در کجاست؟

در این شکی نیست که گروه اندک شماری قادر به اندیشیدن به معنای خاص آنند، یعنی ارگانسم مغز و اعصاب آناناً وفق و توافقی آشکار با اندیشیدن داشته است و علاوه بر این، نباید فراموش کرد که ذهنشان همواره با دقت و توازن مقوله طرح شده از طرف آنان را به نتایج مطلوب و مورد نظر ایشان می‌رسانده است. آنها دانسته و می‌دانند که چه اندیشه‌ای و کزین است و چه ساختاری از تفکر از ارزش کافی برخوردار نیست. مسئله این است که ممکن است شما نیز درست فکر کنید یا بر عکس عقاید غلطی داشته

ممکن است آن دستمایه اولیه، که به صورت محکی برای یافتن هم مشربان انتخاب می شود، در اثر عوامل بسیار پدید آمده باشد. مثلاً در اروپا یک نابغه فلسفه، ممکن است در کودکی تحت تعلیمات کلیسا و مراقبت کشیشها قرار گرفته باشد. چنین شخصی ممکن است این سابقه تعلیماتی را تا پایان عمر حفظ کند و شخص دیگر، با همین سابقه، ممکن است در پایان نوجوانی به یک دهوی تبدیل شود. این که چرا آن، این شد و این، آن، ریشه در پیچیدگیهای شخصیت هر کدام از این دو، و ریشه در کیفیت زندگی، حوادث عمر و هزار و یک پدیده شناخته و ناشناخته درونی و بیرونی دارد. اما هر اندیشمندی که در جای خود قوام یافت، هم سخنان را جستجو خواهد کرد. همین جاست که می گویم: مولانا از عطار تأثیر گرفته است. افلاطون مرید سقراط بود، و هگل متأثر از کانت است.

این یک قانون صد در صد و متحقق در عمل نیست، اما عموماً هم مشربان هر متفکری، در بین هموطنان و هم زبانان او یافت می شوند. اینکه من به چه زبانی تکلم می کنم و اینکه حتی «همزاده» من اگر به زبانی بیگانه تکلم و تألیف کند من از وجود او بی خبر خواهم ماند، یک «باید» اجتناب ناپذیر است که در زندگی هر متفکری وجود دارد. اما این نکته هم ناگفته نماند که پوشکین و داستایفسکی فقط به خاطر آنکه همزبانند، از هم متأثر نیستند بلکه یک ارگانیسم نژادی، یک فرهنگ مشترک و یک ملیت آنها را به هم پیوند می دهد. بنابراین می توان گفت که: این از ناگزیری های اندیشمندان بشری بوده است که هم مشربان خود را در میان هموطنان و همزبانان خود بیابند.

بنابراین به تمامی اندیشمندان می توان گفت: «بگوئید چه اندیشمندانی را می پسندید و بر دیگران ترجیح می دهید؟ چه کتابهایی را می خوانید و چه کتابی را تا به حال پسندیده اید؟ شغل و مرتبه اجتماعی شما چیست؟

تا به تخمین بگویم، چه مشربی دارید؟ اندیشه فرانسوی و اندیشه آلمانی دو نمونه از اندیشه های موجود در اروپا محسوب می شوند. این دو شیوه اندیشه که تمایز آنها ناشی از تمایز دو ملت است، هر کدام از خصوصیات ویژه ای برخوردارند، که این خصوصیات ویژه ریشه در

هویت آحاد هر کدام از دو ملت دارد، یعنی اندیشه فرانسوی در ماهیت خود، روحیه یک فرد فرانسوی را در خود پنهان دارد و اندیشه آلمانی، روحیه یک فرد آلمانی را.

در تفکر فلسفی آلمان، توجه به مسائل مختلفی وجود دارد. از جمله توجه و عنایت به این که هر انسان متفکری در آلمان و هر خردمندی از میراث اندیشندگی گذشتگان خود بهره کامل را ببرد. بدین ترتیب هیچ اندیشمندی در آلمان خود را بی نیاز از پیشینیان خود نمی داند. هر چه فیلسوفی بزرگتر است و از دیگران برتر، خود را بیش از دیگران جامع اندیشه های گذشتگان می پندارد.

و این خصیصه فی المثل در هگل به اوج خود می رسد که او اندیشه خود را جامع اندیشه های گذشتگان می داند و برای این جامعیت، ارزش و اهمیت و قانون و نظامی فلسفی قائل است.

بدین ترتیب، طرز کار فلاسفه و حکمای آلمان، به طرز کار دانشمندان، یک علم بخصوص، مثلاً دانشمندان فیزیک، شباهت دارد. هیچ دانشمندی خود را از آزمایشات گذشتگان خویش بی نیاز نمی داند. به همین گونه اندیشمندان آلمان خود را از تجربیات گذشتگان بی نیاز نمی داند و نه تنها بی نیاز نمی داند، بلکه یکی از ملزومات کار خود را بهره گیری از تجارب دیگران می داند و در این میان کسی برتر است که بیش از سایرین جامع اندیشه های گذشتگان خویش باشد. پس بی دلیل نیست که بهره گیری از گذشتگان تا حد الگو قرار دادن فلاسفه یونان قدیم قدمت می یابد، کاربرد اصطلاحات و اسامی بی از گونه عقد ادیب، پروتئاریا و دیالکتیک^۱ و ... در آلمان، ناشی از همین ارادت به سنت فلسفی یونان و روم باستان، و اندیشه ها و اسطوره های قدیمی ست. بدین ترتیب اندیشه آلمانی، تکروری را منفور و محکوم می داند. فیلسوفی برتر است که پیش از همه، اندیشه های گذشتگان را دریافته باشد و بتواند از آنها نتیجه گیریهای تازه ای بنماید و از بطن گذشتگان، طفل نوزاد نظام فلسفی خود را بزیاند. اما در فرانسه، چنین وضعیتی وجود ندارد و نه تنها چنین وضعیتی موجود نیست بلکه همه جریانهای اندیشندگی، تقریباً در جهت عکس آن چیزی ست که در جریان اندیشندگی آلمان می گذرد.

دکارت^۲ در کتاب «گفتار در روش به کار بردن عقل» به این مباهات می کند که نخست خود را از هر گونه پیرایه اندیشه قبلی زدوده است و مستقلاً به جستجوی حقایق پرداخته است.^۳

فیلسوف فرانسوی، انسانی ست که در درجه نخست از جهل خویش، به عالم عظیم و وسیع پیرامونش آگاهی دارد و دوم آنکه بر حذت اندیشه خویش متکی ست و مایل است که بدینوسیله با تکیه بر این حذت اندیشه و قوه تجرید، بتواند مشکلات و معضلاتی از هستی را حل کند. فیلسوف فرانسوی در اندیشه آن نیست که نظام و عالم هستی را در دستگاه و نظام فلسفی خود، شکل و ماهیتی ببخشد؛ بلکه در درجه نخست به پیچیدگی اذعان دارد و آدمی را کمتر از آن می داند که بتواند معضلات هستی را بگشاید، اما در عین حال با شجاعت و با تکیه بر تجرید فردی و حذت اندیشه، می خواهد به درون ظلمتها و پیچیدگیهای این جهان بزرگ راه یابد و در حد توان گره های موجود نظام هستی را بگشاید. نمونه های آشکار این طرز اندیشه، آراء دکارت و پاسکال است. فلسفه فرانسوی و اندیشه فرانسوی مملو از جملات نغز و قصار است. فرانسوی با جملات قصار می اندیشد و اندیشه خود را در قالب جملات نغزی می ریزد که گویی یکباره با خود روشنی و روشن بینی را به ارمغان می آورد. پاسکال نمونه بارز چنین اندیشه ای ست. او در عین اینکه خود را کوچک و حقیر در برابر بینهایت و جهان گسترده و عظیم اطرافش می بیند و در عین حال که اذعان دارد عجز او در برابر طبیعت و کائنات، عجز در برابر بینهایت است، اما در عین حال بی هیچ تکیه ای داعیه دارد که درباره مطالبی چند اندیشیده است و در کمال سادگی این اندیشه ها را تحت عنوان «رساله اندیشه ها» افاده داشته است. پاسکال در «اندیشه های خود با بیانی موجز اما مؤثر به توضیح افکار خود پرداخته است و شکل بدیعی از اندیشه را ارائه کرده است. مطلبی که درباره پاسکال حائز اهمیت است» این است که اندیشه پاسکال از چه سرچشمه هایی در وجود او نشأت می گیرد و شاهکارهای عظیم اندیشه در او، از چه منابعی تولید و از کجا ناشی شده است؟ در پاسخ به این سؤال باید، گفت که اندیشه پاسکال زائیده دو پدیده نوع و رنج یا به عبارتی صریح تر «حذت ذهنی» و «بیماری» ست.



پاسکال جسماً بیمار بود و در سی و نه سالگی درگذشت. او از بیست سالگی با بیماری دردناکی دست به گریبان بود و در هنگام نوشتن اندیشه‌ها، گاه بیماری او تا حدی شدت می‌گرفت که برای تحریر اندیشه‌های خود محتاج کمک دیگران بود.^۴

مسلم است آن کس که رنج بیشتری می‌برد، اندیشهٔ شکوفاتری دارد و اندیشه، خود زائیدهٔ حرمان است. اما میان اندیشیدن و رنج برای شکوفا کردن اندیشه، و تظاهرات مرتاضانه رابطه‌ای نیست. مردمان کارزار رنج، کسانی هستند که در این زمینه ادعایی ندارند اما بیش از دیگران رنج برده‌اند. مانند آن راهبه‌ای که بر دختری که مریم، مادر عیسی را، رؤیت می‌کرد، رشک می‌برد و می‌گفت: چرا من که ریاضت می‌کشم او را نیستم، اما آن دخترک بی‌سر و پا او را ببیند؟ و بعد معلوم شد که آن دخترک مبتلا به سل استخوان بوده و دردی بی‌حد و حصر را متحمل می‌شده است اما دم بر نمی‌آورده و به کار خدمتکاری روزانهٔ خویش می‌پرداخته است. نمی‌خواهم که بر عقاید مسیحیت دربارهٔ رنج یا رهبانیت صحه بگذارم یا به آن بپردازم؛ اما آنچه مسلم است، به همین سان، پاسکال یک نمونهٔ صادق و پاکبختهٔ میدان رنج بود. بیماری، او را در خود خرد می‌کرد و اندیشه در این میانه شکوفا می‌شد و به دقایق مجرد و پیچیده‌تری راه می‌یافت. این داستانی غم‌انگیز، اما حاکی از ثمره‌ای عالی است.

به هر تقدیر، پاسکال به عنوان دانشمندی دقیق که هم از ذهنی با کیفیتی ریاضی برخوردار بود و هم از حدت اندیشهٔ کافی بهره داشت، به تفکر دربارهٔ جهان پرداخت.^۵ اما عصاره و

تأیید تمام نظریات او را نداریم، اما او را به عنوان یک پیشکسوت، در طرح مطالبی «حقیقتاً حساس و مبهم» در زمینهٔ جهان‌شناسی، واجد ارزش بسیار می‌دانیم.

مطالبی که پاسکال به طرح و ارزیابی آنان پرداخت، مطالبی بود که جان «معضلات جهان‌شناسی» محسوب می‌شوند. ما نمی‌توانیم اندیشه خود را صرف تحلیل و تفسیر مطالبی کنیم که ریشه در بنیادهای اساسی هستی ندارند. پاسکال از بینهایت حرف می‌زند و کانت^۶ از عقل محض.^۷ آیا میان این دو مفهوم که این دو فیلسوف بدان پرداخته‌اند، از جهت ماهیت تفاوتی بنیادی وجود ندارد؟

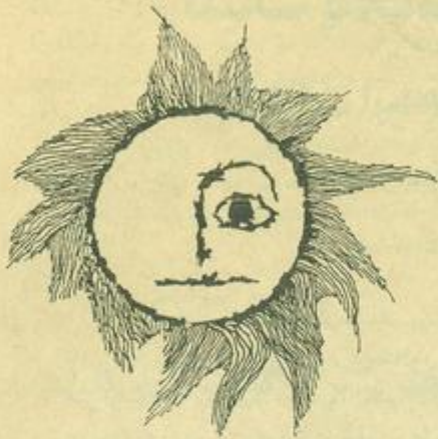
صحبت کردن از قضایای ترکیبی، عقل محض، مقوله‌های نظام فلسفی و امثال این‌ها، در واقع اندیشه‌ای است که ذهن فرانسوی نه آن را درک می‌کند و نه می‌تواند بر آن ارج نهد. اما پیش کشیدن مفاهیمی چون بینهایت و بحث در پیرامون آن، یک مفهوم آشنا و قابل قبول برای پاسکال و هموطنان اوست.

در اینجا، کوششی صورت می‌گیرد در جهت اینکه اندیشه‌های پاسکال مورد تجزیه و تحلیل و ارزیابی قرار گیرند. اگرچه در بسیاری موارد در تحلیل اندیشه‌ها، عقاید پاسکال را مردود دانسته و نقطه‌نظرهای دیگری را در آن زمینه‌ها مطرح می‌کنیم. اما پاسکال به عنوان پیشکسوت در طرح مسائل بنیادی اندیشه و جهان مورد احترام است و بدون غور و مطالعه در آثار پاسکال نمی‌توان به گنه آنچه در اینجا می‌آورم پی برد.

در «اندیشه‌ها» می‌خوانیم:

«می‌سزد که انسان تمامی طبیعت را در منتهای عظمت و شکوهِش در اندیشه آورد و دیده از اشیاء پستی که دور او را گرفته‌اند برگیرد. شایسته است به آن مهر رخشان، که چون چراغی جاویدان بر سراسر عالم وجود پرتو می‌افکند نظر افکند و زمین را در مقام مقایسه با مدار عظیمی که خورشید طی می‌کند به صورت نقطه‌ای درآورد و خوب است متوجه شود که همین دایره عظیم در مقام مقایسه با مدارهایی که اختران در گردش خود به دور فلک طی می‌کنند، نقطهٔ بسیار کوچکی است. اما هر چند بیش از ما به همینجا متوقف می‌شود، لیکن قوهٔ خیال ما از آن درمی‌گذرد، زیرا تخیل ما سریعتر از آنچه طبیعت قادر است برای تعقل ما تهیه مواد و

چکیدهٔ این اندیشه‌ها در یادداشت‌های پراکندهٔ او که بعدها قصد داشت از آن کتابی بزرگ بسازد جلوه گر شد. یادداشت‌هایی که تحت عنوان «اندیشه‌ها» [Les Pensees] گردآوری شد و سرانجام انتشار یافت، در واقع تفکرات یک نابغه در فضای تجربیدی یک بیماری جسمی حاد بود. انسانی که در او بهره‌گیری از قوای جسمانی، به دلیل بیماری به صفر رسیده بود و تجرید بدین دلیل در او شدت یافته بود، خالق «اندیشه‌ها» است. در واقع «اندیشه‌های پاسکال حاوی اندیشه‌هایی است که بر ذهن او، به صورت آنی و بسیار ظریف ظهور کرده است، نه برخلاف آنچه که می‌گویند: «طرحی برای یک کتاب بزرگ، واقعیت این است که اگر پاسکال سلامتی کافی برای نوشتن آن کتاب بزرگ می‌داشت، به جای دفتر «اندیشه‌ها» در وهلهٔ نخست همان کتاب بزرگ به وجود می‌آمد که واجد هیچ ارزشی نبود؛ چرا که «اندیشه‌ها» زائیده «ذهن تجربیدی شدهٔ پاسکال» است و ذهن تجربیدی شدهٔ پاسکال مدیون همان بیماری‌ای است که همهٔ شهوات و قوای جسمانی را از وی سلب کرده است. پس اگر پاسکال بیمار نبود «اندیشه‌ها» هم نبود. و نبوغ از سرچشمهٔ رنج بی‌بهره می‌ماند. و در آن صورت پاسکال در چنگال بیماری گرفتار نمی‌بود و به جای اندیشه‌ها که افکار موجزی است که بر ذهن تجربیدی او در حین بیماری ظهور کرده است، یک کتاب قطور و بزرگ و خالی از محتوایی چون محتوای «اندیشه‌ها» بوجود می‌آمد. باری، نبوغ جرقه‌ای زد و روشنائی این جرقه، «اندیشه‌ها» بود در اینجا باید متذکر شوم که علیرغم تجلیلی که انسان امروزی از پاسکال به عنوان یک نابغه کرده است، ما در اینجا قصد



بدین ترتیب مسابقه کثی میان حجم آدمی و حجم جهان چیزی از ارزش او نمی‌کاهد، بلکه پاسکال در این قطعه کوتاه از لحاظ کیفی مسابقه‌ای میان انسان و جهان برقرار می‌کند و انسان را در این مسابقه برتر و پیروز می‌داند، چرا که معتقد است: آدمی می‌داند که «می‌میرد» اما عالم ماده نمی‌داند که «غالب می‌شود».

«پانیسها»:

۱- اسامی مذکور از آثار متفکران آلمانی اخذ شده و در اصل متعلق به تاریخ و فرهنگ روم و یونان است:

Proletariat , Oedipus , dialectic
Descartes - ۲

۳- دکارت: این کلمات، بیانی تمثیلی از پیراستن ذهن خود از تجارب سایر اندیشمندان، ارائه می‌کند: «... غالباً مصنوعاتی که دارای اجزاء بسیار و دست‌اندازان چند در آن کار بوده، به کمال چیزهایی نیست که یکسفر آنرا ساخته و پرداخته باشد، چنانکه عمارتی که یک معمار بر عهده گرفته و انجام داده غالباً زیباتر و مناسب‌تر از ساختمانهایی است که چندین کس خواسته‌اند اصلاح کنند...» - گفتار درباره روش - رنه دکارت - به ضمیمه جلد اول کتاب سیر حکمت در اروپا.

۴- بنابر توضیحاتی که از خواهر زاده پاسکال درباره حالات پاسکال به هنگام تحریر آخرین آثارش به جا مانده است وی از مدتها قبل از مرگش قادر به حرکت نبوده و در مواردی برای نوشتن به کسی که دست او را نگه دارد محتاج بوده است.

۵- پاسکال معتقد بود که دو نوع ذهن وجود دارد: ذهن هندسی و ذهن دقیق که اولی از مفروضات متعدد نتیجه‌گیری جامع می‌کند و دومی از مفروضات کم به نتایج عمیق می‌رسد. در اینجا به این امر اشاره می‌شود که پاسکال خود از هر دو خصلت ذهنی برخوردار بود.

Immanuel Kant - ۶

۷- اشاره به کتاب نقد عقل محض -

[Critique of Pure Reason]

۸- فلسفه نظری جلد اول بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳ ص ۱۲۹ نقل شده از «اندیشه‌ها» نوشته پاسکال.

۹- همان کتاب ص ۱۳۰

۱۰- همان کتاب ص ۱۶۲.

«سراسر جهان مشهود در میان عالم وجود فقط یک ذره نامرئی است. هیچ اندیشه بدان نمی‌رسد. هر چه مفاهیم خود را توسعه دهیم و از حد مکان قابل تصور فراتر ببریم در برابر واقعیت، عالم وجود، کره بی‌انتهایی است که مرکز آن همه جاست و محیط آن هیچ کجا.»^۹ و در خاتمه بیان می‌کند: «انسان در برابر لایتنهای چیست؟»

و این سوال در خور توجهی است.

مطمئناً انسان در برابر لایتنهای بسیار کوچک و ناچیز است: ذره‌ای ست نامرئی. اما این مسابقه کمیتها و این قیاس میان انسان با جهان بی‌نهایت عظیم، چیزی از ارزش انسان کم نمی‌کند، زیرا آدمی متکی بر «کیفیت» است و آنچه متکی بر کیفیت است، مغلوب شدنش در مسابقه «کثی» چندان مهم نیست.

پاسکال خود می‌گوید:

«انسان مانند نثی است ضعیف، اما نثی ست متفکر. برای خرد کردن او احتیاجی به مجموع موجودات عالم نیست. بخاری یا قطره آبی برای کشتن او کافی است، ولی اگر عالم او را خرد کند باز هم انسان والاتر از قاتل خویش است، زیرا او می‌داند که می‌میرد و از تفوق عالم وجود برخوردار اطلاع دارد، لیکن عالم وجود از این امر بی‌خبر است. پس مقام و منزلت خود را مدیون فکر هستیم و به وسیله آن باید مقام خود را بالا ببریم.»^{۱۰}

مصلح کند قوه تعقل ما را به کار می‌برد و منابع آنرا مصرف می‌سازد.^۸

تکیه ما بر همین است که، آنجایی که قوه خیال ما سریعتر از آنچه طبیعت قادر است برای قوه تعقل ما مواد و مصالح تهیه کند، قوه تعقل ما را بکار می‌برد و منابع آنرا مصرف می‌سازد:

آیا با استفاده از همین قوه تعقل می‌توان درباره بینهایت کوچک‌ها و بینهایت بزرگ‌ها اندیشید؟

و آیا اگر در زمینه اندیشیدن درباره «بینهایت بزرگ» و «بی‌نهایت کوچک»، عنان اختیار را به دست قوه تصور خود دهیم، صحیح خواهد بود؟ آیا دنیای بینهایت کوچک، همین دنیای ماست، با این تفاوت که ابعادی بسیار کوچکتر دارد؟

بی‌شک چنین نیست؛ بلکه دنیای بینهایت کوچک، دنیائی است که در آن مفهوم افعال فیزیکی و کیفیت هر چیزی، دگرگون می‌شود.

نمی‌توان تصور کرد که دنیای «بینهایت کوچک‌ها» همان دنیای انسانهای کوچک در رمان جانفان سویت است، بلکه در آن ابعاد مفهوم تمامی اعمال متغیر است: اعمالی از قبیل کوبیدن، زدن، افتراق، شکستن، افتادن، خرد شدن، بالا آمدن، پایین رفتن، چرخیدن، تلاقی، توقف و... تمامی این اعمال مفهوم خود را در ابعادی بینهایت کوچک از دست خواهد داد و به جای این افعال و اعمال، اعمال دیگری که در تخیل ما نمی‌گنجد و در اندیشه ما متصور نیست، وجود خواهد داشت: اعمال X و Y و Z و Q به جای زدن و کوبیدن و چرخیدن و تصادم و انکسار و غیره.

پس فیزیک بینهایت کوچک‌ها در اندیشه ما نمی‌گنجد زیرا ممکن است که ما بتوانیم «چرخیدن» را بفهمیم اما قادر به فهم عمل X که در حوزه بینهایت کوچک‌ها تعریف شده است نیستیم.

پس چگونه می‌توانیم عنان ذهن خود را در قضاوت درباره بینهایت کوچک‌ها به دست قوه تخیل بسپاریم؟ مگر غیر از این است که قوه تخیل ما ماهیت تجرید یافته و مترع شده همان اعمال فیزیکی است که ما در جهان درک می‌کنیم؟ البته پاسکال به صورت ضمنی تا حدودی به این نکته اذعان کرده است چرا که در دنباله می‌افزاید:

کلیات پنجاه رفته در خواب

خاطرات ابراهیم در قوزآبادی

به کوشش: سیروس ابراهیمزاده

اشاره:

«ابراهیم در قوزآبادی» را از سالیان پیش می‌شناختم. «همخانه‌زاد» بودیم و سال‌های تاتی - تاتی را باهم گذرانیدیم و دبستان و نیمه اول دبیرستان آن روزگاران را پشت یک میز و نیمکت نشستیم. و بعد... از هم جدا شدیم. و هر کدام سی خودمان رفتیم و سر از جایی درآوردیم. من خود را در شلوغی‌ها و قیل و قال‌ها پرتاب کردم و او خلوت گزید و در پیله خویش فرو غلتید...

سی سال و اندی بود ندیده بودم. شایعات و حرف و سخن‌های بی‌شمار به دنبالش بود. پرسان و جستجوکنان نشانی‌اش را یافته، به سراغش رفتیم... به قصد بازیبوست و مصاحفه، و در صورت امکان، ترتیب نشستی و گپی.

چروکیده و پیر - پاتال می‌نمود... ولی به دیدن من چین‌های چهره‌اش باز شد و با تبسمی به وسعت افق پذیرایم گردید و شور و شفع و خنده‌های شاد و فریادهای از ته دل، باریدن گرفت. دوستان دیرین از هم دور افتاده، دلی از عزای هجران‌ها و «حسرت دیدار»‌ها درآوردیم و دل دادیم و قلوبه گرفتیم و از هر دری شنیدیم و گفتیم. سرانجام... وقتی صحبت از «مصاحبه» پیش آمد، حریف چهره درهم کرد و جدی شد و راه نداد و با لحنی سوزناک گفت:

«آب ارباب جراید

نرود با ما در یک جو!

تو اگر شفیق مائی

حرفی نزن از interview...»

و بدین نمط، با یکی دو بیت ویران، آب پاکی را روی دست و پای ما ریخت و جویبار «مصاحبه» را مسدود ساخت!... و من لب فرو بستم و از «دنیای سخن» هیچ نگفتم... و گذشت.

آخر شب، به هنگام خداحافظی، «ایی» دلجویان و استمالت‌کنان، دستی بر سر ما کشید و گفت:

«دلخور نشو! بیا این جزوه را بگیر و هر جا دلت می‌خواهد چاپش کن. هر بلایی سرش آوردی گلی است که بر سر خویش... دفتر یکم خاطرات من است. بقیه هم دارد...»

به اقساط تقدیم می‌دارم و «کاپی رایت» هم نمی‌خواهم!

در این شماره، نیم - قسط اول «خاطرات ابراهیم در قوزآبادی» را می‌خوانید.



دفتر یکم:

برو درس می‌خوان مگو چیست درس!

گوش نمی‌کردیم. حرف بزرگترها را گوش نمی‌کردیم. پدر می‌گفت درس بخوانیم و «دکتر» شویم که به انسان خدمت کنیم. ضمناً، همیشه نان و آیمان براه باشد. و هیچگاه حتی در نایبامانی‌های سترگ - درنمانیم. مادر، مهندس را ترجیح می‌داد که

رنگ و صیغه رسالت آمیز به مطامعشان می‌دهم. چه بسا هیچکدامشان ذره‌ئی شور و شعور اجتماعی نداشته‌اند که به فکر «مردم» و «جامعه» و «بشریت» باشند و تنها خر خود را می‌رانند و نگران آینده خرده مالکانه خویش و فرزند برومند بوده‌اند.

□

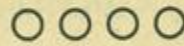
برای مردم خانه بسازد و نیز برای او، و خانواده یک لاقبای اسیر مسم صاحبخانه. بیچاره آرزو داشت فرزند دلیند، او را، و بسیاران دیگر را از شر آباء و اجدادی اجاره‌نشینی نجات بخشد. استغفرالله! پروردگارا! مرا از وسوسه شیطان برکنار و مأمون دار!... برای مامان - پاپا مایه می‌گذارم و زیرکانه،

مادر، معمولاً صاف - ساده‌تر بود و گمان می‌کرد زمین مفت است و همچنین فلک‌زده آنقدر سواد نداشت که «تخصص»‌ها را بشناسد و نیز انگلیسی اصلاً بلد نبود که Engineering را از Architecture تشخیص دهد... بر خلاف نسل راوی این کلام که از حوالی دوره ناصری، و از بطن مادر بزرگ، فرانسه را مثل بلبل صحبت می‌کرد: Voulez - vous dancez avec moi? و می‌رفت تا انگلیسی را نیز فوت آب شود John is the boy for me...

که ناگهان متوجه می‌شود «زبان» چیز خطرناکی است و چه بهتر که از بیخ و بن بریده باشد پدر، کوره سواد داشت و به رسم آن روزگار «میرزا» می‌نامیدندش... «میرزا مراد» و به تعارف «میر مراد زرگرباشی» که نه زری به دست و بال داشت و نه سرکرده طلاسازان می‌بود... بساطی بود... در جلوخان مسجد در قوزآبادی‌های مقیم مرکز، خرت و پرت پهن می‌کرد... و شرح احوال به هنگام، میسور خواهد شد به لطف ایزد متان.

دورنماهای دیگری هم بود که از یمن و یسار تصویر می‌گردید و دانی و خاله و عمه و عمو و همسایگان و دوستان و آشنایان و اقوام دور و نزدیک در تشویق و تشجیع ما برای ساختن آینده‌ئی دور دست و وسوسه‌انگیز دخیل بودند و نقشی داشتند. درس بخوانیم تا کارمند شویم و حقوق آب باریکه سر برج، و تقاعد و تأمین سرپیری. درس بخوانیم تا معلم شویم که البته این مقام شریف، از همان زمان و بل پیشتر حتی، در تأمین بخور و نمیر زندگی عاجز می‌ماند و از فرط پستی به عنوان خدمت به ابنای بشر، تبلیغ می‌شد. وزیر و وکیل هم گاهی از سر مزاح و لطیفه‌پرانی، یا از سوی مصلحان خیال‌پرداز پیشنهاد می‌شد ولی پرواضح و بالصراحه میرهن بود که این دو شغل والا و امثالهم همواره ملک طلق از مایه‌تران بوده است و ما را چه قابل... و به اشاراتی محبوب از سوی نخستین عشق که لباس افسری محبوب است و درخشش ستارگان را بر روی شانه مردانه دوست می‌دارد... و خلاصه، حاصل کلام خرد و کلان و فلان و بهمان، در مسجد و مدرسه و در خانه و گرمابه این بود که: «آدم بی سواد کور است» و «برو درس می‌خوان مگو چیست درس» و «علم بهتر از ثروت است» ثروت «آخ» است و حکما گفته‌اند که چون دزد به سرای تو درآمد اگر سرت را هم پخ پخ کند از بردن علم تو عاجز است، بگذار مالت را ببرد و خوش باشد... و امثال و حکم بسیار در مذمت و مذلت آن جیفه دنیوی و آن چرک کف دست حلال مشکلات. و چه غافل بودند که سرمایه جاودانی همانا درس نخواندن و از عتفوان صباوت به کسب و «کسب» پرداختن است و به درستی که در روزگار ما این اصل به ثبوت متفن رسید و دیدیم که تملک نیم باب دکان بر

کوچه، به سال‌ها جستجوی دانش می‌آرد و احترام همگان را برمی‌انگیزد و «حسین آقای خواربار فروش» چه فخری می‌فروشد وقتی که دفترچه بسیج اقتصادی «دکتر حسین حسینی» استاد کرسی با سابقه زبان و ادبیات فارسی را مهر می‌زند و صبحگاهان، بطری شیر را همچون طلیعه سپیده دمان جلوی می‌گذارد و جناب دکتر با لبخندی پاس‌توریزه، مکنونات خاصانه قلبی خود را ابراز می‌دارد و شکر نعمات به جای می‌آورد... و کاسب عزیز است و خدا عاقبتش را - همچون حال - به خیر کند. انشالله تعالی.



هنر برتر از گوهر آمد پدید

گوش نمی‌کردیم. استدلال معقول و حرف محبوب را گوش نمی‌کردیم. به دنبال رویاها و خواب و خیال‌های خویش بودیم... گروهی بودیم که از بین انبوه نصایح و کلمات قصار و ضرب‌المثل و حدیث و سخنان بزرگان، مصرع مبارکه «هنر برتر از گوهر آمد پدید» را چسبیده بودیم... و اکتشافات گورکن‌های نابغه معاصر را شاهد می‌آوردیم که «هنر نزد ایرانیان است و بس» و روزان و شبان در کسب هنر، سخت می‌کوشیدیم و خود را به آب و آتش می‌زدیم که هنرمند شویم... و از قضای ربانی، جرجیس هنرها را انتخاب کرده بودیم: تئاتر.

تئاتر... از مدرسه شروع می‌کردیم. «انجمن نمایش دبستان و دبیرستان نوین» محمد حسن شاه‌کبیر... و چه شور و شوقی بود در جشن بزرگ پایان سال تحصیلی.

پشت لب‌هامان که سبز شد سرمان بوی قرمه‌سبزی گرفت و از وزای هیجان‌های کف‌آلود اجتماعی خویش به این نتیجه رسیدیم که از طریق هنر به «جامعه» خدمت کنیم و چه خدمت‌ها که نکردیم!... و بعد که گند اجتماعیات درآمد بر آن شدیم فقط به «هنر» خدمت کنیم. بی آنکه تعریف «هنر برای هنر» را از روی کتاب مستطاب «مکتب‌های ادبی» فرا گرفته باشیم... «هنر تئاتر نوشین» را با دقت و حوصله بسیار می‌خواندیم و از بر می‌داشتیم و مو به اجرا می‌نمودیم... با نوک پنجه راه می‌رفتیم و هنگام بالا رفتن و پایین آمدن از پلکان، به توصیه استاد و برای تمرین حرکات زیبا و تئاتر ال وسط آن را انتخاب می‌کردیم. و اگر پایمان می‌پیچید و سکندری می‌خوردیم و بسا سلاج به زمین درمی‌غلتیدیم چه باک که سر و جان فدای هنر. و نیز «تکنیک تئاتر» خدایبارمز خیرخواه را می‌خواندیم. دومین کتاب منحصر به فرد راهنمای بازیگری.

در کلاس تئاتر سعدی شرکت می‌کردیم و بعد در کلاس‌های شاگردان کلاس تئاتر سعدی... و یا دور شاهین سرکیسیان Jennat McAnne (۱) جمع می‌شدیم تا استانیلاوسکی را برایمان ترجمه کند و یادمان نرود که هنر تئاتر جدی‌تر از آتست که فکر می‌کرده‌ایم. این کار ایثار می‌خواهد... و هنرمند چه مرارت‌ها که باید بکشد و چه قیدها که بایستی بر خویش روا دارد و «آکتور معلم اجتماع است» و نباید فساد کند و اگر می‌کند آن چنان زیر جلگی باشد که استکان عرق نغا را زیر سماور بگذارد.

گروه تشکیل می‌دادیم. «هنر ملی ایجاد باید گردد!» (به بیان روزگفت. و به تأثیر و تأسی از نثر بالنده امروز بر کسانی که بر ماضی بودن خویش اصرار می‌ورزند). هنر ملی باید ایجاد شود، یا رنگ و بوی اصیل وطن... و دخیل می‌بستیم بر «صادق»‌ترین بقعات آن روزگار و «مرده خورها» را به روی صحنه می‌کشاندیم. تب تئاتر ملی بالا می‌گرفت و ما همه زندگیمان را وقف این مهم می‌کردیم. غافل از این که سرابی در بیابانی... و به دلیل شلنگ تخته‌های روزافزون هنری و خرق عادات مشهود در حرکات و سکنات از مدرسه واز محل کار بیرونمان می‌کردند... و گاهی از خانه. و ما همچنان یقه هنر را می‌چسبیدیم. «تروپ»‌های مختلف تشکیل می‌دادیم. نمایشنامه‌ئی را دست می‌گرفتیم و ماه‌ها تمرین می‌کردیم در زیرزمین‌های نمناک و اتاق‌های زیر شیروانی داغ. و ماه‌های بسیار دیگر معطل می‌شدیم تا سالتی برای نمایش گیر بیاوریم و گاه می‌توانستیم صبح جمعه‌های تئاترهای لاله‌زار را تا قبل آتراکسیون اجاره کنیم و بلیت بفروشیم و به همت عالی خویش «تماشاچی» گدائی کنیم... و کسی ما را نمی‌خرد و ورشکست می‌شدیم و به قرض و قلق می‌افتادیم و دیگ و دیگچه و فرش و زیلوی بدرمده ریگ به گروی پنجاه شصت تومان «کازنسی» (۲) نرخ روز می‌رفت... و ما از رو نمی‌رفتیم.

نوجه محققان جوان و دانش پژوهان جوان‌تر رشته «تئاتر» را به این نکته جلب می‌کنم که در لاله‌زار تئاتر به دو دوره منقسم می‌شد. الف: تئاتر ماقبل آتراکسیون. ب: تئاتر مابعد آتراکسیون. راوی، تحقیقات و تبعات خویش را در باره تئاتر لاله‌زار به همین جا بسته می‌کند. ولی پیرانه سر، پژوهندگان علاقمند بر حوصله را به ادامه کار این قال و مقال عبرت انگیز ترغیب می‌نماید» و به عنوان حواله سر نخ پیشنهاد «می‌نماید» که جستجوی‌های خویش را با پیدا کردن معانی Attraction در زبان‌های مختلف آغاز نمایند. سفر بخیر!

عطر نیمه شب

ع. دست‌غیب

شکوفه نارنج
بر سر انگشتان شاخه‌ها،
رقص معطر بهاریش را آغاز کرده است

کوچه از نافه طغیانگر بهار
تب می‌کند
و به عابر ترسانی پناه می‌برد،
که سایه‌اش را گم کرده است.

بوی عطر نیمه شب را می‌شنوی
که با هراس گنگ نجوای خفه نیم خفتگان
درون برگ تردمشادها جاری است.

موج - آب ارغوانی چشمه و آینه تیره شامگاه
تصویر بازگون ستاره‌ای را منعکس می‌کند،
که شبی

گستاخانه حجاب تیره ابرها را
کنار زد
تا به سیده شکوفه سیب و بادام
بنگرد.

شیراز اردیبهشت ۱۳۷۲



کی جوانه‌ها

منصور اوجی

کی جوانه‌ها ز خاک می‌دمنند؟

بعد هفته‌ها که ابر بود و برف بود و برف
ماغ می‌کشد گوزن دره‌ها.

ماه را نظاره می‌کنند
کبکهای گشته
کبکهای سنگ.

کی جوانه‌ها ز خاک می‌دمنند
کی جوانه‌ها؟

بهمن ۷۰



«گویه» - ۲۶

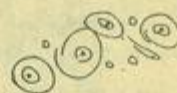
مفتون امینی

بگذار بگویم
که ما روزها پل می‌سازیم، ناتمام
و شبها در خواب
از تمام شده آن می‌گذریم

و اگر زمانی خواب پل را ندیدیم
کار پل می‌خواند
و ما دیگر نمی‌پرسیم
که چرا روزها دیر می‌گذرد، هفته‌ها زود

و اگر وقتی رود خشکید
باز، پل را در خواب می‌بینیم
اما نیمکاره...

تیر - ۷۲



گم‌فریاد

م. آزاد

در شب بیداد من فرهاد می‌گرید
و چه بی‌فریاد:

«جهان پیر است و بی‌بنیاد»
می‌گرید

«از این فرهاد کش فریاد»

در شب بیداد

در فروبستم

و فروماندم در آن خاموش گم‌فریاد

تا نگرید در شب بیداد من فرهاد

نشوم دیگر

های‌های زاری خاموشوارش را

و سکوت سوگوارش را.

باز می‌گرید

در شب تاریک من فرهاد

«جهان پیر است و بی‌بنیاد» می‌گرید

و چه فریاد.



سه شعر از عمران صلاحی

کاری نکرده‌ایم
جز اینکه آزاد کنیم
نیمه گمشده خویشت را
از برج تنهایی

کاری نکرده‌ایم
جز اینکه قرار دهیم
کاشی گمشده‌ای را برابر قرینه‌اش
زیر این گنبد کبود

نیمی بوده‌ایم
که خاکستر و پرده را کنار زده‌ایم
تا روشن تر و گرم تر بتابد
ماه و آتش

۷۱/۱۲/۲

سنگ

بر تو فرود آمد و زخم برداشت
خنجر

بر تو فرود آمد و از هم شکافت

برآمدی از خاک

تازه و پاک

و به مرهمی سبز

خنجر و سنگ را، حتی

التیام بخشیدی

۷۲/۱/۹

یکی در عقابی پنهان است
که مار به منقار دارد
و یکی در کلاغی
که مردار

من و تو

در دو پرندۀ کوچک پنهانیم

که زیر فواره‌های عشق

نغمه برمی‌چینند

۷۲/۲/۴

گیسوان سبز بهار

بهار در گذر بادها
پریشان بود
و گیسوان سبز بلندش
به رقص باد
می لرزید
هجوم برف بلورین
سپید و تلخ
با برو دت دیرینی از هزاره‌ی پیش
به گیسوان بهار
و در کشاکش این یورش ناهنگام
بهار در گذر بادها
پریشان بود.

فرهاد عابدینی

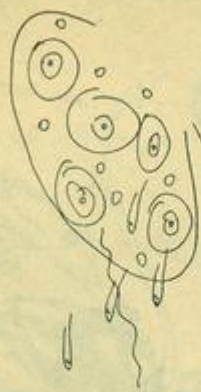


تغزل

اگر پرنده بنوشد از چشمه
چشمه ماه
اگر گوزن
بنوشد آب، از رودخانه مهتاب
اگر بنوشد این کفتر، از دستم
گوزن، از چشمم
پرنده خواهی شد
گوزن خواهم شد
بین گوزن و پرنده، چشمه
خواهی شد
به خاطر ماه و مهتاب و گوزن و
پرنده و تو
رودخانه
خواهم شد.

بیژن نجدی

دنیای سخن ۴۳



تدبیر

می آمد
مثل همیشه
از چهارراهای شبنم و گیاه
چونان غریبه‌ای غمگین.
حس تمام رازهای جهان
با وی بود.

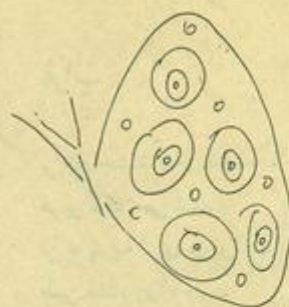
نقشی دیرینه
از بهار و آینه،
یا چتری گشوده
در حوالی فصول.
در شبهای گرم قبیله
اخترانی سپید
در او پلک می زدند.
همنام برکه‌های زمین،
همسایه افقهای انتظار بود.

نازنین!

از کدام ستاره لبریز می شدی؟
که در زاد روز آسمان،
به برق خنجری چنین
زیبا گشته‌ای.
اینجا هنوز در باغهای عاطفه،
هزار گل صد پر
به یاد تو می شکفت.
اینجا،
در آمدنت
آتش برپاست.
انبوه درد آدمی نگر،
که تدبیر سرنوشت ترا

می طلبید.

محمود معتقدی



همزاد

همزاد من
ماه ستارگان همیشه عاشق.
مهتاب خاطرات دیرینه سیمرغ
بر آستان قاف،
غمگین نشسته‌ای -
بر ابر لوح عقیق منقش
با پلک‌های متورم غوکان
و گوژینه پشت.
در گذر عشق، بر تو چه رفته است،
کاین گونه ملولی؟
با من بگو
کدام یک از شقه جهان
کین ورزیده از شبق
کاین چنین خشم رانده‌اند
بر تو خدایان

قابیل توئی مگر
یا مسیح را تو مصلوب کرده‌ای
کز جرگه عاشقان اقالیم
عاشق‌ترین راستم می‌رود چنین

بی عطر پونه باری
از باغ می‌آیم وز آب
با اسبی از هیمة و

سطلی از عطش

بی یال سبز تو
می‌شکند شیئه من در غریو باد.
لنگ پا و خاج بر دوش
اینک در آستان آزمون سیاوش
باید گذشت از معبر آتش
بی‌اضطرابی از دسیسه کاووس.

کاظم کریمیان

دو شعر از شهین حنانه
غروب

گفتی که می آیم
در یک غروب
با آخرین قطار
تا آخرین ایستگاه
تا تو
رنگهای سرخ را
بر ابرها می پاشم
شاید زودتر باز گردی

پایان



غراب

بر تلخ خند شاخه‌ی لخت
غریو غراب می نشیند
تن به پارینه ابری می پوشاند
طنین هفتاد روزه دارد.

جاده‌ی تکرار تاریک
در نگاه شرقی شاخه
از منظر سرد ابدیت است.

چرخهای آبی می چرخند و جاده را نگهبان دارند
و ماه

در زاویه‌ی همعرض دو زمان
آینه‌ای می سازد:

«گورستان سبز»
از یک عرض می گذرد.

...باقی

دانه‌های شبنم پوش نقش

تجلی ایمان جاده

و دایره‌های هم‌آغوشش

بهبانه‌ی کپکشان

برای

نظم.

غراب تکیه گاهی می جوید

شاخه به رقصی

زخم خویش پنهان می دارد

[آینه از گزارش کلاغ‌های محلی:

«طلسم شدگان

عمری بی جاده دارند و اخبار ناپایداره]

غراب می نشیند

به جنبشی شکوهمند مبدل می شوند.

ای ابدیت سفر

ای سکون

ای بهانه‌ی دانه: ترا بهانه‌ی خود می کنم

ناصر پویش

فخرالدین پورنصری نژاد

شیداترین

دور از جهان و

غرق به خود

چرخ می زند،

در آسمان مدام.

بر بام خانه

می ایستد،

یک دم

با چرخش هوا میان دو انگشت

یا زیر لب به نجوایی،

صدها ترانه می رویاند.

در آسمان.

آنگاه،

در گوشه‌ای میان عالم رؤیا

می کاود -

رؤیاهایش را -

در بیکران.

این روح پرسه گرد،

باز نمی ماند -

دمی -

از رؤیای خویش.

نامش اگر نیامده

- در زمره عاشقترین

- اما،

از جرگه

- شیداترین نفوس جهان است.

که، شیدایش را

یک دم

نمی دهد به هیچ.



در خاک شدن ترانه

کریم رجب زاده

دانسته که می آئی

دستگاهی فرو می ریزد و،

سرودی

خواه

ناخواه

بی موسیقی می ماند

و نوازندگان خسته،

آرامش را،

در خاک شدن ترانه،

طلب می کنند

نمی گویم زیبا نیستی

ناگهان آمدنت اما،

چیز دیگری ست.

این بار دوم است که می آیی

بشکل سؤالی
انگشت سبابه ام

بر چفت می فشارم
دروازه می گشایم و
در حیات قدیمی
قدم می نهیم
صدای غبار گرفته ی مردی
می خواندم
تا ایوان خانه می کشاندم
و بر پله ها
جاپایی پیر
از پوستم فرومی ریزد
نرم نرمک

دریچه را می گشایم
به آدمهای کهنه خیره می شوم
صدای قاشق ها
سکوت چهره ها
و هیاهوی بی دهن مجسمه ها
ترس خورده بازمی گردم
ولی جاپایم
از پله ها بالا می رود
و شکل هفتاد ساله ام
با صدای غبار گرفته ی مردی
می خواندم
(این بار دوم است
که می آیی.)

علی عبدالرضایی

از چک چک سنگریزه ها
دایره بر سطح تشنگی شناور نمی شود
کی بود که ساعت از طاقچه ی اتفاق نیفتاد؟
ایستایی، تهمتی طولانی ست
که به دست هایم بسته اند
خطوط را دنبال کن
و از دست ها که فاصله را می گیرم؟
تا فروشدن در تشنگی ها
زمان از لای انگشت هایم می چکد.
من که چند کودکی را پشت سر نهاده ام
به ناباوری پیشانی ام چه می گویی؟
که امتداد خطوط، غیر از دایره نیست
و جای سنگ
روی خالی طاقچه می ماند.

ابوالفضل پاشازاده

مینیا تورهای سیاه تنهایی

در تالار عزا
موسیقی رودبار است برقرار
در مغرب جادوان جهان
و سیده
مادر کیست
دم که کشته ی پدر می آید
به باغ سیاوشان
و آمر
دشنه می نشاند
بر هلال آخرم
که مهبای تو باشم
ای طره ناگشوده مرگ
ای جوانی رفته به خشت و نفخه ی بخت
در تالار عزا
موسیقی رودبار است
برقرار.

قاسم آهنین جان



عصر تابستان را

نرم

انگشتانت با خاکستر سیگار
می آمیزد

غروب می کند آفتاب
در قهوه ات
گرم

به انتهای سایه ات نمی رسی
چشمات سنگ می شود
و آینه
اشکهای گم شده ات را نمی شناسد.

گلی خواهد رست
از زخم بیدار شاخه ات
دلپار در جنون سبز آب.

اکرم قاسم پور

عشق وازگون

در انتهای ماه وازه ای است
که می گذرانند عشق را از دروازه های خواب
و بوسه را رنگین کمائی می سازد
بر گردن زمین.
در انتهای ماه کلامی است
که شاخ آهوان را
بر کرده زمین می پیچاند
و دستبند از دسته های ستارگان می گشاید.
در انتهای ماه
تنها سه حرف عشق است
که آویزان مانده است.

رضا معتمدی



گشاده دست
از آنگونه که شاید بودن
چونان کلیدی،
سزاوار گشودن زندانی که
سال های سال
با دروغ سرد سروند
خو کرده بود.

از این دست،
از زندانم برانگیخت
و سرود چرخش کلید
آبشار عطشانی
که بر من ریخت.

پیرایه یغمایی

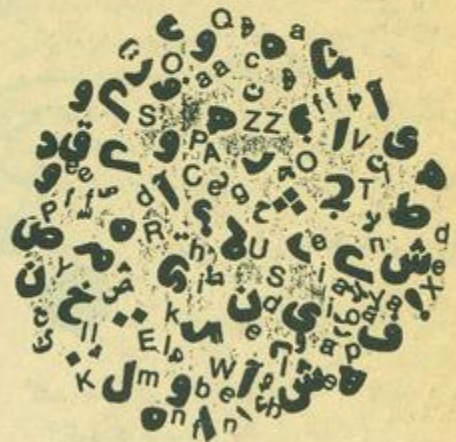
زان پیشتر
زهد جان بود
و تمنای تن
و کشاکش بی پایان آن همه رؤیا و خاطره
زان پس نیز
بسیار
آری نازنین!
بسیار کوشیدیم
تا در این کولاک تیرگی مگر روزه ای
به آسمان بیاییم
وینک بعد از تو...
دیگر چه بگویم
که این صبحاری دیری ست خواب هم نمی بیند.

نعمت رستمی

آرامش در صورت رستاخیز در مفهوم

(مبحثی پیرامون نقض تقطیع سنتی)

سیدعلی صالحی



هیچگونه آرامش نهایی،

و هیچگونه توقف نهایی وجود ندارد.

در بحبوحه نومیدی باید پیشگوی وضع آینده بود.

کارل گوستاو یونگ

خود را اعمال و بدون تحول، تنها «صفحه سید» را اداره کرده است، پس امروز باید با نقض آن به تکمیل آن پردازیم. داربست تقطیع رایج پوسیده شده است و ما به قالبی تازه‌تر نیازمندیم. تقطیع شعر امروز، در جامعه آینده که محصور علوم نوین خواهد شد و پدیده‌ها و رفتارها و زمان و زیست و باورها، چهره‌ئی تازه‌تر به خود خواهند گرفت، باید از عهده تسین خصائل درونی شعر در ارتباط با مقتضیات زمان خویش برآید.

تقطیع نوین و پیشنهاد شده بر اساس تصویر و تفکر منفک از کلیت شعر، حقیقتی کنشی (praxical truth) است که موجودیت خود را با مضمون و محتوا توازن می‌بخشد، اما تقطیع قدیمی (بر اساس انفکاک و استقلال واژه، ترکیب، فعل و...) عاداتی سلیفگی‌ست که به صورتی پوشیده میان موجودیت خود و هویت مضمون ایجاد تضاد و تفارق می‌کند. تقطیع حاکم و دیکته شده امروزی، نوعی تعرض به مضمون محسوب می‌شود، و ضعف بنیه مضمون، این رخصت را به تقطیع کهنه داده است، در حالی که تقطیع مدرن و نوین، به شعر شکلی مفروض می‌بخشد، ما نباید با پاره پاره نویسی، رستاخیز و انرژری کلمات و در نتیجه روح شعر ناب را هدر دهیم. این مسئله حساسی‌ست که تاکنون و اتفاقاً به صورت بنیادین نادیده گرفته شده است. ما با قبول قطع در انتهای هر فکر مستقل یا تصویر منفک، و با

شاعر، ما را به جانب حفظ تعادل در صورت، و توازن در محتوا طلب می‌کند. پس سؤال می‌کنم که چه موارد و پدیده‌هایی تاکنون ما را به پیروی از تقطیع سنتی تحریک و تشویق می‌کرده است، اگر بحران مضمون نبوده است؟ و شاعران حقیقی تا کی باید بر اساس همان ذوق معتاد، شریک و مبلغ و فاعل این بحران باشند؟ در ایران ما و در حوزه شعر سید، قریب به نیم قرن است که مقوله تقطیع سنتی هنوز هم به عنوان عریانترین حجاب در صورت شعر، توسط چند نسل از شاعران پیشرو، رونویسی می‌شود. رونویسی، تکرار، یکنواختی، بن‌یست، اشباع شدگی، و سرانجام بحران...!

آیا زمان نقض این سیاق منسوخ فرا نرسیده است؟ چه کسی دستها و چشمهای ما را بسته است و رخصت سخن گفتن و استقلال رأی به ما نمی‌دهد، که باید شعر سید ما در همان مقام سنت باستانی خود همچنان در ورطه تقطیع واژگانی و ترکیبی دچار تکرار شود؟ پایان فصل رونویسی فرا رسیده است، نقطه‌ئی بر سطر کهنه آن بگذاریم و از خیر میراث مقدس و قانون اقطاع آن درگذریم. ره‌اشدن از حیطة تنگ و محقر حجاب عادت تقطیع سنتی همان رسیدن به 'فراخسای کشف زیباترین آفاق در سیطره زیباشناختی صورت شعر معاصر است، که تا تجربه‌اش میسر نشود، باورش همچنان دشوار خواهد بود.

تقطیع سنتی، سالهای سال است که قدرت

تکرار هر مقوله، در نهایت به ضد آن بدل می‌شود. تکرار، مرگ تعالی‌ست و ما نمی‌خواهیم در شعر شبیه کسی باشیم، حتی در صور آن که امروزه دچار تکثیر مشابه و تسلسل رخسار شده است. روان جمعی ما تقطیع‌ناپذیر است، و شعر اولاد همین روان گروهی (با حفظ شاخصه‌های فردی خود) است. سرایش همان «پرتو نبوت» است که بی‌هیچ قطع و برش و تعللی، زایش معنا را میسر می‌سازد. ما نمی‌خواهیم با تکیه به «حجاب عادت» و تکرار بی‌آغاز تقطیع سنتی، از همگرایی روح شعر‌گریزی داشته باشیم. در افسون فرامعنای ضمیر ناخودآگاه که رها می‌شویم، هر مکئی برابر با قطع ارتباط ما با وقت جادومند نزول شعر و کشف جوهر آن است.

بازگشت به میراث یونگ و مددجستن از نیروی دانستگی، که از شناخت روانشناسی ژرفائی حاصل می‌شود. راه ما را به سوی شهود، یعنی روبروشدن با آن مفهوم غایب و چهره ازل می‌کند. روح ازل شعر، این جفت جهانی

رجعت به سر سطر، شیوه نو در صورت شعر سید را رعایت خواهیم کرد، و این شیوه نو در حقیقت شعرمندی صورت شعر را در حوزه پدیدارشناسی مستحکم تر و اصولی تر جلوه می دهد. هر بند یا به تعریف اهل سنت هر مصرع، به عنوان عامل و ابزار، شرایط امکان ظهور کلیت شعر را میسر می سازد، و این بند جزئی از مجموعه ای است که بلاواسطه ترین وسیله دریافت شعر به شمار می رود.

در تحلیل ابزار، پاره پاره نویسی و عمودنگاری و پراکنده گردانی واژگان، ترکیبها و افعال و صفات (حتی با یاری وحدت خواهی ذهن خواننده حرفه ای نیز) در شناخت نظری ساختار محتوایی و فرمیک شعر، شعر را ناقص، آزاردهنده و ذهن گریز به نظر می رساند. و اینجا دیگر شعر به مثابه عاملی تولید شده، مصرف می شود، و نه در مقام یک موجودیت کیفی که باید زایا و خودبنیاد باشد.

چه کسی به ما باورزده است که صورت و باطن شعر دو مقوله مستقلند، اتفاقاً فرم و صورت شعر، شرط مضمون شعر است، و ما به همین دلیل با ارائه تقطیع نوین و کشف حجاب (Disclosure) از صورت شعر، به سهولت به کشف ذات شعر دست می یازیم. یک کلمه مستقل، یا ترکیب خودرأی و منفک، یا فعل و صفت و اسم تنهاده در صورت شعر، هرگز نمی تواند به صورت وسیله ای در راه تکوین جریان سیال مفهوم نگاری بروز کند و یا نقش کاملی داشته باشد. و همین تقطیع سنتی است که موجب فوت ارتباط درونی می شود، و این فوت ارتباط درونی چیزی نیست الا درگیری ذهنی خواننده با جوهره شعر. پس با نقض تقطیع سنتی و رجوع به نگارش هموار و شکل نوین تقطیع تکمیلی، همه تصاویر، کلمات و ترکیبات و... به همان مفهوم وحدتی نزدیک می شوند که به کوتاهترین راه برای برقراری رابطه میان شعر و خواننده منجر می شود.

لذا اینجا بحث بر سر حذف تقطیع سنتی نیست، بلکه ارائه تقطیع هموار، در حقیقت متمم و مکمل همان شیوه قدیم در رخسار شعر است، با این توصیف که این وهله چهره آرام شعر از آن «پازل صوری» پرهیز داده می شود، چرا که پیروی و اعمال روش تقطیع کلاسیک صرفاً به دلیل آن رقص ناهنجار و بی جنبه واژگانی و قطع و وصلهای پلکانی، نظم کلی جامه و جان شعر را دچار تمایز بصری و تناقض لحنی می کند، در حالی که نظم عمومی و انتظام معنایی، ذات شعر ناب و حقیقی و فطری را به سوی اتصال و هماهنگی کلمه، تصویر و مفهوم می طلبد. و

نقض تقطیع مرسوم و غلط امروزی، در واقع راه مفهوم سازی شعر را برای خواننده آسان می کند. و در نتیجه قدرت دیکته فردی شاعر به خواننده به حداقل می رسد. و در حقیقت خود شعر سخنگوی پیام نهائی می شود، و نه دستور صوری شاعر به وسیله نقشخط تقطیع تحمیلی. این ادعا را هم نظریه شناخت و هم دیدگاه جوهر، ثابت می کند، چرا که تکرور کلمات و ترکیبات و غیره در سیستم تقطیع کلاسیک، به فردیت خود کلمات می انجامد و کلمات به صورت فردی و تنها، ارزش شاعرانه ندارند و تنها با وحدت و پیوستگی صوری و باطنی است که هر کلمه و ترکیب به موقعیت حساس رفتار زیستی در جامعه شعر دست می یابد، یا به قولی کلمات صاحب رستاخیز می شوند.

و در این راستا، شنیده و خواننده ایم که عده ای معتقدند از نظر بصری و موسیقایی (موسیقایی) تقطیع سنتی واجب الاجراست. آیا موسیقی درونی شعر سید جدا قاعده ای مسجل است. مگر نثر کلاسیک ما موسیقی درونی ندارد، پس باید تقطیع شود؟ ما در شعر مدرن امروز پارسی، با مقامات و قصائد و موشحات عربی که سر و کار نداریم!

موسیقی درونی شعر سید، همان هارمونی رنج و شادمانی واژگان متحد است. حال این واژگان چه در نثر و یا چه در شعر مورد استفاده واقع شوند، تمپوی همراهشان نقشی در صورت بندی ساختار ندارد، ما در شعر سید که با تراکم اصوات و ترافیک موسیقی برهنه روبرو نیستیم تا مثلاً بر اساس تحریک حس سامعه، به قانونمندی تقطیع تعظیم کنیم. هارمونی درونی و کناری شعر سید، میراثی مستقل و متعلق به خود «کلمه» است، پس اتفاقاً این اعمال تقطیع سنتی است که به درهم آمیزی، آمیزش و رفاقت کلمات و در نتیجه به مولود نهائی معنا در شعر لطمه می زند. و در ادامه این راه، البته بزرگان و الامقامان ادبیات مقاومت (!) حق دارند که در برابر هر نوع نوآوری، از خود مقاومت نشان دهند، زیرا به قول نزار قبانی این نوزاد حلالزاده هیچ شباهتی به شبه پدر خویش ندارد.

ما با رعایت تقطیع نوین، از هر شاعر، منتقدی در برابر خود او می سازیم، فی الواقع با نقض تقطیع تحمیلی، ما (شاعران و خوانندگان شعر) خود را از هر نوع پیشداوری بصری نسبت به هویت شعر رها می کنیم. یعنی قضاوت از کرسی صوری چشم به سکوی ذهن و شهود و شعور و دریافت مفهومی، عودت داده می شود. گفته و پرسیده اند که تقطیع واژگانی و ترکیبی و تحمیلی، امری بدیهی در صورت شعر

سید است، چرا حذفش کنیم؟ گفته ام: حذفش نمی کنیم، کاملش می کنیم، و تازه... امور بدیهی، همواره امری فریبنده اند و نمی توانند به عنوان «صدق معیار» مطرح باشند، وقتی که ما چیزی را نمی بینیم، ظاهراً نبود آن، امری بدیهی به نظر می رسد، اما آیا هر نادیده ای واقعاً وجود ندارد؟ تقطیع دوشینه هم امری بدیهی است، اما صدق معیار ندارد، و تنها در پناه حجاب عادت ما صاحب صورتی سیستماتیک شده است و ما را به فریب، وامی دارد تا از موجودیتش که همان عادت ذهنی خود ما باشد، دفاع غیر اصولی کنیم. در حالی که اگر شانه از غبار پنجاه ساله آن بتکانیم، یقیناً به قلمرو ناب شعر در منظری از آگاهی و آرامش خواهیم رسید و تازه درمی یابیم که معرفت شعر چگونه تا کنون از نظر کاوندگان نهان مانده است.

تقطیع هموار، تقطیع نو، تقطیع تصویری و اندیشگی، حضوری پدیدار شناسانه دارد، و ما از این طریق به ذات ناب و آگاهانه صورت و باطن شعر برجسته پی می بریم و در نتیجه، در ادامه کار خود، صورت شعر سید را از آن حالت ابزارگرایی به سمت یک خصلت اساسی در سيطرة اصالت معنا سوق خواهیم داد. چرا که با تکمیل تقطیع، سؤ تفاهم را از کالبد و روان شعر دفع کرده ایم. و باز با رجوع به امور و محسوسات مقوله زیباشناختی صوری، رخسار نوین تقطیع ما، در واقع نقش عامل توازن و تعادل ربابازی کرده است، و به جای آن که با «گیریم برهنه تقطیع سنتی» به جبران محدودیتهای مضمونی پردازیم، علیه بحران مضمون برخوایم خاست. نقض تقطیع پوسیده، به ما کمک می کند تا سریعتر (در مقام حتی خواننده آماتور شعر نو) وجوه تمایز میان شعر و شبه شعر را دریابیم، و رعایت تقطیع تصویری و اندیشگی هم صرفاً به دلیل تمایز آن با صورت نثر رایج (در نگاه اول) است. به هر تقدیر شعر سید باید دوره «عدم استعاره Alethia» را طی کند، و این میسر نیست مگر با پذیرش تقطیع نو، که ما با این وسیله، به عصر ساختار نامتغیر در فرم، پایان می دهیم، و این به اصطلاح شرط انتولوژیک Antological یا وجود شناختی صورت شعر در حوزه فلسفه پدیدارشناسی است.

تقطیع درست، همان شخصیت شعر است، رشد این شخصیت، تأثیرات پنهان و آشکار خود را در آینده بر ذات و جان و روان شعر مدرن آشکار خواهد ساخت.

ما باید تقطیع لحنی را جانشین تقطیع واژگانی و ترکیبی کنیم، که در نتیجه با رعایت علائم گذاری (در صورت نیاز) تقطیع لحنی را به



عهده خواننده وامی گذاریم و با به وجود آمدن
موازنه کمی و کیفی میان مافی الطبیعه و
مابعد الطبیعه شعر، حرکت شعر از مرکب به سوی
بسیط آغاز می شود، و نهایتاً هدف نهائی که
همان سلامت پوسته شعر و وحدت معناست
حاصل می گردد؛ باری برای روشن شدن مطلب،
حداقل ارائه یکی دو نمونه، ضروری به نظر
می رسد.

* صورت غلط تقطیع سنتی:

A - در برابر کدامین ستاره

B - آیا

C - آسمان را

D - دیده ای

E - یا شبنم سرخ

F - بر پیشانی اش؟

* - صورت درست تقطیع تکمیلی:

A - در برابر کدامین ستاره آیا آسمان را دیده ای

B - یا شبنم سرخ بر پیشانی اش؟

بند A یک اندیشه مستقل و نیمه مصور است
و بند B یک تصویر منفک، که به موازات هم در
یک افق، اندیشه ای را کامل می کنند. ما از
پراکندگی نمادهای صوری F و E و D و C و B و
A به جمع بندی دو بند مستحکم B و A
رسیده ایم. حال سؤال می کنیم که با حذف تقطیع
واژگانی (B - آیا / D - دیده ای) و تقطیع ترکیبی
و ... (A - در برابر کدامین ستاره / C - آسمان را
/ E - یا شبنم سرخ / F - بر پیشانی اش) چه
اتفاقی افتاده است؟ کدام یک از دو روش بالا
درهای ذهن را بهتر به روی شعر باز می کند؟
تقطیع سنتی یا تقطیع مدرن؟ به یک نمونه دیگر
نگاه می کنیم:

۱- او

در این چشمها

حیله گری می دید

و درد،

دروغ

و عشق...

۲- او در این چشمها حیله گری می دید

و درد، دروغ و عشق...

می بینید که شعر ۱ با تقطیع نو، نه اینکه با نثر
همسو شد، بلکه نثر محض است. چرا که پاره ای
و جمله ای از ترجمهٔ رمان «جان شیفته» رومن
رولان است. می بینید که پذیرش تقطیع نو، خود
راهی برای عریان شدن جسمیت شعر و شبه شعر
از پس پردهٔ تقطیع سنتی است.

گزارهٔ تقطیع نو و پیشنهاد شده، امتیازی
روشن بر باور قطعی ما نسبت به شعر حقیقی
خواهد بود. کافی ست مفهوم بنیادی صورت شعر

شعر را جایز می شمارد و نه تصرف شاعر را.
تقطیع تاریک گذشته، طیاره وحدت
مفهوم نگاری شعر است. ما باید از درگیری ثبت
کلمات در شعر رهائی یابیم، درگیری با کلمات ما
را به سوی کلی گوئی غیر عاطفی سوق می دهد.
شعر امروز فریب ثبت عادات را خورده است.
شعر امری بالفعل بر اتصال کیفی است، نه
انفصال کمی. رفتن به جانب اصل هماهنگی،
زبان جهان و جهان زبان ماست. میان ظل و
ذی ظل تقطیعی وجود ندارد، شاعر ظل است و
شعر ذی ظل. کلمه ظل است و معنا ذی ظل.

به هر انجام تجدیدنظر و بازنگری در میراث
شعر معاصر و رسیدن به آرایهٔ بدیع و نو در
صورت آن وظیفه ای ست که تنها عهدهٔ ما را به
سوی خود می خواند. اصرار ورزیدن بر رعایت
تقطیع سنتی، در حقیقت نفی رابطهٔ مستقیم میان
پدیدار (صورت) و ذات (معنا) و عدم درک
وحدت فنون و نومن است. هم «کار ما» و هم
کار ما همساز شدن با روح جهان یعنی با
شعراست، به تفرقه میان عالم احساس و عالم
ادراک خود رضایت نمی دهیم، تقدیر خطر نسل
ماست که از فصل بحران به درآید و بانگ
بیداری و جرس تهویر خویش را در ذات زمان
منتشر کند.

سپید را حتی بر پایهٔ پدیده های روانشناختی حاکم
بر کلمات بررسی کنیم. یقیناً می توانیم، با
رهیافت های صحیح تر به ترمیم و تعمیر تقطیع خود
دست یابیم. شعر، بازتاب عاطفه در کنش اشیا
است. عاطفه و اشیا مادی، همان ایده های ذهن ما
محسوب می شوند، آیا صلاح است که ما
ایده های ذهنی خود را صرف ضرورت بیان
شاعرانه مثله کنیم؟

تقطیع کلاسیک، جریان سیال مفهوم نگاری
در شعر سپید را پریشان و بی قرار و پاره پاره
می کند. وقتی که شعر دارای یک «مفهوم
پیوسته» و «روایت درونی شده» است، چگونه
می توانیم شاهد تکثیر مجرد واژگان و ترکیبها در
صورت آن باشیم، ما نمی توانیم کیفیت مکان
واژه را تقطیع کنیم، چرا که زمان و معنا هم تقطیع
می شوند، در صورتی که زمان، مکان و معنا در
یک شعر به شدت عمیق، پیوستگی درونی
دارند. ما با اعمال تقطیع تحمیلی، در واقع از
زمان، مکان، معنا و روایت پنهان شعر، سلب
صفت کرده ایم.

از نقض تقطیع ناهامان گذشته و جاری
نسترسیم، محکوم شدگان امروز، تبرئه شدگان
فرایند، چرا خواننده را در ره یافت به معنا دچار
لنگش و بن بست کنیم؟ موجودیت تقطیع نوین،
امری بدیهی نیست، فعلی طبیعی ست که دخالت

● عشقهای خنده‌دار / میلان کوندرا / ترجمه فروغ پوریایوری / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۷۵ ص / ۱۵۰ تومان.

● «عشقهای خنده‌دار» چهارمین کتاب میلان کوندرا نویسنده اهل چکسلواکی سابق است که به فارسی برگردانده شده. این کتاب در فاصله سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ نوشته شده و یکی از آثار ادبی برگزیده نیمه دوم قرن بیستم به شمار می‌رود.

● مومیایی / جواد مجابی / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۹۷ ص / ۳۰۰ تومان.

● مومیایی، آخرین کار منتشر شده‌ای است از جواد مجابی، شاعر، داستان‌نویس، و روزنامه‌نگار معاصر که به تازگی از سوی انتشارات روشنگران در هشت فصل در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

● چشمهای عقاب / فریدون دوستدار / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۰ / ۷۹ ص / ۸۰ تومان.

● سروش / مجموعه شعر عشرت قهرمان (نکیسا) / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۸۰ ص / ۷۰ تومان.

● چگونه با آمار دورغ می‌گویند / نوشته تارل هاف / ترجمه دکتر مهدی تقوی - تصحیح و پیشگفتار دکتر علی میریان / ناشر، دکتر علی میریان / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۶۹ ص / ۱۴۰ تومان.

در مقدمه کتاب آمده است: این کتابی مقدماتی در باره روشهای استفاده از آمار برای فریب دادن دیگران است.

● چشمان دفن‌شدگان / میگل آنخل آستوریاس / ترجمه م. سجودی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۸۳۴ ص / قیمت؟

آستوریاس در مصاحبه‌ای گفته است: این داستانهای سه‌گانه - گردباد، پاپ سبز، و چشمان دفن‌شدگان - مغز آثار من هستند. آنها از عناصری بهره‌ورند که در زندگی گواتمالایی ارزشی حیاتی دارند...

● تاریخ تنکابن / علی اصغر یوسفی‌نیا / نشر قطره / چاپ دوم ۱۳۷۱ / ۷۰۵ ص / با عکس / جلد گالینگور / قیمت؟

● گسفت و گو با احمد شاملو - محمود دولت‌آبادی - مهدی اخوان ثالث / محمد محمدعلی / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۸۲ ص / ۲۸۰ تومان.

● تاریخ اندیشه اجتماعی (جلد دوم) / بارنزو بکر / ترجمه دکتر جواد یوسفیان / نشر همراه / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۶۳۴ ص / ۴۰۰ تومان.

این کتاب جلد دوم از کتاب تاریخ اندیشه اجتماعی، اثر دو محقق برجسته بین‌المللی، بکر و بارنز است و یکی از پر اعتبارترین تاریخهای علوم اجتماعی محسوب می‌شود.

● آوازهای حوا / مجموعه شعر آریتا قهرمان / انتشارات اردشیر / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۹۱ ص / ۹۵ تومان.

شب، زنی است / که از درپچه‌های بسته می‌گذرد / با دامنی سیاه و بلند / نرم می‌آید / و اتاق را پر می‌کند / از عطر شب بوها...

● خانواده جولای / نادین گوردیمر / ترجمه لیلی مصطفوی کاشانی / نشر همراه / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۲۷۵ ص / ۲۵۰ تومان.

● ستارگان همچون غبار / آیزاک آسیموف / ترجمه پیمان اسماعیلیان / نشر همراه / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۳۲۵ ص / ۳۳۰ تومان.

● کودکان امیدهای آینده / گردآوری و نوشته دکتر عباس تحصیلی / انتشارات فکر روز / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۳۵۴ ص / ۳۳۰ تومان.

● سفرنامه‌ی بارون فیودور کورف / ترجمه اسکندر ذبیحیان / انتشارات فکر روز / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۷۰ ص / ۲۳۵ تومان.

● ققنوسهای عصر خاکستر / حسن شکاری / انتشارات ژرف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۲۲ ص / ۲۳۰ تومان.

این کتاب جلد اول رمان ققنوسهای عصر خاکستر است که از سوی نشر ژرف در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

● لبخندهای عاصی باد / مجموعه شعر محمدعلی شکبائی / ناشر فرنشر / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۸۶ ص / ۸۰ تومان.

کمانی از افق / پرتاب می‌شود / در باد. / خونی سیاه / عطسه درختان سبب را / می‌پوشاند.

● برگ و باد / دفتری از سروده‌های افسانه افروز / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۷۲ ص / ۱۰۰ تومان.

● یک روز دیگر / دفتری از سروده‌های شاداب وجدی / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۳۰ ص / ۱۲۰ تومان.

● هوسنامه خسرو و شیرین / اقبال یغمایی / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۴۴ ص / ۱۰۰ تومان.

● تاریخچه مکتب مزدک / اوتاکر کلیما / ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۹۷ ص / ۲۰۰ تومان.

● داستان سیاوش (خلاصه - از شاهنامه فردوسی، با توضیح ابیات و لغات دشوار) / به کوشش علی رفیعی جیردهی / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۸۲ ص / ۹۵ تومان.

● روابط معلم و دانش‌آموز / هایم گینات / ترجمه سیاوش سرتیپی / نشر فاخته / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۳۲۲ ص / ۲۴۰ تومان.

● موریانه / بزرگ علوی / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۶۸ / ۲۴۶ ص / قیمت؟

● آواز ارغوانی بیشه / مجموعه شعر صفورا نیری / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۸۴ ص / قیمت؟

● اسب سپید خورشید (نبرد روشنایی و تاریکی در ایران) / دکتر حسین وحیدی / انتشارات کتاب‌سرا / چاپ اول ۱۳۶۹ / ۵۰۶ ص / جلد گالینگور ۵۰۰ تومان.

● یکانه / ریچارد باخ / ترجمه سیده عنعلیپ / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۲۹۴ ص / ۲۷۰ تومان.

● گزینۀ گلستان سعدی / انتخاب و شرح: دکتر حسن نوری / نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۴۰ ص / ۱۵۰ تومان.

● جامعه باستان / لوئیس هنری مورگان / ترجمه محسن ثلاثی / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۷۸۲ ص / ۴۰۰ تومان.

● فرهنگ و تمدن امریکای جنوبی - پیش از کلمب / مهران کندری / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۲۸۷ ص / ۲۰۰ تومان.

● ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز / دکتر ایران کلباسی / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۲۲۲ ص / ۱۶۰ تومان.

● بررسی‌ها دخت نَشک / دکتر مهشید میرفخرایی / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۹۸ ص / ۲۱۰ تومان.

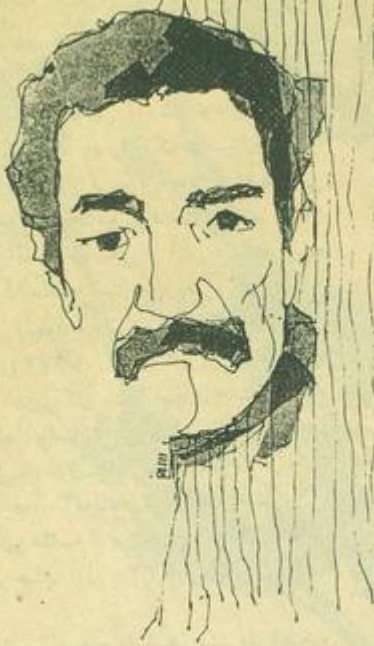
این کتاب نام مجموعه‌ای از متون اوستایی است که بنابر آنچه در کتاب هشتم و نهم دینکرد آمده است، بیستمین نَشک اوستای دوره ساسانی بوده است.

● تهذیب الاخلاق / یحیی بن عدی بن حمید بن زکریا - چاپ دوم با تجدیدنظر / با مقدمه و تصحیح و ترجمه و تعلیق دکتر سیدمحمد دامادی / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ دوم ۱۳۷۱ / ۱۰۶ ص / ۸۰ تومان.

● مطلع سعدین و مجمع بحرین / کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی / به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۴۴۳ ص / جلد شمیم ۳۱۰ تومان - جلد گالینگور ۴۲۰ تومان.

● عشق در ادب فارسی (از آغاز تا قرن ششم) / دکتر ارژنگ مدی / ناشر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۲۹۶ ص / ۲۰۰ تومان.

صدای امروز



۷۲/۱/۲۷

صدای امروز عرصه‌یی است برای آن دسته از شاعران نسلی دیگر که کم یا بیش از سوی صاحبزنان و گروهی از خوانندگان و خوانندگان شعر نو، مورد توجه قرار گرفته‌اند. امید است که این امکان در تعالی شعر امروز ایران مؤثر باشد.

مسعود احمدی

متولد ۱۳۲۲، کرمان
دیر سابق دبیرستانهای تهران و شهرستانها،
نویسنده مقالات اجتماعی
ویراستار صوری و زبانی

دفترهای شعر: ۱- بیست و چهار ساعت (برای کودکان) ۲- شبنم و گرگ و میش (برای کودکان) ۳- زنی بر درگاه ۴- روز بارانی ۵- برگریزان و گذرگاه ۶- دوندۀ خسته ۷- قرار ملاقات ۸- روحی خیس، تنی تر و صبح در ساک.

هر عصر
که گوی جهان
بر آواز تو غلتان است،
به هر کجا که باشی
اینجائی
در برابر چشم من:
حتی
میان پیراهن زنی هرزه گرد
حتی
در لباس مردی ولگرد.

قدیس ۲

اگر قدیس نیستی
کیستی

از پس در بسته

باران می آمد
و صدای پای تو

در را گشودم
بر درگاه تو بودی
نگاهت را دزدیدی
بر پاشنه چرخیدی
دویدی

در را بستم
نشستم
گوش با صدای پای تو
و فریاد روحم:

روحي
روحي که در باران از پی تو می دويد
و پدران را دشنام می گفت.

باران می آمد
بی صدای پای تو
و با صدای حق حق روح من
از پس در بسته.

قدیس ۱

هر عصر
که گوی جهان
بر آواز تو غلتان است،
به هر کجا که باشی
اینجائی
در برابر چشم من:
قدیسی
ژنده، ژولیده، بی پروا
رو به غروب، بر بام
یا شعله‌ئی بر شانه
و صدائی بر سر دست

و آگوی واژه‌ها
نه اینجا
یا آنجا
به هر کجا

هر کجا
که سکوت، که سیاهی، که سرما
هر کجا
که درد، که اندوه، که نومیدی
هر کجا
که عصیان است

کیستی
که می توانی
تکه‌ئی از آفتاب را برداری
یک نفس بدوی
در دخمه‌ئی بر زمین بگذاری

با قیچی
گوشه‌ئی را بچینی
بر سر زانو نشینی
بادبادکی بسازی و لبخند کودک را ببینی

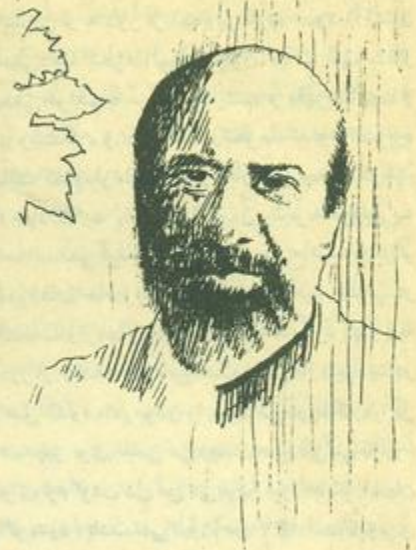
اگر قدیس نیستی
کیستی

کیستی
که می توانی
تنها
با پیاله‌ئی آب و باره‌ نانی
در تنهایی بمانی
به جهان گوش دهی
ترانه بخوانی؟

اگر قدیس نیستی
کیستی
یا چیستی؟

۷۱/۱۰/۲۰

۷۱/۱۱/۲۸



محمد باقر کلاهی اهری

متولد ۱۳۲۹، مشهد

دبیر دبیرستانهای مشهد
دفترهای شعر:

- ۱- بر فراز چار عناصر
- ۲- باغی در منقار بلبل

شاه جهان

خلیفه خلوتهاست رنج
با عصای خاکستری
دژ انزوای نهان

با کرسی آبنوس اش
با آسمانه نیلوفر
با طاووسی بنفش

خلیفه خلوتهاست رنج
با ابرویی طولانی با مژگانی دراز
با آینه کبودی
با ابر

در خیمه‌ای کبود نشسته
گوش می‌سپارد به آوایی
خلیفه خلوت‌ها
شاه جهان

باغ

چتری بر سر دارد
رودی در گلو
تابستانی در بغل
و پاییزی در پیش پای پیاده‌اش

هوایی دارد
و شیشه سبزی در پای بید
و انسانی که در آنجا گریسته است.

صنوبر

سمتی
با سایه‌ای
و روزی دراز

کاکلی
با شوری سبز
و قمری پرگویی در گفتگو

آدم می‌آید
در او می‌نگرد
با افلاطون روح

معشوق

به سادگی زندگی، تو می‌آیی
با اسب و نسل گوسفند و نمدها
با پای افزار شبانان که جبرئیل آن‌ها را آورده است

بر کوه و نور و نعل‌ها
تو بر کنار و کنگره‌ها می‌تابی
با چراغ صمغ و هاله گل‌سنگ‌ها

بر لب کشت و کاکل کُرک
بر آب که حلقه حلقه می‌آید
نخ می‌رود و بی صدا
بر آینه‌ای که مثل هوا روشن است

تو می‌تابی با ترشح ریواس
با ستاره و برق.

ابریشم

- چه می‌باشد؟!
- لعاب نرم دهان شفیقه‌ای
با انگشتی جان و دو سوزن در دلش

نخی دراز می‌بافد، پادشاهی که در فندق می‌گنجد
با همه کوبه‌اش
با آن دهان جمع

میر مجرّدان، شاه فارغان، صوفی تنهای دهان‌های روشن
یوسف صدیق رسن‌ها که در بُن گودی می‌بافد
در چاه مجرّد
در محاق حضور

یلان به گردش می‌چرخند،
شاهان و مخنثان
اسبانی که عالم را گردیده‌اند
با آزارانان و پیکان پیاده و اشتران
تفکر سپیدش را در عالم می‌پراکند
از برای شاهان
از برای مردان
از برای آمردان

شقاوت

سخن برادران است این
حرف نیکخواهانی که یوسف را دوست می‌دارند
تا پیراهن‌اش را از تن به در آورند

من دستهایم را در پیش رو می‌آورم
تا که مرا شناسی
تا که مرا ننگری
اکنون که در امکان آدم، به غیر شقاوت نیست

نه حرف بیگانگان
و نفرت‌ها
و نه حتی دروغ
هیچیک از این صوت‌ها برایم بیگانه نیست
من که در جستجوی انسان، دنیا را گردیده‌ام.

نگاهی

به سه مجموعه شعر

محمود معتدی

○○○

پلکان قهوه‌ای باد / حسین محمودی / زمستان ۶۹

حسین محمودی از شاعران نقاش است که در شعرش ردپای رنگ به وضوح دیده می‌شود. شاعر در همسایگی و هم‌خویشی با طبیعت به تصویر زندگی می‌پردازد و مفاهیم مجرد را به مدد اجتماعی از خطوط و رنگ، واقعیتی تازه می‌بخشد و بی‌شک نگاهش نسبت به جهان و اشیاء نگاهی مضاعف است.

پلکان قهوه‌ای باد تمثیلی از موجهای آرامی است که بر کناره عظیم شعر، می‌آیند و می‌روند بی‌آنکه چیزی را بشکافند. آرام و رام و با ضرب‌آهنگی که طپش زندگی را در پی دارد. تکبیک بیانی شعر همپای تصاویر ارائه شده پیش نمی‌رود. در شعرهایی همچون «شعرسیاه» و «شبان» و «در ضیافت شب» ارتباط یافته‌های شاعر چندان دقیق و دلچسب به نظر نمی‌رسد.

«سایه‌های منتشر / تا پله‌های ظهر / پیش می‌روند / تا حریم شرجی وقت / و لایه لایه سبز جنگل خاکستر» (ص ۱۶).

فضای شعرها عموماً زلال و دارای پس‌زمینه شفاف و قوی است، اما گاه ترکیباتی از قبیل: «وهنی لذت‌ناک» و «پندار شکسته آینه مکدر» تصویرها این نظم را به هم می‌ریزد بسیاری از شعرهای کوتاه جنبه «طرح» دارد که خطوط و تراشه‌های تصویری‌شان، صیقل یافته نیستند و گوئی اغلب جرقه‌های کوچکی هستند که تنها لحظه‌ای را روشن می‌کنند و سپس می‌گریزند. محمودی در این مجموعه به تجربه‌ی دست یازیده که نسبت به «سایه‌های وقت» اندیشه‌برانگیز نیست. چرا که شاعر در مجموعه پیشین با خوانندگانش مشترکات زیادتری داشته و بُعد اجتماعی شعرش، جدی و ملموس‌تر بوده است. شاعر برای صعود به پلکان قهوه‌ای باد، تنها به

لحظه‌های فرّار / پیوند زنده (ص ۴۸). شناخت عناصر طبیعت و پیوند آن به «سایه‌ها و لحظه‌ها» کوشش جدی شاعر محسوب می‌شود. کلاهش اکتفا کرده است. نگاه رنگ آمیزی شاعر به زندگی، تکلیف این مجموعه را روشن می‌سازد: «برای زندگی / تنها یک رنگ کافی است / رنگی زلال / که عبور سیال وجود آدمی را / با

○○○○○

● اندوه زن بودن / خاطره حجازی / انتشارات روشنگران / بهار ۷۱ (چاپ دوم)

در این دفتر، احساس زن بودن از نگاه شاعر با نوعی «غربت» گره خورده است. غربتی که در آن ستم قرون «مرد» نمایان است: «من با چهره‌ای سرد و بارانی / قرن‌ها / در لابلای تنفر / هی عاشقت شدم» (ص ۱۰).

اندوه شاعر، اندوه بزرگ زنانی‌ست که در بازشناسی تاریخی و درگذر عمر شنیدنی است. «وقتی این اندوه گریبانم را می‌گیرد / احساس می‌کنم / تنها شاهد یک جنایتیم / و زبانم را نسل در نسل بریده‌اند» (ص ۱۲).

سهم تاریخی «زن» در همه ادوار زندگی چیزی جز وفاداری نبوده و نیست. سهمی از روزگار کودکی تا زمانه سالخوردگی:

«نفرینتان نمی‌کنم که بمیرید / نفرینتان نمی‌کنم که برای ابد زنده بمانید / نفرینتان می‌کنم که زن باشید و بفهمید» (ص ۱۸).

زبان شاعر از ایجاز لازم کمتر سود جسته است. در این مجموعه اندیشه شاعرانه از نظم و استمرار و زبان پخته چندان برخوردار نیست. در

بسیاری از شعرها احساسات رها شده با بیانی کاملاً ابتدائی و به دور از تصاویر تازه، خود را نشان می‌دهد. شعرهایی همچون: «یک شهاب» و «نمی‌خواهم به مرگ ببندیشم» و «قهر بهاری» و «روشنفکر» و... در اغلب شعرها، تداوم تصویر، بافت کلام، ارتباط آغاز و پایان شعر چندان که باید وجود ندارد. «اندوه زن بودن» تجربه موفق‌تری به حساب نمی‌آید. زیرا حرفهای مطرح شده در دفتر «دردهای خام رها شده» است. شناخت شاعر در انتخاب واژه‌ها و پیوند آنها با یکدیگر، کهنه و به دور از جاذبه‌های زبانی است. «اندوه زن بودن» در اصل اندوه مادر بودن را به یاد می‌آورد که در آن همه چیز بوی خامی می‌دهد: «حسن می‌کنم باران / برای نرم کردن دل من می‌بارد / برو! دیگر آسمان اگر بدرد / یادت نمی‌کنم» (ص ۳۷). انصافاً چیزی به دانش شعری خواننده نمی‌افزاید.

○○○○○

خاکستر آفتاب / محمود پاکزاد / بخش کتاب چشمه / زمستان ۷۱

«در خاکستر آفتاب» از دو بخش «عاشقانه‌ها» و «آوازه‌های شرقی» شکل یافته است. زبان مشترک همه شعرهای این دفتر از عناصری چون «عشق»، «ترس»، «سیاست» و «غربت» سود برده است. زبان و تکنیک در کنار تصویرهای نرم و زیبا، روابط، و پیوند واژه‌ها را به درستی نشان می‌دهد. «من با آهنگ کلام تو / به وجد می‌آیم / و در گوش شکوفه‌ها / شادترین ترانه‌ها را می‌خوانم» ص (۲۵). دیدگاه شاعر از دوست داشتن و یادآوری رنجهای انسانی، نگاه لورکا و ریتوس را به یاد می‌آورد که چگونه دیگران عشق را در پستوها نهان کرده‌اند و هجوم‌های اهریمنی به وطن مجروح خویش را پیوسته به زیباترین کلام سروده‌اند: «آتش نیازی در من شعله می‌گیرد / بارقه‌ای که انسان نخستین را / شاعری عاشق ساخت» (ص ۲۸).

آنچه را که محمود پاکزاد از انسان امروزی و در بند می‌سراید پر از عاطفه و پر از لحظه‌های تفکر شعری است. شاعر در سایه «عافیت» نیارامیده، بلکه از خاستگاهی برمی‌آید که همه چیزش سؤال برانگیز است. انسان امروز ترجیح بند «چقدر خسته‌ام» را به زیبایی و خستگی ادا می‌کند. پایداری و وفاداری به آرمانهای انسانی پیام نهایی «در خاکستر آفتاب» است. شعرها علاوه بر پوسته

انتشارات روشنگران
منتشر کرده است:

شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ

مؤلفان: شهلا لاهیجی - مهرانگیز کار
با همکاری دکتر ژاله آموزگار - دکتر کتابون مزدپور

قیمت ۱۲۰۰ تومان

کتاب شناخت هویت زن ایرانی جستاری است در باره چگونگی حیات اجتماعی و سیاسی زنان از آغاز پیدایش جوامع و فرایند فراز و فرود موقعیت سیاسی - اقتصادی و اجتماعی زنان در خاورمیانه و ایران از آغاز تشکیل نخستین حکومتها و دیکتاتوریه‌ها.

تهران - خیابان دکتر فاطمی - روبروی هتل لاله - شماره ۲۲۵ - تلفن ۶۵۷۴۲۴

بخش چشمه: ۶۴۶۲۲۱۰

صندوق پستی: ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

ظاهری، به لحاظ آرمانگرایی شاعر از درونی پرحادثه خبر می‌دهد. «دیوارها آمدند / و مرا با خود بردند / دیوارهای سنگی / دیوارهای سنگی / دیوارهای شیشه‌ای (ص ۵۲). در بخش «عاشقانه‌ها» مثلث عشق و سیاست و مقاومت در کنار هم تصویر شده‌اند شاعر از دوزخی سخن می‌گوید که آتش آن سالهاست دامن «عشق» را گرفته است! و در این میان چه بسا بسیاری هم به عبث پای در گل شده‌اند: «من با عشق تو به دوزخ شدم / از آتش گذشتم / در سیاهچال خدایان / درد مرگ آلود تازیانه‌ها را / تاب آوردم / به سرانگشت تو / از دنیای مردگان برخاستم» (ص ۵۲)، «در خاکستر آفتاب» در عرصه شعر امروز، خصوصاً در روند شعر شاعران جوان این دیار، تجربه‌ای زیبا و بیادماندنی است که شاعر آن از حسی سرشار و بیش شعری به نسبت بالایی برخوردار است. در بخش «آوازه‌های شرقی» که یادآور روزگار داغ و درفش می‌تواند باشد، سخن پر سه رفتن، شکست، گریز و تازیانه است. «قلبم را تکه می‌کنند / برادرانم را در چهارسوی جهان کوچ می‌دهند / زندگی چون سیلابی می‌گذرد / دیوارها از هر سو فرو می‌ریزند / میهن من کجاست؟ (ص ۶۶). به راستی مفهوم زیبای «مردن» در کجای جهان معنا دارد؟ «برای زیستن هزار دلیل لازم است / برای مردن تنها یک دلیل / کافی است که دوست بداری / که دوست داشته شوی» (ص ۸۶).

گفتنی است که ردپای زبان شاملو در این مجموعه زیاد دیده می‌شود. حق بود که شاعر از جهان ذهنی شاملو فاصله می‌گرفت و از تکرار ترکیبات وی دوری می‌جست و مستقل‌تر عمل می‌کرد. در این راستا شاعر می‌توانست به طبیعت نزدیک‌تر شود و رنگ و بوی اندیشه سیاسی را کمتر به جان شعری‌اش راه می‌داد. سیاست‌زدگی در بسیاری مواقع سایه سنگین‌اش را بر ذهن و زبان پاکراده تحمیل کرده است. با این همه، «در خاکستر آفتاب» مجموعه خوش‌آهنگ و پرتینتی است که محور اساسی آن، انسان و جهان آشفته امروز است، با پیامی از این دست:

«جهان امروز جلجتانیست / و پروازه صلیبیست ... آ، آ، ای پطروس پیر / کشفای ماهیگیر را به پاکن / طوفان در پیش است» (ص ۹۷ و ۹۸)

پاکراده با کوشش بیشتر می‌تواند در آینده به ذهن و زبان خاص خودش برسد و این دور نیست

پاییز ۷۱

انتشارات روشنگران منتشر کرده است:

کتاب خنده و فراموشی

نویسنده: میلان کوندرا

ترجمه: فروغ پوری‌پوری

چاپ اول: بهار ۷۲

قیمت: ۱۶۵ تومان



وقتی سکوم بر تن یک ساق می‌وزید

داستان ایرانی - نویسنده خسرو حمزوی

انتشارات روشنگران

تهران - خیابان دکتر فاطمی روبروی هتل لاله - شماره ۲۲۵

بخش چشمه: ۶۴۶۲۲۱۰

تلفن: ۶۵۷۴۲۴ - صندوق پستی: ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

دیدار با شاعران

امامی

شاعری شیرین سخن از دیار سعدی و

حافظ

مردی متین، مؤدب و کم حرف اما شاعری توانا هر از گاهی به دعوت یکی از انجمن‌های ادبی از شیراز به تهران می‌آید و با قرائت غزلیات پر شوری، دوستداران شعر و ادب را به فیض می‌رساند.

آن شاعر گرانمایه، ناصر امامی متخلص به «فریاد» یکی از شعرای خوب معاصر است. وی در سال ۱۳۱۷ شمسی در شیراز متولد گردیده و تحصیلات خود را در همان شهر به پایان رسانیده و با اقامت در زادگاه خود و برگزیدن شغل آزاد به خدمت همشهریانش مشغول است. امامی سرودن شعر را از ۱۳ سالگی آغاز کرده است و شعر او شیرین، یک دست، روان و از جوهره خاصی برخوردار می‌باشد. او در شیراز و در جوار بزرگان شعر فارسی، همچون سعدی و حافظ غزلیاتی سروده است که می‌توان در کنار اشعار آن بزرگواران گذاشت و با آنها مقایسه کرد. ناصر امامی دارای خصایص خوب یک انسان والاست. شاعری است فروتن، بی ادعا و مهربان و در ادب و خویش داری نمونه. و اینست غزل زیبایی از این شاعر شیرین سخن.

خیرخواهان ناشناخته

دوستی داریم که پزشک حاذقی است و در شعر و ادب نیز دستی دارد. از ساعات فراغت او جویا شدیم؛ گفت: در چند مؤسسه خیریه به کودکان بی سرپرست خدمت می‌کند و روزی سارا جهت بازدید از یکی از آن مؤسسات دعوت کرد. آن محل تحت عنوان «پرورشگاه شمال شرق تهران» در خیابان شهدا کوچه پرورشگاه (بعد از بیمارستان لقمان‌الدوله ادهم) واقع است. مؤسسه‌ای

غزلیات برگزیده

هستی ناپایدار

از: اسفندیار مشرف

حلقه‌های بندم از دست جنون بر پای خویش
تا نمانم دور، همچون موج از دریای خویش
بسکه دلتنگم زدست هستی ناپایدار
می‌روم تا پای دار نیستی، با پای خویش
میرهانم جان زدار آرزو چون طفل تاک
تا شوم از صافی دل بندی مینای خویش
گفتم از خامی برون آید دلم با سوز عشق
سوختم در آتش غمهای جان فرسای خویش
پیش پای ناکسان پشت مناعت خم مکن
تا سرافرازی به یمن همت والای خویش
نیست جز خاکش سر آن کس که همچون گردباد
هرزه گردی می‌کند سرگشته در صحرای خویش
آنکه افزونتر ز تاب خویشتن بار آورد
بشکند چون نخل نوپا، قامت رعناي خویش
بی گرفتاری نباشد کار این بستان از آن
سرو پا در گل بُود، با جلوه‌بالای خویش
لاجرم بنشاندش دست توانایی به جای
هر که بیرون می‌نهد پای ادب از جای خویش
دم غنیمت دان و بر فردا مشرف غم مخور
زانکه آگه نیستی امروز از فردای خویش

به وقت سوختن

از: ناصر امامی «فریاد»

چو خاکستر اگر آتش نهفتن را نیاموزی
به وقت سوختن، آرام خفتن را نیاموزی
تو و مثنی پر و کُنج قفس می‌ماند ای بلبل
اگر خون خوردن و باکس نگفتن را نیاموزی
بنام حق، بناحق، خلق آویزند بر دارت
چنان حلاج گر، ناحق شفتن را نیاموزی
به نزد میگساران آبرو پیدا نخواهی کرد
اگر خاک در میخانه رفتن را نیاموزی
در این بستان به لبهای تو رنگ خنده می‌بازد
بسان غنچه گر راز شکفتن را نیاموزی
ز نقد تلخ صراف سخن ایمن نخواهی شد
اگر در گفتن و خوش شیوه شفتن را نیاموزی
سراپا می‌شوی «فریاد» از سوز درون هر دم
چو خاکستر اگر آتش نهفتن را نیاموزی

بود بسیار تمیز و مرتب، و چند نفر افراد نیکوکار و در حقیقت عاشق کارهای خیر آن جا را اداره کرده و از تعدادی کودکان یتیم و بی سرپرست مانند فرزندان خودشان نگهداری می‌کردند. به درس و مدرسه آنها می‌رسیدند. لباس و نظافت آنها را زیر نظر داشتند و ماهی یک بار همه اعضاء هیأت مدیره با آن کودکان یتیم در کنار یک سفره می‌نشستند و مانند پدران و فرزندان بایکدیگر گفتگو می‌کردند. پایه‌گذار آن مؤسسه خیریه خانم خیرخواهی به

نام عذرا نواب جواهری بوده که زمین آن محل را اهدا کرده است و یک طبقه ساختمان آن را مرحوم شمیری و طبقه دوم را هیأت مدیره مؤسسه با اعتباراتی که از طرف مردم تأمین شده بنا کرده‌اند. جا دارد افراد نیکوکار و خیر، هر از گاهی دیداری از آن مؤسسه الهی و روحانی و کودکان معصوم آنجا داشته باشند تا بدانند که نیکی و خوبی هنوز زنده است و افرادی هستند که از عمر و زندگی و دارایی خود برای کارهای خیر مایه می‌گذارند.





مهر رخ یار

هوشنگ حیدری (دامغانی)



تلخ است تنها بودن

از: محمد باصری

سخت است بر من، لحظه‌های بی تو بودن
 تلخ است تنها بودن و تنها غنودن
 یک عمر را مانند، دمی دور از تو ماندن
 دور از لب‌ت حیف است لب از هم گشودن
 گفتمی ندانم معنی این زندگی چیست
 معنای آن، دل دادنت و دل ربودن
 ای دل کتاب کهنه غم را بسوزان
 چون نی نوا سرکن، که شد فصل سرودن
 جوشید خونی تازه در رگهای هستی
 شد موسم زنگار غم از دل زدودن
 طرح نوی تصویر کن با کِلک تدبیر
 تا چند در اندیشه بود و نبودن!
 گنج قفس هم حرف دل را می‌توان زد
 فرق است بین پرزدن تا پر گشودن
 هر کس که بینی در مقام خودستایی است
 ننگ است بر جای خدا، خود را ستودن
 زان پیش تا ای دل نخوردی خنجر از پشت
 باید که یاران را از اول آزمودن
 چون «باصری» فریادشادی سرکن ای دوست
 بر دشمنان بگذار غم بر غم فزودن



عطش...

دوبیتی از: پوران کاوه

تو برایم هوس پروازی
 و صمیمانه‌ترین آوازی
 تو برای لب خشکیده من
 عطش پنجره‌های بازی

قبله دل

عباس عضدی

دلم بی رخت قبله گاهی ندارد
 ترا می‌پرستد، گناهی ندارد
 مه روی خود را میپوش از نگاهم
 که این آسمان جز تو ماهی ندارد
 به راه مه آلود کوی تو این دل
 چراغی به جز برق آهی ندارد
 شدم خسته از شام هجران خدایا
 شب غم، مگر صبحگاهی ندارد
 دلم خواهد امشب، به راه تو مُردن
 چه سازد، جز این راه، راهی ندارد



صورت تعبیر

از: ابراهیم ناعم

مگو دو چشم، که دریای آب می‌بینم
 بهر دو چشم تو دنیای خواب می‌بینم
 مگو نگاه، کز آن شکر باده می‌روید
 مگر بساغر چشمت شراب می‌بینم؟
 نسیم کیست کزان تار موی می‌گذرد
 که در مشام دلم مُشک ناب می‌بینم؟
 چو گیسوان تو ریزد بروی رخسارت
 خسوف نیمه، در آن ماهتاب می‌بینم
 دلم چو دیدم در آغاز روز، روی ترا
 بخنده گفت که من آفتاب می‌بینم
 ز پیش رو، چو روی، کارِ عمر را مانی
 که دمبدم به عبورش شتاب می‌بینم!
 هزار صورت تعبیر از تو در ذهنست
 که در تو شرح هزاران کتاب می‌بینم
 پیاپی، ز تو دنیای من شود آباد
 که بی تو خانه دل را خراب می‌بینم
 چه فضا هست، که از هر که راز دل پرسم
 چو راز غصه من بی جواب می‌بینم
 گهی ز عشق و گهی از فراق، این چه بلاست؟
 ک از دو محور خونین عذاب می‌بینم
 به عین تشنگی از هر گذر روم، ناعم
 نه موج آب که موج سراب می‌بینم



نامه دل

از: لیلی گلزار

از نامه دل وقتی، یک واژه نمی‌خوانی
 از معنی گل حتی، یک برگ نمی‌دانی
 آن جامه بدر از جان، بیرون شو و بی‌پروا
 اینک تو و این دریا، اینک تو و عریانی
 از بستر جوهرخیز، آواره دریا شو
 با اینکه در این ساحل، حیرت زده میمانی
 خاکستر داغ دل، دل سرد شود آخر
 قادر نتوانی بود، این شعله بگیرانی
 آوار نخواهد شد، دیوار سکوت، آری
 فریاد نخواهد زد، دیوانه زندانی
 آئینه نگه‌دارد، این حرمت زیبا را
 تاگاه دل ما را، می‌خواهی و می‌رانی
 از باخت هراسی نیست، حتی به بهای جان
 می‌بازی و می‌بازم، می‌دانم و می‌دانی



گنگره دوستمین سال تولد حاج ملاهادی سبزواری در اردیبهشت ماه سال جاری در سبزواری برگزار گردید. در آن گنگره آقای عبدالرفیع حقیقت متخلص به «رفیع» شاعر، نویسنده و محقق معاصر با اشاره به تخلص آن عارف بزرگ که اسرار تخلص می کرده است شعری تحت عنوان «اسرار به گلزار» سروده و در آن گنگره قرائت کرده اند که بسیار مورد توجه قرار گرفته است.

اسرار به گلزار

از: عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

اسرار جهان به چشم «اسرار» بین
آئینه جان به صیقل یار بین
زان طبع گهر بار به میدان کمال
آویزه گوش جان، دُر و وار بین
با آن که دل از جور زمان غمگین است
دل را به نوای او سبکبار بین
آن شاهسوار دولت فقر و فنا
و آن راهشگای وصل دلداری بین
گفتند و نکردند عمل مدعیان
اندیشه ناب او به کردار بین
شاهی است که در خانه نشسته است به تخت
شاهان جهان به خانه اش خوار بین
در گوشه خانه ای تهی از زر و مال
اوج نظر و علو ایشار بین
آن کس که به خوان، دوغ و نمک بیش نداشت
پیشش به نیاز شاه قاجار بین (۱)
آن خاک نشین بی نیاز از افلاک
بر گرد سرش کوکب دوار بین
خاستند همه مدعیان در ره عشق
زانفاس خوشش دولت بیدار بین
آن کس که گهر به نزد او خاشاک است
خاک در او چو زر خریدار بین
در حکمت اشراق به حق کامل بود
نقش قلمش به نقد آثار بین
در باره عمق دانش فلسفی اش
تفسیر وی از کتاب «أسفار» بین

هر جاکه شوی، گهر به قدر نظر است
اینجا به نظر، گهر به خروار بین
از رفعت او بود، که شد طبع «رفیع»
گلزار، تو اسرار به گلزار بین

* اشاره به ملاقات تاریخی ناصرالدین شاه قاجار با حاج ملاهادی سبزواری (اسرار) در سبزواری است.



ماه نو

هوشنگ ترابی «شهرآز»

تا ز چشمش کس نخواند فتنه چنگیز را
ماه نو خواندم هلال ابروی خون ریز را
تا نریزد سیل آب دیده بر رخسار دل
ره زمگان بستم دریای طوفان خیز را
تا کند تمکین رفتارش سمند تیز پا
گو بتازد از پی صید دلم شبدر را
تا به خاطرها نشیند قصه شیرین او
زنده باید داشتن افسانه پرویز را
از دل مجنون ما آیین هشیاری مجو
اسب سرکش کی تحمل می کند مهمیز را
پشت پا بر هستی دنیا زدن سهل است لیک
مشکل است راندن ز سر، عشق تو شورانگیز را
رهنورد کوی او را سعی بی حد باطل است
بر دل خارا چه تأثیر آه درد آمیز را
در غمش دیوانه خواندم چگونه می توان
بانمک آمیزه دادن زخم تیغ تیز را
شیشه را آسان توانی صیقل زخاکستر نمود
کی توان شستن زدل، حرف ملال انگیز را
اشک شهرآز است یا این عقد دُر و گوهر است
کاز تالو خیره دارد ابر گوهر بیز را

مرگ را با کاسه می نوشیم ما

از: کیومرث عباسی متخلص به قصری

بی جهت چون خم نمی نوشیم ما
خون خود جوش سیاهوشیم ما
داغ تاریخی به خاطر ماندنی است
در قیامت هم سیه پوشیم ما
می کنند آیندگان از حال یاد
زین چه غم کاکنون فراموشیم ما
سالها گرد کسادی گر خوریم
خویش را مُفت نفروشیم ما
آتش پنهان در خاکستریم
مصلحت چون نیست خاموشیم ما
باشد از روی ادب، نر روی عجز
گر سراپا چون صدف گوشتیم ما
از بلی گفتن هراسان نیستیم
گر بلا سیل است آغوشیم ما
چون حباب از موج دریا دل تریم
مرگ را با کاسه می نوشیم ما
در وطن هم درد غربت می کشیم
قصریان خانه بر دوشیم ما



تسلیت به دوست

دوست گرامی آقای عیسی

شیخ الاسلامی

با کمال تأسف، مصیبت وارده، درگذشت برادر
همسر محترمتان را به شما و خانواده گرامی
تسلیت گفته و در غم شما شریک هستیم.
شمس الدین صولتی دهکردی - سید طاهر
عصائی تفرشی - ارژنگ ساسانیان -
محمد حسین عطار



کتاب

*

ارغنون حقیقت

مجموعه شعر عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
انتشارات کوش - تهران تابستان ۱۳۷۱ - ۲۲۵
صفحه - با خط نستعلیق و کاغذ گلاسه و تذهیب
صفحات

عبدالرفیع حقیقت متخلص به (رفیع) یکی از شاعران و صاحب نظران شعر و ادب معاصر است. وی در معرفی و پرورش ذوق ادبی شاعران معاصر تلاش و کوشش فراوان دارد. مجموعه‌ای تحت نام «نگین سخن» که جلد هشتم آن در جریان انتشار می‌باشد شامل زندگی‌نامه شاعران و نمونه اشعار آنان، یکی از کارهای ارزنده ایشان است که بسیار مورد توجه و استقبال دوستداران شعر و ادب قرار دارد. همچنین مجموعه تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان در یازده جلد و تاریخ قومس شامل وقایع تاریخی و جغرافیایی سمنان و دامغان و بسطام از آثار ارزنده این شاعر تواناست.

کتاب حاضر مجموعه اشعار ملی و میهنی و غزلیات عرفانی ایشان است که به خط آقای حسن سخاوت مدرس و عضو انجمن خوشنویسان ایران با کاغذ گلاسه و کادربندی صفحات به صورت نفیسی چاپ و منتشر گردیده است.

*

شادی‌های زندگی

نوشته: سامرست موام
ترجمه: فرح بهبهانی

چاپ اول بهار ۱۳۷۲ - ۲۸۰ صفحه -
۲۴۵ تومان

سامرست موام یکی از نویسندگان مشهور فرانسوی است که در سال ۱۸۷۴ میلادی در پاریس به دنیا آمده است.

کتاب حاضر یکی از داستانهای زیبای موام

است که وسیله خانم فرح بهبهانی به فارسی سلیس و روانی ترجمه شده است. کتاب خوشبختی‌ها و ناکامی‌های نویسنده‌ای مشهور را به تصویر کشیده است. مهارت شگرف سامرست موام در آمیختن کنایه و طنز با لطافت شاعرانه، رمانی خاص و در یاد ماندنی را به وجود آورده است.

*

مردان خدا

تحریری دیگر از تذکرة الاولیاء
به کوشش: محمدباقر صدرا
ناشر: انتشارات ما - ۶۰۰ صفحه

کتاب تذکرة الاولیاء تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شرح احوال و سخنان گهربار مردان پرهیزگاری است که با نثری پیچیده و موزون و مسجع به رشته تحریر درآمده است و بیشتر برای خواص و کسانی که به زبان عطار و سبک نوشته او آشنایی دارند قابل استفاده می‌باشد.

آقای محمدباقر صدرا همتی به خرج داده و عبارات پیچیده و نامأنوس آن کتاب گرانقدر را به نثری شیوا و زبان ساده و روان امروزی برگردانیده است که برای عموم قابل استفاده باشد. زحمات آقای صدرا در این زمینه قابل توجه و تقدیر می‌باشد.

*

عشق و مستی

مجموعه شعر محمدحسین کسرائی
انتشارات کسرای - چاپ اول - ۳۲۰ صفحه -
۳۲۰ ریال

کتاب دهمین مجموعه شعر آقای محمدحسین کسرائی است. کسرای از جمله شاعرانی است که طبع روانی دارد و در سرودن انواع شعر تواناست و در اشعار ملی و میهنی او احساسات بیشتری موج می‌زند.

*

کلاس عشق

نویسنده: عباس چلیپا
ناشر: نویسنده - چاپ دوم - ۸۸ صفحه - ۸۰۰
ریال

کتاب داستان پرکششی از گفتگوی دو دوستی است که شرح زندگی عشقی خودشان را تعریف

می‌کنند. کلاس عشق مجموعه‌ای سالم و سرگرم‌کننده است که مورد پسند دوستداران داستانهای عشقی قرار می‌گیرد.

*

یادداشت‌های یک پزشک

نوشته: دکتر محمود پاکزاد

نشر کوهسار - چاپ اول - ۱۷۶ صفحه - ۱۵۰۰
ریال

کتاب مجموعه خاطرات یک پزشک از نخستین روز رفتن به سالن تشریح تا سالهای بعد خدمت اوست که با نثری شیرین و روان به رشته تحریر درآمده است. انتخاب موضوع‌های جالب و خواندنی یکی از امتیازات خوب این کتاب است.

*

برگذاری نمایشگاه کتاب

در استان چهارمحال و بختیاری

در خرداد ماه سال جاری به همت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نمایشگاه کتاب در شهرکرد، مرکز استان چهارمحال و بختیاری برگزار شد که بسیار مورد توجه و استقبال اهالی آن منطقه قرار گرفت. در آن نمایشگاه بیش از دویست ناشر از سراسر کشور شرکت کرده و نزدیک به پانزده هزار عنوان کتاب به دوستداران ارائه کرده بودند.

گرانی اغلب کتابها و تازه نبودن عناوین آنها از نقطه نظرات خریداران کتاب بود.

آقای محمدحسین کسرائی مدیر انتشارات کسرای در مصاحبه با خبرنگار ما در خصوص استقبال مردم چهارمحال و بختیاری از آن نمایشگاه اظهار داشته است که سطح فرهنگ دانش و بینش مردم استان چهارمحال و بختیاری بسیار چشم‌گیر و در سطح عالی است در نتیجه اهالی منطقه استقبال فوق‌العاده‌ای از این نمایشگاه کرده‌اند بخصوص دختران و پسران جوان که از ذوق و استعدادی برخوردار بوده و شعری خوبی در میان آنان وجود داشت، از کتابهای ادبی و دیوانهای شعری خیلی استقبال کردند.

در کنار آن نمایشگاه کتاب، نمایشگاه خط و نقاشی نیز دایر بوده که این قسمت نیز بسیار مورد توجه قرار داشته است.

به یاد یار

مرداد ماه هر سال یادآور درگذشت یکی از چهره‌های برجسته فرهنگ و ادب کشورمان است، که گمنام زیست و گمنام هم از دنیا رفت.

مرحوم دکتر کریم کریم‌پور در سال ۱۳۱۵ در استان چهارمحال و بختیاری به دنیا آمد و پس از طی دوران تحصیلی ابتدایی و دبیرستان در شهرکرد و اصفهان، لیسانس ادبیات فارسی را از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران گرفت و سپس برای ادامه تحصیلات خود به خارج از کشور رفت و با اقامت پنج سال در انگلستان و سه سال در فرانسه دکترای تاریخ سیاسی را از دانشگاه سوربن پاریس دریافت کرد و به ایران مراجعت نمود و نزدیک به دوازده سال در دانشگاهها، مراکز آموزش عالی به تدریس اشتغال داشت. آخرین سمت اداری او مدیر کل مطبوعات کشور بوده است. وی در سال ۱۳۶۳ شمسی برای ادامه تحقیقات علمی و دیدار خانواده‌اش به فرانسه رفت که متأسفانه در آن کشور دچار حادثه شد و زندگی را بدرود گفت. آن مرحوم علاوه بر زبان فارسی به زبانهای انگلیسی، فرانسه، عربی، آلمانی و اردو تسلط کامل داشت و مقالاتی به زبانهای فرانسه و انگلیسی تحت عنوان «برداشتی تازه از سلسله صفویه و علل زوال آن سلسله» به رشته تحریر درآورده است که در مراجع مختلف دانشگاهی مورد توجه و استناد قرار گرفته‌اند.

در سالهای اول درگذشت مرحوم دکتر کریم‌پور یکی از دوستان باوفای دوران تحصیلی‌اش، آقای دکتر رضا شعبانی در باره خاطرات و به منظور تجلیل از ایشان مقاله‌ای نوشته‌اند که با تشکر از آن استاد گرامی به درج آن مبادرت می‌کنیم.



به یاد یار

به قلم: استاد دکتر رضا شعبانی

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی نخستین بساری که او را دیدم، در راهروهای مرکز عظیم علمی سوربن در پاریس بود. روزهای اوایل تابستان سال ۱۳۴۶ بود و کلاسهای درس دانشگاهی به سوی تعطیلی می‌رفت. احمد تفضلی که هم اینک استاد گرامی دانشگاه تهران است و از همدان قدیم، سفارش کرده بود که در حین اقامت و تحصیل در آن دیار کریم را ببین و از خوان وسیع کرامت و انسانیت آن عزیز، که عمری را در دیار فرنگ گذرانیده، بهره بردار. و من خود همیشه مترصد بودم که فرصتی بیابم و همراه با انتقال سلامهای صمیمی دوستان، از محضری که چنان پرفیض و با برکت تلقی می‌شد، سهم خویش به دست آورم.

روزی هم که حسب تصادف همدیگر را دیدیم، به واقع از ایام خوش زندگانی بود و

نعمتی نیز که آرزوی حصول و وصول بدان را در دل داشتم، به همان گوارایی و پاکیزگی و کمال فضیلت خود می‌نمود. او چنان در خلال چندین ساعت برخورد صمیمی و مهربان، جای وسیعی در ذهن و فکر و قلب من باز کرد، که دیگر هیچکس جایش را نگرفت و آن گونه با صداقت و حسن عمل و مروت و مردمی خود را نشان داد که هرگز از این باب، مُهر خدش‌ای بر دلم نشت. و حقیقت این که، وقتی بعدها کریم را بهتر شناختم متوجه شدم که با همه همین طور است، یکپارچه از صفاست، به ایرانی و ایران عشق می‌ورزد، هر چه را که بوی دیار دارد، دوست می‌دارد و بر خلاف بسیاری از مردان و زنان مجذوب فرنگ و ظواهر کم مایه و بی محتوای آن، هرگز دل به غربت و غربی نسپرده است.

کریم تا آن زمان پنجالی را در انگلستان گذرانیده بود و سه سالی هم در فرانسه، تجربیات تلخ و ناموفقی از روزگار اقامت در هر دو خاک داشت و از نامردمیا و

خشونت‌های هر دو جامعه، آزرده می‌نمود. بعدها که با هم بیشتر آشنا شدیم و دوستیها پا گرفت و عمق کافی یافت، غالباً غذا را در رستورانهای دانشجویی و بالاحص رستوران دانشجویان مسلمان در پاریس، با هم صرف می‌کردیم و با توجه به کثرت کارهای مطالعه و تحقیقاتی که داشتیم، دقایق ایام را مقتنم تلقی می‌کردیم. تکیه کلام او، همیشه تبری از غرب و غریبان بود. صرف سالها وقت در آرشیوهای اسناد وزارتخانه‌های خارجه انگلیس و فرانسه، و مطالعه دقیق گذشته سیاسی ایران، به وی فرصت شناخت حوادث و فراست آگاهی از کم و کیف پیشامدهای تلخ و پرمصیبت دو قرن اخیر را داده بود. مانند هر دانشجوی دیگر تاریخ، پی برده بود که شعبده‌بازان ظاهر فرب و مکار و غوغاگر غرب، از ناآگاهی رجال سیاسی ایران و عقب ماندگی جامعه‌ی ما، سوءاستفاده‌ها کرده‌اند و شکستهای خفت بار و دردآور و رنجزای عمیق بر جانمان نشانده‌اند.

سیاس و تشکر چگونه شکر این نعمت گرام

با سلام، روز پنجشنبه سی و یک تیرماه حادثه غیرمترقبه‌ای برای این خدمتگزار پیش آمد که خداوند بزرگ را به چشم دل دیدم و لطف و عنایت لایزالش مرا از یک مرگ حتمی رهانید. در آن روز در یک برنامه کوهنوردی و در یکی از ارتفاعات تهران، به علت پیچیدن پای، از نقطه اوج یک بلندی به دره و کنار رودخانه مجاور سقوط کردم، اما بدون بوجود آمدن هیچگونه شکستگی در اعضاء بدن و تنها با جراحاتی در سر و صورت و دست و پا، یاران همراه با کمک جوانانی ورزشکار و با غیرت که هیچگونه آشنایی قبلی با ما نداشتند، مرا از پرتگاه بیرون آورده و به بیمارستان رسانیدند.

لذا با شکر بی‌نهایت به درگاه خداوند جان آفرین، لازم می‌دانم از انسانهای باوجدان و خداشناسی که در این واقعه یاری‌ام کردند تشکر و سپاسگزاری کنم:

۱- از آن جوانان باهمت که بلافاصله برانکاردی فراهم کرده و با زحمت فراوان مرا از ارتفاع بالای کوهستان به شهر آورده و به بیمارستان رسانیدند.

۲- از تیمسار سرتیپ دکتر محمدرضا مالک‌نژاد رئیس و مدیر با لیاقت بیمارستان شماره یک نیروی انتظامی و آقای دکتر بهروز تقوایی‌نیا پزشک جراح و آقایان دکتر مدنی و دکتر حمید کریم‌زاده و جلیلی و سایر پرسنل سخت‌کوش بیمارستان مذکور که در اسرع وقت بر زخمهایم مرهم گذاشتند.

۳- از استادان ارجمند جناب آقای دکتر غلامحسین بشیرراد و جناب آقای دکتر نورالدین هادوی پزشکان معتمد و عالیقدر بیمارستان مهر به سبب مراقبتهای بعد از ترخیص از بیمارستان.

۴- از مدیران و اعضاء محترم انجمنهای فرهنگی و ادبی: اراکیهای مقیم تهران، دانشوران، کمال، صائب، سخنوران، هیئت علمی و ادبی دوستان، همکاران، بستگان و همه افرادی که در نجاتم کوشیدند و به دیدارم آمدند و از حالم جويا شدند، یک بار دیگر تشکرات قلبی‌ام را تقدیم می‌دارم. از جوانان عزیزی که در گوه مرا یاری کردند نیز تقاضا دارم با دفتر مجله تماس حاصل نمایند و یا به دیدارم بیایند تا بتوانم حضوراً تشکری از آنها کرده باشم.

سخنان او شورانگیز بود و برای جمع حاضر در جلسه دفاع یک رساله دکتری در پاریس، حیرت‌آمیز می‌نمود! استادان راهنمایش را هم گیج کرده بود که: این دیگر چه صیغه‌ای است؟! و بطور اتفاق می‌افتد که یک دانشجوی دنیای سومی به خود اجازه تحقیر مقامات علمی و مدارک معتبرشان را می‌دهد؟! باری، که کریم متعاقب آن به ایران آمد و تا آنجا که خبر دارم هیچگاه درصدد برنیامد که از مدرک دکتری و حتی عنوان دلبندیر و پرجاذبه «دکتر» استفاده کند. خودش را همیشه به همان مدرک لیسانس که از دانشکده ادبیات تهران کسب کرده بود، و نیز استفاده‌ای که از محضر فضیای بلندقدر برده بود، سرفراز می‌دانست. با این که گروهی نیز پس از این جلسه، به دنبال مدعا دویند و حتی مدرک مربوط را نیز به نیابت از وی از دفتر سوربن گرفتند و برایش ارسال داشتند، ولی او، تا آنجا که من خبر دارم، هرگز از آن برگ استفاده نکرد و سودای برخورداری از مزایای قانونی تحصیلکردگی در غرب عظیم را به سر نیاورد!

کریم حریم حیات خانوادگی خویش را گرمی می‌داشت و به کانون پر صفا و محبت آن، پناه می‌برد، نام کودکش را فرغانه و فیروزه و فریدون نهاده بود که یادآور همه دلبستگیهایش به گذشته‌های تاریخی و یادگارهای عزیز و فراموش ناشدنی فرهنگی و اجتماعی و انسانی و... جامعه‌اش باشد، هرگز از امید به آتی‌ای روشن دست برنمی‌داشت و مطمئن بود که حیات شرف، روزی نزدیک تالو جلوه دیرپای خود را به دست خواهد آورد. مرگ نابه هنگامش هم، حقیقتاً ضایعه‌ای برای همه دوستان و دوستداران و خانواده‌اش بود و فاجعه‌ای بود که انتظارش نمی‌رفت دست کم به این زودی و آسانی اتفاق بیفتد. خداوند قرین رحمتش بگرداند و از دریای بی پایان فیض و کرامتش برخوردار نگاهدارد. آمین

به واقع، من هیچگاه کریم را در حالت آرام ندیدم، روحی عصیانزده و طغیانگر داشت و دهانی به پهنای فلک گشاده، و از جور تاریخی غریبان به ستوه آمده، هر بار که او را می‌دیدم سند جدیدی ارائه می‌داد که اینان با ما چه کرده‌اند و از چه روشهای نامردمی و تجاوزگرانه‌ای استفاده نموده‌اند! بارها نیز شده بود که اسناد ساختگی و مجعول آنها را فاش کند و افتراها و کذب‌هایشان را برملا گرداند. اعتقاد درستی یافته بود که غرب هرگز با شرق بر سر پیمان نمانده است و به زعم تمامی تظاهرات انساندوستانه و خیرخواهانه، به طور دائمی ما را تخطئه کرده و از هویت و موجودیت عاری ساخته یا نشان داده است. کار ضدیت کریم بدانجا انجامید که حتی چندین بار به من پیشنهاد کرد که بیا بید تحصیلاتمان را در اینجا رها کنیم و به وطن برگردیم، حیف است که انسان حتی یک روزش را در این ورطه صرف کند و از بی‌فرهنگان، فرهنگ بیاموزد! در جلسه دفاع از رساله‌اش نیز که روابط ایران و فرانسه را در عصر فتحعلی شاه قاجار رقم می‌زد، کاری کرد که تا آن روز هیچ ایرانی دیگری نکرده بود و شاید که بعدها هم تا امروز نکرده باشد! و آن این که پس از اعلام قبولی رساله دکتری و اعطای عنوان دکتری به وی، برخاست و در کمال فصاحت اظهار داشت که: "من این کارها را برای شناخت شما غربیها کرده‌ام و خواسته‌ام تا به خودتان ثابت کنم و برگردانم که تا چه حد پلشت و پلید و تباهاکاید! هرگز در روابطتان با ما، به چشم عدالت و انسانیت ننگریستاید و هرگز بدانچه تظاهر کرده و در بوق‌ها و کرناها دمیده‌اید، پایبند نبوده‌اید، بدین سبب من نه عنوان شما را می‌خواهم، نه دکتریتان را می‌پذیرم و نه حتی به محیطهای به ظاهر علمیتان احترام می‌نهم. آنچه که هست برای خودتان بماند، من به مردم و ملتی تعلق دارم که ریشه در تاریخ کهن دارد و دستار و خواستار انسانیت است، و به آنچه که کرده و می‌کند، باور دارد..."

سایه‌های بی‌زوال

الهام مهویزانی

قفس شطرنج

مسعود خیام

آرش - روشنگران

سوند - تهران ۱۳۷۱



شهر شطرنجی!

شهر شطرنجی!

و دیوار

و دهلیز سکوت

...

و فریادی از اعماق:

- مهره نیستیم!

- ما مهره نیستیم!

شاملو

جمهور افلاطون به فرم مکالمه است و داستانی ساده محملی شده تا به زبان علم و فلسفه امروز مفاهیمی چون عشق، قدرت، دانش و... مورد گفتگو قرار گیرد. ثانیاً بسان آج. جی. ولز که برای نخستین بار به مدینه فاضله جهانی پرداخت، خیام از مدینه باطله جهانی سخن می‌گوید. اما از رمانتیسیم اتوپسانی دیگر خبری نیست. طنزی تلخ و سیاه حاکم است. باغ وحش انسانی است. انسان‌ها در قفسند و جانوران به تماشا می‌آیند [ص ۳]. فرایند این امر تقسیم جهان به دو بخش است:

در این جهان همه زندانی هستند، این طرف و آن طرف میله‌ها فرقی نمی‌کند. مجاورت با میله برای زندانی بودن کافی است. در واقع کل موجودات به دو بخش تماشاکنندگان و تماشا شوندگان تقسیم شده‌اند. این تقسیم‌بندی اما، بستگی به نظرها ناظر دارد. هر دو سو در آن واحد تماشا کننده و تماشا شوندگانند [ص ۵ و ۶].



اگر در آرمانشهر گیل گمش هیچ حیوانی نمی‌درد و صدای شومی به گوش نمی‌رسد قفس شطرنج یک کابوس است. مخلوقاتش حشره‌اند و آدمی خوار، انسانی را که زیادی از خط خارج می‌شد و مقررات را نادیده می‌گرفت جلو حشرات می‌انداختند و حشرات هم با کمال میل او را زنده زنده می‌خوردند [ص ۱۳]. برخی از آنان خرنده‌اند و چنبر زده به دور انداخته‌هاشان. برخی دیگر زندانی و اسیرند و بهترین‌شان انسانمهره بی‌نزاکتی است که سرگذشتش ضد داستان مترع قفس شطرنج را به وجود آورده است.

علامت ریاضی مثبت، داستان را روایت می‌کند. صحنه بازی صفحه شطرنج است. بازیگران گرچه همچون آدمیان می‌اندیشند، حرف می‌زنند و عمل می‌کنند اما مهره‌اند. زیرا مختارند در حرکت، لیکن جبری بر آنها حاکم است. قاعده بازی حکم می‌کند هر یک حرکتی منحصر به خود و ناگزیر داشته باشند. در این میان بازیگری که همان انسانمهره بی‌نزاکت است و شاه نام دارد می‌گریزد. شرح سفر وی در کتاب نیست و این عامدانه به ریشخند گرفتن مدینه‌های فاضله است. زیرا آنها عموماً توصیفی از سفر جهانگردانی است که شگفتی‌هایی در آرمانشهرشان دیده‌اند.

مثبت سرگذشت باقی مهره‌های مانده در قفس را روایت می‌کند. قصه‌ی رخی که می‌کوشد کم‌تحرك‌ترین و در ضمن آسیب پذیرترین مهره، پیاده، را به اوج قدرت و تحرک یعنی فروزین شدن برساند. اما فاجعه اینجاست که پس از آن همه تلاش و جانبازی اسب، فیل، رخ و فروزین، پیروزی انسانمهره‌ها بر حشرات و نابودی قفس، بار دیگر میله‌هایی از دل زمین می‌روید و تا فلک سر می‌کشد، شاه از سفر بازگشته طاققت این فاجعه نهایی را نیاورده خودکشی می‌کند.

مرگ شاه پیدایش ملکه سفید قادر به زایش را در پی دارد که علائم ریاضی همچنان اسیر در قفس را به دنیا می‌آورد. مثبت راوی داستان یکی از آنهاست. شاه، رخ، فیل و اسب به اسطوره‌های این نسل جدید مبدل می‌شوند و پادشان روشنگر شب‌های تیره قفس است. این نسل دیگر می‌داند اگر همچون اسطوره‌هایش خلاف جریان آب شنا کند چه سرنوشت تلخی پیش رو خواهد داشت. اما بازهم مثبت داستان این اساطیر را روایت می‌کند تا مگر شوقی برانگیزد و حرکتی ایجاد کند. روزنه امید داستان سیاه قفس شطرنج در همین نکته نهفته است. زنده بودن یعنی حرکت کردن در عین رعایت کلیه قواعد بازی و علیرغم تمامی محدودیت‌های موجود. آن وقت بی‌بست هم بی‌معنی شده و می‌توان به راحتی از آن گذشت برای پرواز از فراز بی‌بست باید سنجیده بود و آهسته و عموماً راند [ص ۹۱].

آنچه این مدینه باطله مدرن را سنگین می‌کند نه صفحاتش بلکه وجوه متعدد آن است. هر یک از این وجوه‌ها می‌تواند قلمرو نوینی برای خواننده باشد

بشر همواره آرمان‌گرا بوده جامعه‌ای آرمانی در ذهن پرورانده است. نخستین نمود ثبت شده رؤیاهای آرمانی به هزاره دوم پیش از میلاد بر می‌گردد. در حماسه سومری گیل گمش بهشت زمینی اینگونه وصف می‌شود:

جائی که صدای کلاغ به گوش نمی‌رسد، پرنده مرگ آوای دهشتناک خود را سر نمی‌دهد، شیر شکار نمی‌کند، گرگ میشی نمی‌درد، جغد نمی‌خواند، زنی بیوه نیست، بیماری، پیری و مرگ بی‌معناست.

عنوان مدینه فاضله (Utopia) را نخستین بار توماس مور بر رمانس خود می‌گذارد. او در واژه یونانی را ترکیب می‌کند تا هم مفهوم ناکجا آباد از آن استنباط شود و هم آرمانشهر. بعدها مدینه فاضله به نوعی ادبیات داستانی اطلاق می‌شود که حکومت سیاسی و شیوه زندگی آرمانی را تشریح می‌کند. این آرمانشهرها بر اساس دنیای ذهنی نویسنده آن پرداخت می‌شوند. نخستین و شاید بهترین نمونه این نوع ادبیات **جمهور افلاطون** است.

مدینه‌های فاضله با شاخه‌ای دیگر از ادبیات داستانی یعنی داستان‌های علمی - تخیلی فصل مشترک دارند زیرا همچون آنها از پشتوانه‌ای علمی برخوردار و در نتیجه حاوی مباحث علمی هستند. تاریخ حقیقی (True History) نوشته لوسیان ساموساتا در سال ۱۵۰ میلادی سرآغازی برای این نوع ادبی است که قرن‌ها بعد ژول ورن و آج. جی. ولز آن را به اوج شکوفایی می‌رسانند.

قرن‌ها شکست آدمی در تحقق آرمان‌هایش تأثیر خود را بر ادبیات نیز می‌گذارد و مدینه باطله (Dystopia) در مقابل مدینه فاضله پدید می‌آید. نویسنده مدینه باطله، دنیای تخیلی ناخوش‌آیندی را تصویر کرده پیش‌بینی می‌کند گرایشات اجتماعی، سیاسی و تکنولوژی جامعه‌اش تیره روزی فردا را در پی خواهد داشت. دنیای قشنگ نو آلدوس هاکسلی، قلعه حیوانات و ۱۹۸۴ جرج اورول در این گروه طبقه بندی می‌شوند.

قفس شطرنج مسعود خیام دیستوپیا است و با هریک از نیاکان پیش‌گفته به نوعی وجه تشابه پیدا می‌کند. نخست آن‌که چون جد اعلایش

و او را وارد دنیائی دیگر کند. برای مثال:

○ معمولا مدینه‌های فاضله و باطله رمان کلیدی هستند به ویژه این‌که غالباً نویسنده از زبان یکی از شخصیت‌ها افکار خود را بیان می‌کند. گذشت ایام این بُعد از **قفس شطرنج** را توضیح خواهد بخشید.

○ علمی - تخیلی بودن **قفس شطرنج** وجهی است که موقعیت آن را در ادبیات داستانی ایران خاص می‌کند. **قفس شطرنج** در واقع آغازگر این نوع ادبی در ایران است. رخ و اسب در استدلال‌هایشان از آخرین تئوری‌های علمی از نسبیت اینشتین گرفته تا اصل عدم قطعیت هایزنبرگ و عدم کاملیت گودل بهره می‌جویند. در حالی که سقراط، افلاطون، ارشمیدس، لاپلاس و دیگران را از یاد نبوده‌اند. این وجه کار از سوئی مخاطبان خود را می‌طلبید و از سوئی فلسفه علم را با زبانی ساده برای خوانندگان بیان می‌کند.

○ شخصیت‌پردازی در **قفس شطرنج** بیش از همه بر پایه قوانین بازی شطرنج استوار است. با این انگاره اگر ساده شده پیرنگ **قفس شطرنج** را داستان حرکت چند تن برای رسیدن به **رهائی** بدانیم، آنگاه باید بر اساس روانشناسی انسان مبارز و جامعه‌شناسی مبارزه به سراغ شخصیت‌ها و وقایع داستان برویم.

علامت مثبت راوی، منفعل نبودن، خوشبینی و امیدواریش را نشان می‌دهد و علامت منفی شونده حکایت از منفعل بودن و اگر نه نومیدی، که دیر باور بودنش دارد. مجادله‌های منفی با مثبت در طول داستان به این تلقی از او و راوی عینیت می‌بخشد.

شاه در فصل ماجرا با مشخصات و تعاریفی که مثبت عرضه می‌کند، مستقیماً شخصیت‌پردازی می‌شود. او هیأت رهبری را به خود می‌گیرد که جرقه قیام را می‌زند و در پایان فصل بر اساس یک قانون شطرنج موقتاً از صحنه بازی کنار می‌رود. سفر او بسان قلعه رفتن شاه بر صفحه شطرنج است و ناگزیر دیگر مهره‌ها به ویژه رخ فعال می‌شوند.

در غیاب شاه و فرزین از صفحه شطرنج، رخ از بیشترین قدرت مانو بر خوردار است و می‌تواند گرداننده بازی باشد، همان گونه که در **قفس شطرنج** هست. رخ از کلیه خصایص یک پیشرو هدایتگر برخوردار است. او آمیزه‌ای است از عقل و عشق. دانائی به او توانائی مقابله با نیرنگ‌های حریف و تصمیم‌گیری‌های خطرناک می‌بخشد. رخ بی صبرانه منتظر گام آخر پیاده بود اما آشوب دلش را به بیرون راهی نبود. درست مانند مجسمه‌ای گچی. مجسمه یک قلعه گچی [ص ۱۳۱]. و منطق‌گرایی او را از احساساتی‌گری‌های بی مورد می‌رهاند. رخ پس از شنیدن خبر مرگ نزدیک‌ترین دوستش، اسب، منطق تام است و نخستین واکنشش امر به ادامه راه [ص ۱۶۹] عشق او را به پیروانش پیوند داده و رابطه‌ای دو سویه ایجاد می‌کند. عشق به آن‌ها کمک کرده تا عاشقانه پیرویش کنند و عشق به خود او صبر و تحمل می‌بخشد تا ناپختگی‌های پیروان را تاب آورد و گام به گام رشدشان داده و سرانجام سوارشان کند. مهر عظیمی که در سینه او نهفته - گل سرخی که در سینه‌اش پنهان کرده و به داخل قفس می‌آورد و در گام ششم از آن در جهت بن‌بست شکنی کمک می‌گیرد - نه تنها راه‌گشاست بلکه از حجم خشونت و عظمت رنج ناشی از راه صعب می‌کاهد.

معمولاً هر حرکت مبارزاتی جناح راست و چپی دارد. در این بازی نقش جناح راست را فیل بر عهده دارد. رفتار محافظه‌کارانه او در بدو ورود به بازی: فیل تازه از راه رسیده بود. از دیدن پیاده در جمع کمی ناراحت شد و پیشنهاد جلسه محرمانه کرد [ص ۴۸] و نیز در صفحه ۴۹ نشان داده شده است. رخ اوضاع جبهه‌ها را بررسی می‌کند و از فیل که فرمانده جناح راست است گزارش می‌خواهد. فیل می‌گوید:

دشمن در جناح راست حمله گسترده‌ای ندارد که دیده، بدتر از این نمی‌شود. امکان هیچ‌گونه

پیشروی و حمله از آن جناح وجود ندارد. شاید فقط بتوان در آنجا به دفاع پرداخت.



رهبری جناح چپ را اسب تندرو در کلام و عمل بر عهده دارد. او که همواره در جبهه‌اش غوغاست [ص ۴۹] بارها با رخ مخالفت می‌کند اما به دلیل صداقت همواره محبوب اوست. بنا به این ماهیت اسب و نفرتی که از زر و زراندوزی دارد بخشی از هدایت و راهبری پیاده بر عهده‌اش نهاده می‌شود. در گام چهارم پیاده را از زیورآلاتش عاری کرده و سرانجام با جانبازی در راه رساندن وی به ساحل امن به اساطیر می‌پیوندد.

پیاده مهره‌ای است که جز در حرکت اول نمی‌تواند بیش از یک خانه تغییر مکان دهد. کم ارزش است و به راحتی قابل حذف. اما در عین حال مستعد سوار شدن، حتی فرزین شدن و در نتیجه اداره بازی را بر عهده گرفتن. مکالمات طولانی پیاده و رخ، گام و بیگاه به خواب رفتنش و حدود صد صفحه‌ای که شش گام او طول می‌کشد، برخاسته از محدودیت‌های وی در بازی شطرنج است.

ضد قهرمان‌های **قفس شطرنج** به گونه‌ای دیگر شخصیت‌پردازی شده‌اند اما همچنان بر اساس پیرنگ پیش‌گفته قابل تحلیلند. آن‌ها هویت فردی و انسانی ندارند و بر اساس میزان جهل‌شان به آتن، نگهبان، خزنده یا حشره تفکیک شده‌اند. گله‌وار زیستن‌شان چیزی برای گفتن باقی نمی‌گذارد مگر شرح هول آفرینی‌ها و جنایت‌هایشان. لاجرم نویسنده به سرعت از آن‌ها می‌گذرد و تنها رنگ اعمال‌شان را بدیشان می‌پاشد.

○ وجه نمادین **قفس شطرنج** علیرغم به ظاهر تکراری بودن از جذابیت خاصی برخوردار است. زیرا نمادهایی همچون سیب و گل سرخ در طول تاریخ ادبیات تعبیر متعددی یافته و می‌توانند عملکردی چندگانه داشته باشند. برداشت خواننده از آن‌ها به میزان دانش و فرهنگش بستگی دارد.

○ چرخه تلاش برای رهائی - شکست - تلاشی دیگر مضمون اساطیری **قفس شطرنج** را تشکیل می‌دهد. شاه، رخ و پیاده فرزین شده هر یک پیش نمونه (prototype) دارند. شاه پرومته‌ای است که با آتش آگاهی و نور حرکت به زندگی خود و دیگران معنی می‌بخشد و در عین حال همراه با رخ سیزیفی است که طی هربار حیات نومیدانه تخته سنگی را از سراسیمگی بالا می‌برد. پیاده آفرودیتی است که زندگی بی او سرد، بی فروغ و عاری از زیبایی است.

این چرخه بی انتها در فرم کار نیز رعایت شده است. برای داستانی که مثبت روایت می‌کند پایانی نیست. شاید شاهی دیگر پدید آمده و حرکت را آغاز کرده باشد. پس می‌توان یک بار دیگر از ابتدا شروع به خواندن کتاب کرد. راز علامت سؤال پیش روی کلمه پایان در انتهای کتاب در همین نکته نهفته است.

○ وجود تناقض یا پارادکس وجه دیگر **قفس شطرنج** است. نوع ادبی مدینه باطله آن با پیام خوشبینانه‌ای که در نهایت می‌دهد همخوان نیست.

○ فشرده‌گی و ایجاز **قفس شطرنج** با کمک کلازی از اندیشه‌ها، کلمات قصار، سروده‌ها و دیگر تراوشات ذهنی بسیاری از اندیش‌مندان عهد قدیم و جدید میسر شده است که به کل آن‌ها از دیدگاه اصطلاح ادبی کنایه (allusion) می‌توان پرداخت. اشارات به نظریه‌های سقراط، افلاطون، اینشتین و دیگران و کنایات به هفت شهر عشق عطار، برادران کارامازوف داستایوسکی و سروده‌های شاعرانی همچون حافظ، سعدی، خیام، شاملو، فرخزاد، اخوان ثالث، رحمانی و دیگران در این محدوده قابل تفسیر است.

منابع

- 1 - Hawthorn, J. *Studying the Novel*
- 2 - Norton *Antology of English Literature*
- 3 - Abrams, M.H. *Glossary of Literary Terms*
- 4 - Cuddon, J.A. *Dictionary of Literary Terms*



آن روز صبح، مرز گرگ و میشی بین خواب و بیداری، در رم به سر می برد: فواره ها، خیابان های تنگ و طاق نما، شهر طلایی دست و دلباز شکوفه ها و سنگفرش های صاف و صیقلی کهنسال. او در این حالت بین خواب و بیداری، گاه به پاریس گاه به مخروبه آلمان زمان جنگ، گاه به بازی اسکی یا هتل برف پوشی در سویس سر می زد. گاه نیز، در شکار سحرگاهی ای، به مزارع جورجیا می رفت. آن روز صبح در سرزمین بی زمان رؤیاها برای خود «رم» را انتخاب کرده بود.

جان فریس در اتاقی در یک هتل نیویورک بیدار شد. احساس می کرد چیز نامطبوعی انتظارش را می کشد - هر چند نمی دانست چه چیزی. این احساس که پس از انجام امور واجب صبحگاهی اندکی محو شد، حتی تا زمانی که لباس پوشید و از پله ها پایین رفت، دوام آورد. روز پاییزی بی ابری بود و نور کم رنگ خورشید در میان آسمان خراش ها می تابید. فریس به فروشگاه بغل هتل رفت و در غرفه انتهائی، کنار پنجره ای که به پیاده رو باز می شد نشست. یک صبحانه آمریکایی با تخم مرغ و سوسیس دستور داد.

فریس از پاریس برای شرکت در مراسم تشییع جنازه پدرش آمده بود که هفته پیش در شهرک زادگاهش، جورجیا، برگزار شده بود. ضربه مرگ سبب شده بود به خود بیاید و ببیند که ایام جوانی اش گذشته است. موی جلوی سرش عقب نشسته بود و رگ های برآمده شقیقه هایش، که حالا دیگر لخت شده بودند، می زدند و به جز شکم تازه به جلو آمده اش بقیه اندامش همچنان لاغر مانده بود. فریس پدرش را دوست داشت و زمانی فوق العاده به هم نزدیک بودند - اما گذشت سالها رشته های این دلبستگی فرزندی را سست کرده بود؛ پدر که از خیلی وقت پیش انتظارش را می کشیدند، او را در نوبدی پیش بینی نشده ای رها کرده بود. تمام مدتی را که برایش ممکن بود پیش برادرها و مادرش در خانه مانده بود. هوایمائی که قرار بود به پاریس برش گرداند، صبح روز بعد پرواز می کرد.

دفترچه ای بیرون آورد تا از درست بودن شماره تلفنی مطمئن شود. با دقت زیادی ورقش می زد. نام ها و آدرس هایی در نیویورک، پایتخت های اروپا، و چند تاائی در ایالت زادگاهش در جنوب که چندان واضح نبودند. بنی ویلز: معشوقی تصادفی، حالا ازدواج کرده بود. چارلی ویلیامز: در هورنگن فارست زخمی شده بود، از آن زمان به بعد دیگر خبری از او به دست نیآورده بود. ویلیامز بزرگ پیر زنده است یا مرده؟ دن واکر: تکسین تلویزیون، دارد ثروتمند می شود. هنری گرین: بعد از جنگ آس و پاس شد و می گویند حالا توی آسایشگاه است. کوزی هال: شنیده بود که مرده است. کوزی بی کله، همیشه می خندید - چه کسی می توانست بگوید که این دختره خل و سرخوش نیز روزی می میرد. وقتی دفترچه را بست، احساس خطر و ناپایداری کرد. تقریباً "ترسید".

در این هنگام، یکباره از جا پرید. وقتی داشت از پنجره به بیرون نگاه می کرد زن سابقش الیزابت از پیاده روی پای پنجره می گذشت. آهسته آهسته راه می رفت و کاملاً از نزدیک او رد شد. نفهمید آن لرزش دیوانه وار دل، یا آن بی فکری و گذشتی که پس از رفتن زن برجا ماند، از چه ریشه می گرفت.

با شتاب حسابش را پرداخت و به خیابان رفت. الیزابت در گوشه ساختمان هتل ایستاده بود و می خواست از خیابان پنجم رد شود. فریس به قصد صحبت، با عجله به سوی او رفت اما پیش از آن که به او برسد، چراغ قرمز شد و زن از خیابان گذشت. فریس به دنبالش رفت. در طرف دیگر خیابان به راحتی می توانست به او برسد اما دید که بی جهت از او عقب می ماند. موهای

خانم کارسون مکالرز نویسنده آمریکایی، در سال ۱۹۱۷ در جورجیا به دنیا آمد. درونمایه بیشتر آثارش، طلب عشق و محبت و احساس درد تنهایی است. پاره ای از آثار او به صورت نمایش به روی صحنه تئاتر رفته است.

خانم مکالرز در طول زندگی، همواره بیمار بود و سرانجام در سن پنجاه سالگی در نیویورک بدرود حیات گفت. از جمله آثار معروف او عبارتند از: «دل، صیاد تنهایی است»، «بازتابهای یک چشم طلایی»، و «عضو عروسی».

مهمان یک شبه

کارسون مکالرز

ترجمه: دکتر عباس پژمان



قهوه‌ای صافش را، خیلی ساده پشت سرش جمع کرده بود و فریس همینطور که داشت نگاهش می‌کرد یادش آمد که یکبار پدرش گفته بود الیزابت «ریخت قشنگی» دارد. زن از تقاطع بعدی پیچید و فریس نیز به دنبالش دور زد، گرچه حالا دیگر قصد رسیدن به او را نداشت. از خود می‌پرسید برای چه از دیدن الیزابت دستهایش عرق کرده و دلش به تاپ تاپ افتاده است. از آخرین باری که زن سابقش را دیده بود هشت سالی می‌گذشت. می‌دانست که خیلی وقت پیش دوباره شوهر کرده و بچه‌دار شده است. در این سالهای اخیر به ندرت به فکر او افتاده بود. اما در اوایل طلاقتان تقریباً دیوانه شده بود. بعد، مرهم گذشت زمان علاجش کرده بود و باز عاشق شده بود. حالا جی‌نین را دوست داشت. بی‌شک، عشق به زن سابقش را خیلی وقت پیش از دست داده بود. پس این لرزش دست و دل برای چیست؟ فقط این را می‌دانست که دل گرفته‌اش با این روز صاف و آفتابی پاییزی نمی‌خواند. برگشت و شلنگ‌انداز، تقریباً به دو، رو به سوی هتل رفت. با آن که هنوز ساعت یازده نشده بود، برای خودش نوشابه‌ای ریخت. مثل یک آدم از با افتاده توی یک صندلی دسته‌دار لمید و گیلانش را به دست گرفت. چون هواپیما صبح روز بعد پرواز می‌کرد، یک روز تمام وقت داشت. کارهایی را که می‌بایست انجام دهد، بررسی کرد: بار سفر را به «ارفرانس» ببرد، با رئیسش ناهار بخورد، کفش و اورکت بخرد. و یک کار دیگر- کار دیگری هم بود؟ نوشابه‌اش را سرکشید و دفترچه تلفن را گشود. ناگهان تصمیم گرفته بود به زن سابقش تلفن کند. شماره تلفن در زیر نام بیلی، نام شوهرش بود. زیاد با خودش کلنجار نرفت، شماره را گرفت. او و الیزابت در عید کریسمس برای همدیگر کارت تبریک فرستاده بودند، و فریس وقتی که خبر عروسی او را دریافت کرده بود برایش یک مجموعه نیت‌کاری فرستاده بود. دلیلی نداشت که تلفن نکند. اما هنگامی که داشت زنگ تلفن خانه الیزابت را در گوشی می‌شنید، نوعی شک و تردید گریبانش را گرفت.

الیزابت جواب داد. صدای آشنایش ضربه تازه‌ای بود. فریس مجبور شد دوبار اسم خود را تکرار کند اما زن همین که او را شناخت معلوم بود که خوشحال شده است. فریس گفت که فقط همان روز وقت دارد. زن گفت که قرار است به تئاتر بروند - اما گفت که نمی‌داند می‌توانی برای یک شام مختصر به خانه مایایی یا نه. فریس گفت خوشحال می‌شود.

در همان حال که داشت کارهای خرد و ریز را انجام می‌داد، گاهگاه این احساس ناراحتی می‌کرد که انگار چیزی ضروری از یادش رفته است. بعد از ظهر، دوشی گرفت و لباسش را عوض کرد. غالباً به جی‌نین فکر می‌کرد: فردا شب با او خواهد بود. به او خواهد گفت: «جی‌نین، توی نیویورک زن سابقم را دیدم. باهاش شام خوردم، با شوهرش البته. پس از این همه سال دیدارش جالب بود.»

الیزابت در خیابان «ایست فیتز» اقامت داشت، و فریس توی تاکسی که نشسته بود و به بالای شهر می‌رفت، غروب آفتاب را در بریدگیهای وسط ساختمانها تماشا می‌کرد. اما وقتی که به مقصد رسید هوا تاریک شده بود. ساختمانی بود با یک سایبان برزنتی بزرگ و یک سرایدار. آپارتمان الیزابت طبقه هفتم بود.

«بفرمایید آقای فریس»

فریس که خود را برای دیدار الیزابت یا شوهرش که تصویری از او در ذهن نداشت، آماده کرده بود، از دیدن یک بچه کک‌مکی موسرخی یک‌ه خورد. می‌دانست که بچه دارند اما می‌شود گفت که ذهنش آن را نپذیرفته بود. از تعجب عقب کشید.

بچه مؤدبانه گفت: «اینجا منزل ماست. شما آقای فریس هستید؟ من بی‌لی هستم. بفرمایید تو.»

در اتاق نشیمن که ته سرسرا بود شوهر نیز موجب حیرت و تعجب دیگری شد؛ او را نیز احساساتش نپذیرفته بود. مرد دست و پاچلفتی موسرخی و محتاطی بود. بلند شد دستش را به سوی او دراز کرد.

«بیلی بیلی هستم از دیدارتان خوشحالم. الیزابت الان می‌آید. دارد لباس می‌پوشد.»

با این کلمات، سراسر وجودش لرزید و خاطرات آن سال‌ها ناگهان زنده شد. الیزابت سفید پیکر، گلگون و دلپذیر در چارچوب در حمام، در برابر آینه میز توالت، در حال شانه کردن موهای لطیف و بلوطی رنگ. خلوتی خوش و ناهنگام و خواب و خیالی خوش و دلفریب. فریس در برابر این خاطرات ناخوانده کتر کرد و ناخودآگاه چشم به نگاه بیلی بیلی دوخت.

«بی‌لی، آن سینی نوشابه را از روی میز آشپزخانه بردار و بیار اینجا. بچه بدون معطلی اطاعت کرد. وقتی رفت، فریس برای این که حرفی زده باشد گفت: «پسر خوبی دارید.»

«خودمان هم همینطور فکر می‌کنیم.»

آنگاه سر صحبت باز شد: از روسیه، از باران مصنوعی نیویورک، و از وضع مسکن در مانهاتن و پاریس حرف زدند.

بیلی به سر بچه که روی دسته صندلی ساکت و مؤدب نشسته بود گفت: «فردا آقای فریس همه‌اش از بالای ایوانوس به طرف پاریس پرواز خواهد کرد. شرط می‌بندم که دلت می‌خواهد توی چمدانش قايم می‌شوی.»

بی‌لی موهای افشان پیشانی‌اش را عقب زد: «دلم می‌خواهد مثل آقای فریس سوار هواپیما بشوم، دلم می‌خواهد یک روزنامه‌نگار باشم.» و ناگهان بالحن اطمینان بخشی افزود: «بزرگ که شدم همین کار را می‌کنم.»

بیلی گفت: «من فکر می‌کردم می‌خواهی دکتر بشوی.»

بی‌لی گفت: «می‌شوم. می‌خواهم هر دوتاش باشم. می‌خواهم دانشمند بمب‌اتم هم بشوم.»

الیزابت با دختر بچه‌ای در بغل، ظاهر شد.

گفت: «اوه، جان! سلام! بچه را روی زانوی پدر نشاند. «به به، چه عالی. از آمدنت خیلی خوشحالم.»

بچه ساکت روی زانوی پدر نشست. لباس کرپ دوشین گلی رنگی تنش بود که سرشانه‌هایش چین‌دار و پررنگ‌تر بود و موهای حلقه حلقه‌ای نرم و روشنش با یک رویان ابریشمی در پشت سرش بسته شده بود. پوستش برنزه بود و در چشمان قهوه‌ای‌اش نوری طلایی همراه با خنده می‌درخشید. دستش را که بالا آورد و انگشتانش را به عینک دسته شاخی پدرش کشید، پدر عینک را برداشت و لحظه‌ای جلوی چشم او گرفت. گفت: «دختر نازناری‌ام چطور؟»

الیزابت خیلی زیبا بود، بسیار زیباتر از آن چه فریس فکر کرده بود. موهای صاف و تمیزش برق می‌زد. صورتش لطیف‌تر شده بود و روشن و آرام بود، زیبایی تقدس‌آمیزی که به محیط خانواده وابسته بود.

الیزابت گفت: «اصلاً» تغییر نکرده‌ای. خیلی وقت است همدیگر را ندیده‌ایم.»

«هشت سال.» ضمن خوش و بش‌ها و تعارفات بیشتری که بینشان رد و بدل شد، دستش را با کمرویی به موهای تنک شونده‌ی سر خود کشید.

فریس ناگهان احساس کرد که در جمع این خانواده یک تماشاچی - یک سرخر - است. چرا آمده بود؟ عذاب می‌کشید. زندگی‌اش بسیار غم‌انگیز بود، ستون متزلزلی در میان آوار سالیان که هیچ چیزی را سرپا نگه نمی‌داشت. احساس کرد که دیگر بیش از این نمی‌تواند در این خانه بماند.

به ساعتش نگاه کرد. «می‌خواهید بروید تئاتر؟»

الیزابت گفت: «شرمندیم. بیش از یک ماه است که این قرار را گذاشته‌ایم. لابد همین روزها به وطن برمی‌گردی. برای همیشه که مهاجرت

نکرده‌ای؟

فریس تکرار کرد: «مهاجرت. از این کلمه خوشم نمی‌آید.»

زن پرسید: «کلمه بهترش کدام است؟»

کمی فکر کرد. «شاید «مهمان یک شب» بهتر باشد.»

فریس بار دیگر به ساعتش نگاه کرد و الیزابت باز معذرت خواست. گفت:

«کاش از قبل می‌دانستیم.»

«من فقط امروز را وقت دارم اینجا باشم. آمدنم غیرمنتظره بود. می‌دانی

که پاپا هفته پیش مرد.»

«پاپا فریس مرد؟»

«بله. در بیمارستان «جان هاپکینز». یک سالی می‌شد آنجا بستری بود.

مراسمش در جورجیا، توی شهر خودمان برگزار شد.»

«متأسفم جان. پاپا فریس را من همیشه دوست داشتم.»

پسر بچه از پشت صندلی حرکتی کرد تا صورت مادرش را ببیند. پرسید:

«کی مرده؟»

فریس حواش جمع نبود. به مرگ پدرش فکر می‌کرد. باز آن پیکر کفن‌پیچ را که توی تابوت دراز کشیده بود در نظر مجسم کرد. جسد به طرز عجیبی کبود شده بود و آن دستهای آشنا، درشت و پنجه در پنجه، روی گستره‌ای از گل‌های عزا قرار گرفته بود. در خاطره بسته شد و فریس با صدای آرام الیزابت به خود آمد.

«پدر آقای فریس، بی‌لی. یک شخص واقعا بزرگ بود. تو او را نمی‌شناختی.»

«پس چرا بهش می‌گویی پاپا فریس؟»

بیلی و الیزابت زیر چشمی به هم نگاه کردند. بیلی بود که جواب سؤال بچه را داد. گفت: «خیلی وقت پیش مادر و آقای فریس زن و شوهر بودند. پیش از این که تو به دنیا بیایی - خیلی وقت پیش.»

«آقای فریس؟»

پسر بچه، متعجب و دیرباور به فریس خیره شد. چشمتان فریس نیز که نگاه او را بازمی‌تاباند، به نوعی دیرباور بود. واقعا "حقیقت داشت که او، فریس، این غریبه را، الیزابت را، در شب‌های عشق‌ورزی، ملوسک صدا می‌کرد، حقیقت داشت که مدت زمانی باهم زندگی می‌کردند و شاید حدود هزار شب و روز را با هم گذرانده بودند و سرانجام در یک حالت انزوای نکبت‌بار، رشته به رشته پیوند زناشویی (حسادت، الکل، و جروبحث بر سر پول) را گسته بودند.

بیلی به بچه‌ها گفت: «بعضی‌ها وقت شام‌شان است. یالا برویم.»

«آخه پدر! ماما و آقای فریس - من -»

چشمان سمج بی‌لی - حیران و با ته رنگی از خصومت - فریس را به یاد نگاه بچه‌ای دیگر انداخت. به یاد پسر بچه‌ای نین - پسر بچه‌ای هفت ساله با صورت کوچک و گرفته و زانوان قه‌ای که فریس از او دوری می‌جست و معمولا فراموشش می‌کرد.

بیلی پسر بچه را آرام به طرف در برگرداند و گفت: «بدو بینم! شب به خیر بگو، پسر.»

پسر بچه گفت: «شب به خیر آقای فریس.» و با حالت کینه‌توزانه‌ای افزود:

«فکر می‌کردم که برای خوردن کیک می‌مانم.»

الیزابت گفت: «می‌توانی بعدا بیایی کیکت را بخوری. حالا بدو با پدر

برو شامت را بخور.»

فریس و الیزابت تنها بودند. در لحظات اول سکوت سنگینی حکمفرما شد. فریس اجازه خواست نوشابه دیگری برای خود بریزد و الیزابت ظرف غذا را جلو او گذاشت. نگاه فریس به پیانوی بزرگ افتاد و معذب به یاد

موسیقی افتاد. گفت:

«هنوز همانطور قشنگ می‌نوازی؟»

«هنوز ازش لذت می‌برم.»

«الیزابت، لطفا "قطعه‌ای بزَن!"

الیزابت فوراً بلند شد. یکی از خصوصیات دوست‌داشتنی‌اش این بود که همیشه برای زدن پیانو آماده بود؛ هیچوقت این پا و آن پا نمی‌کرد یا بهانه نمی‌آورد. همانطور که به پیانو نزدیک می‌شد، حالتی راحت و آماده پیدا کرد.

با پیش درآمد و فوگی از باخ شروع کرد. پیش درآمد به شادابی نور رنگارنگی بود که صبح هنگام از درون شیشه‌ای بلورین و منشوری در یک اتاق بتابد. نوای نخستین فوگ که آهنگ تک و نایی بود، با نوای دوم درهم آمیخت و تکرار شد و باز با ظرافت ادامه یافت، آهنگ چند صدایی، متعادل و با وقار، با مهارتی غیرعجولانه جاری شد. ملودی اصلی با دو صدای دیگر درهم تنید و با مهارت زیاد تزیین یافت - اوج گرفت و دوباره فروکش کرد، به جلالت شیئی منفردی بود که از پیوستن به کل هراسی ندارد. در پایان، تم غالب نخستین با قدرت و تأکید هر چه بیشتر اجرا شد و فوگ با تقریری نهائی و موزون پایان یافت. فریس سرش را به پشتی صندلی تکیه داد و چشمتان را بست. در سکوتی که به دنبال آهنگ پدید آمد، صدای بلند و روشنی از اتاق ته‌هال به گوش رسید:

«بابا، یعنی ماما و آقای فریس زن و شوهر - و دری بسته شد.»

پیانو باز شروع کرد - این موسیقی چه بود؟ این نغمه شفاف، ناهنگام و آشنا، مدت زمان درازی در قلب او جا خوش کرده بود. و اکنون برای او از زمانی دیگر و مکانی دیگر سخن می‌گفت - آهنگی بود که الیزابت آن وقت‌ها مدام می‌زد. این نغمه لطیف، ویرانه‌ای از خاطرات را به ذهنش فراخواند. فریس در غوغای خواهش‌ها، کشمکش‌ها، و آرزوهای تردید‌آمیز گذشته گم شده بود. جای شگفتی است که خود این موسیقی که این هنگامه را به پا کرده بود، آهنگی با وقار و زلال بود. این ملودی لطیف با پیداشدن سر و کله پیشخدمت قطع شد.

«خانوم بیلی، شام حاضر است.»

حتی پس از آنکه فریس سر میز شام بین آقا و خانم میزبان نشست، هنوز موسیقی ناتمام بر خلقت سایه افکنده بود. کمی سرخوش و سرمت بود. گفت: «L'improvisation de la vie humaine» (زندگی دمدمی انسان) هیچ چیز به اندازه یک آهنگ ناتمام، یا یک دفترچه آدرس، آدمی را از دمدمی بودن زندگی انسان آگاه نمی‌کند.»

بیلی گفت: «دفترچه آدرس؟» سپس آرام و خونسرد ساکت ماند.

الیزابت بارگه‌ای از همان مهربانی‌های قدیمی گفت: «هنوز هم همان پسر قدیمی هستی، جانی.»

شام خوبی بود. و ظرفهای غذا هم همه از نوعی که از قدیم باب میل او بود. مرغ سوخاری، پودینگ ذرت و سیب‌زمینی کره‌دار شیرین. در طول شام هرگاه سکوت طولانی می‌شد الیزابت حرف و حدیثی تازه آغاز می‌کرد. سرانجام صحبت به آنجا کشید که فریس از جی‌نین حرف بزند.

«اولین بار در پاییز گذشته دیدمش - همین وقتها بود - توی ایتالیا. خواننده است. در رم برنامه اجرا می‌کند. فکر می‌کنم به زودی باهم ازدواج کنیم.»

این حرف‌ها از نظر خود او به قدری راست و حتمی می‌آمد که حتی خودش هم دروغ بودن آنها را نمی‌پذیرفت. او و جی‌نین آن سال اصلاً از ازدواج حرف نزده بودند. حقیقت این بود که جی‌نین هنوز از شوهرش جدا نشده بود - شوهرش روسی بود و در پاریس بساط صراف‌ی داشت و پنج سال تمام بود که زن از او جدا شده بود. اما دیگر دیر شده بود، نمی‌شد حرف‌ها را تصحیح کند. الیزابت داشت می‌گفت: «از این خبر واقعا خوشحال شدم.»

تبریک، جانی.»

فریس سعی کرد با گفتن حقایق تلافی کند: «پاییز رم خیلی زیباست. هوای خوش، و پرگل.» و اضافه کرد: «جی‌نین یک پسر شش ساله دارد. کنجکاو و کوجولو. سه تا زبان بلد است. بعضی وقتها او را به باغ توپلری می‌برم.»

باز یک دروغ. فقط یک بار بچه را به باغ برده بود. بچه زردمبوی خارجی، با شورتی که لنگ‌های نی قلبانی‌اش را بیرون می‌انداخت، کمی قایق سواری کرده بود و سوار اسب شده بود. می‌خواستند به نمایش عروسکی بروند اما چون فریس در هتل اسکرایب قراری داشت، برنامه را به بعد موکول کرده بود. قول داده بود که یک روز دیگر بعد از ظهر به گیونول بروند. آری، فقط یک بار والتین را به توپلری برده بود.

ناگهان جنب و جوشی برپا شد. پیشخدمت کیکی را که چند شمع صورتی رنگ رویش نشاندہ بودند به اتاق آورد. بچه‌ها هم با لباس شب آمدند. فریس هنوز آگاه نشده بود.

الیزابت گفت: «تولدت مبارک، جان. بالا، شمع‌ها را فوت کن!» به یاد روز تولدش افتاد. شمع‌ها خاموش شدند و دود کردند و بوی موم سوخته در هوا پیچید. فریس سی و هشت ساله بود. رگهای کبود شقیقه‌هایش به تندی می‌زدند.

«حالا دیگر باید بروید تئاتر.»

فریس برای شام تولد، از الیزابت تشکر کرد. همه افراد خانواده تا دم در شایعش کردند.

ماه هلالی شکل و بلندی بر فراز آسمان‌خراش‌های تیره و بریده بریده می‌درخشید. هوا سرد بود و در خیابانها باد می‌آمد. با هشیاری و حواس جمعی مواقع بازگشت از مهمانی، و نیز شاید وداع آخر، به منظره شبانه شهر چشم دوخت. تنها بود. دلش هوای زمان پرواز و مسافرتی که در پیش داشت می‌کرد.

روز بعد، از فراز آسمان به منظره شهر نگاه کرد. شهر، در زیر آفتاب، می‌درخشید و جمع و جور و شبیه اسباب‌بازی بچه‌ها شده بود. آن گاه سرزمین آمریکا را پشت سر گذاشت و اقیانوس اطلس را و در دوردست، ساحل اروپا پدیدار شد. اقیانوس زیر ابرها به رنگ شیری کمرنگ بود و آرام می‌نمود. فریس بیشتر ساعات روز را چرت زد. وقتی هوا داشت تاریک می‌شد به الیزابت و دیدار شب پیش فکر کرد. با حسرت و اندکی حسادت و نیز با تأسف غیر قابل وصفی به او در میان جمع خانواده‌اش اندیشید. آن ملودی و آهنگ ناتمام را در ذهن مرور کرد که تا آن حد تکانش داده بود. به جز برگردان آهنگ و چند نوای فرعی چیزی در یادش نمانده بود. خود ملودی از ذهن او می‌گریخت و به جای آن نخستین صدای فوگی را که الیزابت زده بود، به یاد آورد. به نحوی مضحک پس و پیش و غمناک به نظر می‌رسید. در آن حال که بر فراز اقیانوس معلق بود، دیگر غم و تنهایی و ناپایداری عذابش نمی‌داد و با متانت به مرگ پدرش می‌اندیشید. هنگام شام هواپیما به ساحل فرانسه رسید.

نیمه شب، فریس در پاریس در تاکسی نشسته بود. هوا ابری بود و مه چراغهای میدان کنکوردر را پوشانده بود. از کافه‌های شبانه، نور ضعیفی به پیاده‌روی مرطوب می‌تابید. مثل همیشه، پس از پروازی به آن سوی اقیانوس‌ها، تغییر حال و هوای قاره‌ها ناگهانی بود. صبح نیویورک، نیمه شب پاریس. فریس در یک دم، در هم ریختگی زندگی‌اش را در نظر مجسم کرد: شهرهای پی‌درپی، عشق‌های پی‌درپی، و گذشت زمان. گذشت شوم سال‌ها و ماه‌ها، گذشت زمان. با وحشت داد زد: vite! vite! Depechez-vous! (سریع! سریع! شتاب کن!) والتین در راه رویش باز کرد. لباس خواب گل و گشاد بلند و قرمزی پوشیده بود. چشمهای سیاهش



غمگین بود و هنگامی که فریس وارد آپارتمان شد، لحظه‌ای پلک‌هایش به هم خورد.

«J'attends Maman. (منتظر مامانم).»

جی‌نین در یک کلوب شبانه آواز می‌خواند. تا یک ساعت دیگر هم به خانه نمی‌آمد. والتین به نقاشی‌اش برگشت و روی کف اتاق با مداد و کاغذش مشغول شد. فریس به نقاشی نگاه کرد. نوازنده با نجوئی بود و تصویر نت‌ها و امواج صدای ساز هم در دایره‌ای کشیده بود.

«چطور است دوباره سری به توپلری بزنیم.»

والتین سر بلند کرد و فریس او را به سوی خود کشاند و روی زانوانش نشاند. ملودی آهنگ ناتمامی که الیزابت زده بود ناگهان به یادش آمد. بار خاطره، بی آن که در پیش‌اش بوده باشد، سبک شد. این بار فقط شناخت و شادی ناگهانی برایش به ارمغان آورد.

بچه گفت: «موسیو ژان، دیدیش؟»

فریس با پریشان‌حالی فقط در فکر آن بچه دیگر بود. آن پسرک کک مک‌کی عزیز دردانه.

گفت: «کی را، والتین؟»

«پاپای مرده‌تان را، توی جورجیا. خوب بود؟»

فریس بی‌درنگ گفت: «می‌رویم به توپلری، زیاد می‌رویم. سوار اسب می‌شویم و به گیونول می‌رویم. می‌رویم نمایش عروسکی و دیگر هم عجله نمی‌کنیم.»

والتین گفت: «موسیو ژان، گیونول الان بسته است.»

بار دیگر وحشت آگاهی از سالهای تلف شده و مرگ. والتین، علاقمند و خاطر جمع، هنوز در آغوشش نشسته بود. گونه فریس به گونه نرمش خورد و سایش مژه‌های لطیفش را احساس کرد. با یاسی درونی بچه را به خود فشرد. گویی اگر احساساتش نیز همچون عشقش، گونه‌گون باشد می‌تواند بر نبض زمان فائق آید.

مردۀ سمج

حسین منصوری



کنار خیابان افتاده بود و به خودش می پیچید. دورش جمع شده بودند و هر کس چیزی می گفت. رنگش مثل زردچوبه شده بود. کیسه دفع ادرارش از زیر لباسش در آمده بود و روی زمین سر می خورد. بوی گندی می داد. مردم می آمدند و نگاهی می کردند و می رفتند. کسی بلندش نمی کرد. مردی پا بلندی کرد و به حلقه وسط نگاهی انداخت و گفت: «تصادفیه؟» آدم چاق و خپله ای که دک و پوزش به خوک می ماند گفت: «نه بابا، گردپه، حقشه. اینا سزاوار مرگن.»

مردی که روبه روی مرد خپله ایستاده بود، لاغر و ترکه ای بود و موهای جلوی سرش ریخته بود. گفت: «سو، سو، سوزنی، نگگاس کنین، د، د، دس تاس وللم کلد، جای سو، زنه.»

مرد دست و پا می زد. چشمهایش از درد داشت از حلقه بیرون می زد و خطوط چهره اش باز و بسته می شد. موهای ژولیده اش پر از خاک و ریزه های خاشاک بود و روی صورتش بر گونه چپش جای زخمی به اندازه یک بند انگشت مانده بود.

ایستاده بود. قد کشیده و بلند بالا. سر اندر پا، پارچه توری نازک و سفیدی او را پوشانده بود. باد زیر لباسش می رفت و بال توری را تکان می داد و موجی سر تا پایش را فرا می گرفت و او را می لغزاند. نشست روی سینه مرد و گلویش را با دو دست گرفت. مرد رنگش تیره شد و چشمهایش بیرون زد. رهایش کرد و باز خواست گلویش را بگیرد.

گفتم: «چه می کنی؟ ولش کن.»

جمعیت با نگاههای دریده برگشت. یکی گفت: «با کی هستی؟» گفتم: «او که نشسته روی سینه اش دارد می کشدش!» گفت: «کسی آنجا نیست.» یکی سرش را به حلقه داخل کرد و گفت: «دیوانه است، ولش کنید.»

لبخند تلخی زد و سرش را تکان، تکان داد. دست کرد کاغذی از زیر توری بیرون آورد. گفت: «بگیر.» گرفتم و خواندم. نوشته بود: «ساعت هشت و بیست و نه دقیقه و سی و هفت ثانیه. دم دروازه روبه روی دکان حاجی غلام، کنار جوی آب. مدت جان کندن، نیم نگاه. مأمور همیشگی، فرشته جان.»

مأمور گفت: «امضاء شده است. حکمش هم بریده اند.»

گفتم: «حالا نمی شود، جوان است. جوان مرگ می شود.»

گفت: «نه، تبدیلی در او نیست.»

کسی دور و برم نبود. رفته بودند. ماندم، بمانم، بروم. بیرمش دکتر شاید جان در ببرد.

مرد فشار می داد و جوان دست و پا می زد. کیسه روی زمین می سرید و توی کیسه کف کرده بود و چیزی معلق بود که با هر تکان جابه جا می شد.

ماشینی رد شد. نور افتاد رویش و سایه اش تا انتهای خیابان رفت و برگشت و توی تاریکی گم شد. چشمانش التماس می کرد و زل زده بود. دستش را گرفتم تا بلندش کنم. ترسیدم، خودم را عقب کشیدم. سرد بود مثل یخ!

به ساعتی نگاه کردم که روی دستش بود. عقربه مانده بود. در جا می زد. فقط ثانیه شمار روی سی بود و تکان نمی خورد. داشت نگاهم می کرد. آه می کشید. ناله ای کرد. آب از دهانش سرازیر شده بود.

گفتم: «تمامش نمی کنی؟»

گفت: «هنوز وقت هست، هر کس به وقتش.»

گفتم: «من؟»

گفت: «می آیم، غمش نخور.»

گفتم: «کی؟»

گفت: «به وقت.»

گفت: «می دانی، بینچاره از خردسالی پدر و مادرش ولش می کنند همین جا، کنار همین جوی لجن گرفته. شب سرد زمستان خودشان می روند. پیرزنی رد می شود. می بردش خانه. بزرگش می کند. بزرگ و کاری می شود. با دختر پیرزن روی هم می ریزند و پیرزن را می کشند. کسی نمی فهمد. دخترک هم بالا می آورد. او فرار می کند. می رود جای دیگری باز کاری می سازد. هر جا رفته، زده و در رفته است.» دیده بودم. خیلی وقت پیش بود. از خیابان می آمدم، بعد به بلوار پیچیدم. درختها به ردیف تا آخر می رفت و کوچکی می شد. ظهر گرما، دختری بی تابی می کرد. از پشت ترانس برق سربچ سر می کشید به آخر خیابان و به ساعتش نگاه می کرد. چقدر بی تاب بود. آرام و قرار نداشت، موج برمی داشت. بالا پوش ماشی رنگی پوشیده بود و روسری گل داری سرش بود. موهایش بیرون زده بود و از وسط باز شده بود. جوانی موتوری آن دست خیابان می پائیدش. رد شدم. ماشینی از آخر خیابان می آمد. ترمز کرد. نگاه کردم. کسی نبود، آثارش حتی. سر بازار او را دیدم، داشت با یکی چک و چانه می زد.

«گفتم که، بدنش فرسوده می شود. کلیه از کار می افتد. پاها درد می گیرد و سرش ورم می کند.»

تو بهداری بود. می گفت: «زانوهایش باد کرده بود. سرش بزرگ شده بود. مثل یک هندوانه. روی تش بند نبود. دست روی پهلوش گذاشته بود و می نالید. دکتر نبود. نیم ساعت، نیم دقیقه، نیم ثانیه، نیم نگاه دیگر می آمد. بعد می رفت. نسخه اش را از قبل نوشته بود. نحیف و لاغر و زرد و استخوانی

شده بود. می گفت: یکی گفته که دوایت می کنم، نمی شناسمش، او هم پیش دکتری کار می کرده که مرض می شناخته. گفته که آسان است. یک نگاه می اندازد، همه چیز برطرف می شود. درد می رود، تن قرص می شود. زردی می رود، بدن گوشت می گیرد.

«گفتم که دنبال برنامه می افتد. همه اش خلاف و بدبختی. کوناهای نمی کند. تو کار می افتد، می کشد، می زند، تا امروز. حکم بریده شده، کاره ای نیست. مأمور و معذور.»

گفتم: «همین!» گفت: «همین.»

جمعیت جمع شدند. گفتم: «ولش کنید، می خواهد بمیرد.» یکی گفت: «بیریش دکتر.» وضع مرتبی داشت، کت و شلوار پوشیده بود و کفشهایش از دور به آدم نور بالا می زد.

گفتم: «دکتر آمده، بالای سرش است.» گفت: «سالمی؟» گفتم: «چطور؟»

خلقش کج شده و داد زد: «مرد حسابی دکتر کدام است. داری خفه اش می کنی.»

گفتم: «دکترم.» گفت: «پشمی.»

خودش را کنار کشید و دور شد. ماشین می آمد. دست بلند کردم. چشمهایم پر از نور شد. پائین تر ایستاد. چراغش قرمز شد. آمد. ایستاد. راننده سرش را به طرفم خم کرد.

گفتم: «می خوره؟»

گفت: «کجا؟»

گفتم: «قبرستان.»

گفت: «بیر بالا.»

گفتم: «مریض دارم.»

گفت: «بذارش عقب.»

پیاده شد. دوتایی گرفتیم و بلندش کردیم. او دستهایش را گرفت و من هم باهایش. یک، دو، سه، و پرتش کردیم پشت. چقدر سنگین بود. راننده دستهایش را به هم زد و بعد مالید. تنم یخ کرده بود.

راننده گفت: «جمع می کن.» گفتم: «چه؟» گفت: «مرده.»

بعد از حمله هم جمع می کردند. نه یکی، نه دوتا. با دوستم رفته بودیم. هر جا که نعل افتاده بود، برمی داشتیم و پشت آمبولانس می انداختیم. گرد و غبار، بوی باروت و سوختگی توی دماغ آدم می پیچید. بوی گوشت سوخته و لباسهای نیمه سوخته همه جا را گرفته بود. هر لحظه خمپاره ای دل زمین را تیریش، تیریش می کرد. ماشینها می آمدند و می رفتند. چهره ها پر از گرد و خاک شده بود و سفید می زد و چشمها صاف و زلال توی صورت مانده بود. سر و صورت را غبار گرفته بود. تند، تند، نیرو به جلو می رفت و آمبولانس ها در رفت و آمد بودند. خاک توی گلویم را مزه مزه کردم، تلخ و گس بود. آمبولانس که پر شد، پشتش نشستیم. پشت آمبولانس پر از جسد بود. بوی خون پیچیده بود.

آنها که زیر بودند پایشان طرف راننده بود و بالایی ها سرشان. چپ و راست روی هم چیده شده بودند. مثل گوشت سرد. سر بعضی پائین رکاب آویزان بود و دستها روی زمین کشیده می شد. صدای شلیک و بعد سوت و انفجار بلند بود. آمبولانس تند می رفت و نور سرخ می پراکند. جسدها روی هم مثل لخته ای تکان می خوردند و خون توی چشمهای نیمه بازشان دلمه شده بود. دیگر از آن چشمهای صاف و زلال خبری نبود.

دوستم کنارم بود. گفت: «بگیرش، پائین نیفتد.» تا جنیدم، افتاد میان راه. ماشین با سرعت می آمد. گرد و خاک می کرد و خطی سفید به جا می گذاشت و پشتش همه چیز در غبار محو می شد. از ماشین که افتاد، نشست. خمپاره به زمین نشست و کاسه سرش را برد. خون روی لباسش پاشید و چهره اش را پر کرد.

ماشین رد شد. او نبود، رفته بود. پشت غبار گم شده بود.

توی آمبولانس بودم. بوی دوا، چسب، ساولن، الککل، لاش مرده، حالم را بهم می زد. نگاه کردم. مرد روپوش سفیدی تنش بود.

گفت: «کی تمام شد؟»

گفتم: «چه؟»

گفت: «نرفتی ببینی؟»

گفتم: «چه؟»

گفت: «فیلم سینمایی. روی دیوار نشان می دادند. مفتکی بود. همه آمده بودند. یکی داشت ریشش را سر می کشید که یکی آمد زد زیر دستش. همه اش ریخت روی لباسش. اسمش چه بود؟ - ها، یادم آمد. چاه کندن، نه، نه، این نبود.»

با کف دست به پیشانی زد.

«ها، پیدا کردم، جا کندن، تو عمرم همچو فیلمی ندیده بودم. جان می داد برای نگاه کردن.»

دو طرف جاده تاریک بود. اشباح از جاده می گذشتند و توی تاریکی فرو می رفتند و گم می شدند.

گفتم: «کی جمع می کرد؟»

گفت: «چه؟»

گفتم: «مرده.»

گفت: «شهرداری.»

گفتم: «برای چه؟»

گفت: «آمارگیری.»

خمپاره ای کشید. دهانش باز شد. بوی تعفن و ماندگی بالا آمد. مثل این که سر فاضلاب را بردارند.

گفتم: «خیلی مانده؟»

گفت: «نه، الان می رسم. نیم ساعت راه بیشتر نیست.»

دست به شانهم زد. انگشتش توی تنم فرو رفت و سردم شد. سر برگرداندم.

گفت: «تمام شد.»

گفتم: «حالا...» حرفم را برید. گفت: «یکی دیگر.»

رسیدیم. جمعیت ایستاده بود، منتظر. تنش چوب شده بود. خشک و بی روح. روی دستها بلندش کردند و توی گودی پرت شد. ولش کردند. صدائی داد. راست شد، نشست. موهایش سیخ شده بود. ناله می کرد. برگشتم، خوابید. برگشتم، بلند شد.

همه بایل آمدند. رویش خاک می ریختند. زیر پایش بالا می آمد. خاک سر می خورد و می ریخت پائین. او بالا می آمد. رویش خاکی شده بود و چشمهای زلالش می درخشید. چشمهایش می چرخید و موهایش وز شده بود. مردم خاک می ریختند. گودی پر شد. بالاتر آمد و تلی شد.

همه خسته و عرق ریزان روی پایشان نشستند. او روی گودی نشسته بود. داشت گریه می کرد. دو تا جوی باریک و زلال در خاک صورتش می دوید.



بازیگر محبوب

زهرا کدخدایان

○ منتظر بودیم داداش از سینما برگردد، بعد شام بخوریم. معمولاً با هم می‌رفتیم. مامان هم می‌آمد. اما بعضی وقتها با دوستانش می‌رفت. دیگر از گرسنگی بی‌طاقت شده بودیم که آمد. پیش از این که لباسش را در آورد، نشست روی لبه پنجره و برای من و داداش کوچکم شروع کرد به تعریف کردن. عادتش بود، وقتی که تنها سینما می‌رفت، فیلم را تمام و کمال برایمان تعریف می‌کرد. آن شب اول نیم ساعت از بازیگری که برای اولین بار دیده بود، حرف زد. در تعریف از مردی که نظر او را خیلی گرفته بود، از موهای پیچ در پیچ قهوه‌ای مایل به طلایی‌اش شروع کرد و بعد به تمام اجزاء صورتش رسید. چشمهای آبی او را که توصیف کرد، معلوم بود با هیچ دریای متلاطم یا آرامی قابل مقایسه نیست. دندانهای همدیف و سفیدش هنگام خندیدن چنان برق می‌زد که با مروارید برابری می‌کرد. از همه مهتر بازی بی‌همتاش بود. سوار بر اسب، در حالی که از دانه کوههای صعب‌العبور بالا می‌رفت، هفت‌تیرش را سه دور میان زمین و آسمان می‌چرخاند و می‌گرفت و آنگاه شلیک می‌کرد و رقیان در دم جان می‌سپردند. شبیه اسبش بر پرده سینما غوغایی به راه انداخته بود که تماشاگران را بر صندلی میخکوب می‌کرد. به یک چشم بر هم زدن از دیوار چند متری بالا می‌رفت و از شیشه پنجره‌ای داخل اتاق می‌پرید بی‌آن که شیشه‌های شکسته کوچکترین خراشی بر چهره و اندامش وارد آورد. شلووار آبی خوشرنگ و خوش‌فرش را قطار فشنگ و جلد هفت‌تیری تزیین می‌کرد.

داداش آنقدر گفت و گفت تا من هم فهمیدم که هرگز هنرپیشه‌ای تا این حد زیبا و هنرمند و چابک به جهان عرضه نشده است. داداش همیشه می‌گفت دخترها نمی‌فهمند چه قدر مهم است که آدم فرز باشد و بتواند مثل هنرپیشه‌ها مثلاً از یک دیوار چند متری بپرد. آن شب فهمیدم. برادر کوچکم هم با دهان باز و چشمان گرد، غرق تعریفهای او شده بود. با این همه به اندازه من شیفته بازیگر نشده بود، چون او داستان فیلم را هم که بعد از آن توصیفها آغاز شد، به تمامی گوش داد. اما من سر و ته داستان را اصلاً نفهمیدم و فقط جملاتی را می‌شنیدم که درباره توصیف بازیگر بود.

بازیگر، کوهها و تپه‌های وسیع را با اسب خرمایی رنگ خود در می‌نوردید و صغیر هرطنین گلرله‌های هفت‌تیرش فضای سینما را می‌شکافت. بازیگر زن نیز با صدای ظریف خود لطافتی به

صحنه‌های فیلم می‌بخشید و از این دلاوری‌های پاک که نقشهای منفی فیلم در مقابلش به زانو در می‌آمدند، مردی می‌ساخت که خشونت کارهایش در پناه محبتی خالصانه رنگ می‌بخت. آنگاه در چشمان دریایی رنگش طوفانی به پا می‌شد و ماجرای عشقی فیلم آغاز می‌گشت. اما برادران افسون شده من با شور و اشتیاق از قسمتهای بز بزن فیلم تعریفها می‌کردند و زیبایی زن فیلم را به زودی به دست فراموشی می‌سپردند و در کتک زدن‌ها و تیراندازها غرق می‌شدند. من از دنبال کردن داستان منصرف شدم و قامت بلند بازیگر فیلم را با زن همبازیش در ذهن خود مجسم کردم و تا شیرین‌ترین لحظات زندگی‌شان که سوار شدن بر اسب و گذر از کوههای پرپیچ و خم خیال بود، پیش رفتم و دیگر نمی‌شنیدم که برادرانم چه می‌گویند.

آن شب در خواب مردی را دیدم که سوار بر اسب در بیانه‌های بیکران می‌تازد و از کمر بندش به جای هفت‌تیر شاخه‌گلی سرخ، تر و تازه در می‌آورد و به سوی من می‌آید.

چقدر دلم می‌خواست داداش مرا به سینما ببرد و هنرمند محبوبش را به من نشان دهد. اما از بخت بد، فیلم را برداشتند و دیگر تا مدتها حرفی از او به میان نیامد.

هفته‌ها گذشت. یک روز عصر وقتی برادرم از دبیرستان آمد، دوچرخه‌اش را شتابزده به دیوار حیاط تکیه داد و با سرعت خود را از پله‌ها به اتاق رساند و به ما خبر خوشی داد:

- امشب شما را می‌برم سینما. یک فیلم خوب. همان هنرپیشه معروف در آن بازی می‌کند. حالا می‌بینید چقدر برازنده و دلاور است. عکس روی سر در سینما نشان می‌دهد از قبلی هم جالب‌تر است. آن شب مادر را به زور راضی کرد تا کارهای خانه را رها کند و شام پدر را زودتر بدهد و مقداری از پولی

را که قرار بود با آن برای خودش کفش بخرد، برای بلیط سینما بردارد و با ما راهی سینما شود. برادرم در راه باز هم از بازیگر محبوبش تعریفها کرد. کسی هم از بیوگرافی‌اش که در یک مجله خوانده بود، برایمان گفت. داداش کوچکم هم مثل من سراپا گوش شده بود. مامان که پشت سر ما می‌آمد، از بلند بلند حرف زدنهای ما کلافه شده بود و دایم به من تق می‌زد:

- گوشه چادرت خپایان را جاروب می‌کند. چرا حواست نیست دختر؟

دلم می‌خواست هر طور شده مامان را ساکت کنم تا حرفهای داداش را بهتر بشنوم. نوبت سینما در امتداد خط روشن متحرکی که چراغ قوه کارگر سینما روی زمین درست می‌کرد، به راه افتادیم و روی صندلی‌ها نشستیم. وقتی پیش پرده فیلمهای آینده‌ها نشان می‌دادند، بی‌قراری ما از حد گذشته بود. انتظار دیدار ستاره سینما را می‌کشیدیم. فیلم که شروع شده، همه ساکت شدند. موزیک ملایمی با صحنه اول فیلم همراه شد. کنار چند درخت سرسبز، زیر آسمان آبی یک صف طولی از اسیران سرخپوست دیده می‌شد. دوربین فیلمبرداری روی چهره یک یک اسیران چند ثانیه مکث می‌کرد. من هرگز هنرپیشه محبوب داداش را ندیده بودم. اما نمی‌دانم چه طور شد که وقتی دوربین روی یکی از چهره‌ها متوقف شد، ناگهان قلبم لرزید و بی‌اختیار گفتم:

- اینه؟

داداش با مهربانی آهسته گفت:

- آره خودش.

خودش بود. یک سرخپوست دورگه و اسیر در جنگ جنگجویان سفیدپوست. دست گریبورو توانسته بود به خوبی به موهایش مثل سرخپوستی بدهد، اما با چشمهای موج آبی رنگش کاری نکرده بود. باز هم اسب شیهه می‌کشید. پال و دم در هوا چرخ می‌زد. تیرها از هفت‌تیر شلیک می‌شد و رقیان بر زمین می‌غلتیدند. سفیدپوستها زن سرخپوست فیلم را هم با دست و پای طناب پیچ شده در بیابان

خشک رها کرده بودند. او با دهان تشنه به دنبال مرد قبیله‌اش می‌خزید. شایستگی‌اش را داشت که در پایان فیلم به وصال مردی رسید که شکنجه فراوانی دیده و رشادتهای بی‌شماری از خود نشان داده بود.

از آن شب بود که من با دنیای دیگری آشنا شدم و در حالی که برادرهایم تمرین هفت تیرکشی می‌کردند، فردا صبح من در مدرسه انگار از همه بزرگتر و عاقلتر بودم. بچه‌های دیگر نمی‌دانستند چه دنیایی کشف کرده‌ام. نمی‌دانستند در موهای بازیگری که در فضای زیبای فیلم با نسیم ملایم می‌لغزد، چه چیزی نهفته است. نمی‌دانستند با ظالمان جنگیدن و دلاوری نشان دادن چه ابهتی دارد.

مدتها گذشت. روزی برادرم یک مجله سینمایی به خانه آورد که عکس هنرپیشه محبوب، رنگی و بزرگ در وسط آن چاپ شده بود. با همان موهای سرخپوستی و چشمان آبی رنگ. من عکس را قیچی کردم و لای کتاب ریاضی‌ام گذاشتم. هر چه داداش سراغ عکس را گرفت، صدای من در نیامد.

داداش حرکات و رفتار او را مو به مو تقلید می‌کرد. خندیدن، حرف زدن و تمام حرکات آرتیستی‌اش را. من به داداش نگاه نمی‌کردم. شاید خجالت می‌کشیدم. شاید هم خوشم نمی‌آمد یک برادر نوجوان را با یک مرد جا افتاده خوش‌قواره مقایسه کنم. بعدها در یک مجله سینمایی خواندم که این هنرپیشه محبوب، پنجاه ساله است. اما باورکردنش مشکل بود. آخر در آن فیلم خیلی چابک روی اسب می‌پرید. اول فیلم هنوز زن نگرفته بود. اما در پایان فیلم اتفاقاً پدر هم شد. وقتی با یک دستش تفنگ را در هوا تکان می‌داد و دست دیگری را مشت کرده بود که به طرف اسبش و بعد به جنگ ظالمان برود، از پنجره کلبه‌اش صدای نوزادی که همان لحظه به دنیا آمده بود، به گوش رسید. برگشت و با چشمان آبی به پنجره روشن کلبه خیره شد. لحظه‌ای بعد تفنگ از دستش افتاد. اسب را رها کرد و به طرف کلبه برگشت. این پایان تشنگ فیلم بود که همیشه جلوی چشم مانده بود.

روزی داداش باز با خوشحالی به خانه آمد و مادر را راضی کرد همان شب به سینما برویم. از هیجانی که در صدایش بود، فهمیدم فیلم جدیدی از هنرپیشه محبوب بر روی پرده است. قلبم به تپش در آمد. من و داداش کوچکم تا غروب در انتظار رفتن به سینما بیش از همیشه با هم حرف می‌زدیم و خیلی مهربان‌تر شده بودیم. سر از پا نمی‌شناختم. شب در تاریکی سینما، دوباره صغیر گلوله‌ها به هوا برخاست

و شبیه اسب به آسمان رفت. بیابانها زیر پای اسبها از جلوی چشم رد می‌شد. در پرده سینما غرق بودم و ناگهان متوجه شدم که بازیگر محبوب من در این فیلم، در رأس گسرومی سفیدپوست به طرف چادرهای سرخپوستان راه افتاده است. گاه‌گاه رویش را برمی‌گرداند و چشمهای آبی‌اش را به سواران پشت سر می‌دوخت و فرمانهایی صادر می‌کرد. موهای طلایی‌اش در زیر باد بیابان آشفته بود و گرد و خاکی که از زیر پای اسبها برمی‌خاست، بر روی چین و شکن آنها می‌نشت. لحظاتی بعد، جلوی چشمهای حیرت‌زده‌ام چادرهای سرخپوستان را به آتش کشید و همه آنها را، با سنگدلی سر به نیست کرد. ماتم برده بود و توی صحنه دلخراش فیلم بودم و بهت‌زده به حرکات وحشیانه هنرپیشه محبوب نگاه می‌کردم که به عنوان فرمانده گسرو سفیدپوست همچنان فرمان کشت و کشتار می‌داد. صحنه‌های بعدی فیلم هم درگیر و دار چند حمله پراکنده از طرف سرخپوستان و حمله‌های متقابل سفیدپوستان گذشت، تا در صحنه پایانی فیلم، دختر رئیس قبیله که موهای بلند سیاهش سراسر پشش را پوشانده بود، بر ترک اسب بازیگر محبوب به زور نشانده شد. دست و پایش را بسته بودند. دختر تقلاً می‌کرد خود را نجات دهد، اما جزء غنائیم جنگی با سفیدپوستان رفت. نه! آیا راست بود؟ این بازیگر محبوب من بود که چادرهای سرخپوستان را به آتش کشیده و آنها را قتل‌عام کرده بود و دختر رئیس قبیله را به غنیمت برده بود؟ همان بازیگری که در فیلم قبلی، علیه ظلم، رشادتها نشان داده بود؟ نه، ممکن نبود که او باشد. حتماً اشتباهی رخ داده بود. وقتی فیلم تمام شد و چراغهای سالن تاریک، روشن شد، من هنوز مات‌زده به پرده خالی نگاه می‌کردم و آرزو داشتم صحنه‌های دیگری روی پرده سینما ظاهر شود و به من بفهماند که دروغ است. بازیگر محبوب من نمی‌تواند این‌طور باشد. دل‌تنگ دنبال صفت بیرون‌روندگان از سینما می‌رفتم. برادر بزرگم از سینما خارج شد:

«دیدید توی آن صحنه چقدر تند هفت تیرش را کشید. یک کم دیر می‌کرد، سرخپوستان پوست از کله‌اش می‌کنند».

برادر کوچکم نیز خنده بر لب کارهای بازیگر را می‌ستود. نظر آنها نسبت به بازیگر محبوب، کوچکترین تغییری نکرده بود. کاش من هم مثل آنها بودم و این دنیای باشکوه جلوی چشمانم ویران نشده بود. وقتی به خانه رسیدیم، هنوز مات‌زده و گیج بودم. حرف نمی‌زدیم. دلم می‌خواست باز شاهد رشادتها و جوانمردیهای بازیگر خود بودم. فکر می‌کردم ستمگری را دیده‌ام که چهره محبوب مرا به خود گرفته است. باورکردنی نبود.

شب، هنگام خواب، دیگر با رویای شیرین بازیگر محبوب نخوابیدم. به زودی خوابم برد. فردا صبح سعی کردم باور نکنم چه دیده‌ام. سعی کردم رنگ آبی چشمانش را در فیلم قبلی از نظر مجسم کنم. اما صحنه‌های فیلم شب قبل مانع می‌شد. هفته‌ای در غم و اندوه بودم. آخر چرا بازیگر محبوب من آن‌طور شده بود. چند روزی با دل خود در تضادی باور نکردنی به سر بردم، دلم می‌خواست آن بازیگر محبوب همیشه را به ذهن خود برگردانم، اما نمی‌توانستم. گاه چهره‌اش در فیلم قبلی در نظرم مجسم می‌شد و خوشحال می‌شدم ولی به زودی از ذهنم بیرون می‌رفت.

برادرها باز تمرین هفت تیرکشی می‌کردند و اسب خیالی خود را در بیابانهای تکرار می‌تاختند و برایشان فرقی نمی‌کرد که بازیگر محبوب، دیگر محبوب نیست. چادرهای سرخپوستان بی‌پناه را آتش زده بود.

یک روز که توی انباری خانه‌مان رفته بودم چشمم به وسایل نقاشی خاک‌گرفته‌ام افتاد. قلم‌موهایم را برداشتم. کتاب ریاضی‌ام را باز کردم. مدل زیبایی را که قبلاً از یک مجله سینمایی قیچی کرده بودم و لای کتاب گذاشته بودم برداشتم، به گوشه‌ای خلوت رفتم. چند ساعت بعد، تصویر سرخپوستی دورگه با موهای پر چین و چشمهای موج آبی رنگ زیبا، روی تابلو نقش بست و بعد توی یک قاب زیبا به دیوار اتاق آویزان شد. این هنرپیشه محبوب من بود. قرار بود همیشه محبوب بماند. از آن پس دیگر به بهانه درس و مشق کمتر به سینما می‌رفتم.



گفتی آن را به خواب دیدم
یا کسی گفت پیش من هذیان
فرخی

گلدان گلی



۱. شنوا

خوب می شناختمش - در حد خودم - احساسش را درک می کردم، از سلیقه هایش آگاه بودم، حتی اندازه کفشش را می دانستم، و خیلی چیزهای دیگر او را به یقین می دانستم هنوز تا شناختن کامل او بسیار فاصله دارم...

مدتها بود از حال او بی خبر بودم، دورادور می دیدمش، چهره سالهای پیش را نداشت، موهای سیاهش اکنون چون برف سفید شده بود. از آن شادابی و تحرکی که در چهره داشت، اثر نبود. آن وقت ها که جوان بود می زد و می خندید! ولی حالا چکار کند، درست نمی دانستم، یعنی نمی خواستم بدانم؟

مدتی بود که دیگر از او می ترسیدم. پیوسته در این سالها می کوشیدم در کنارش باشم. اگر او را در روشنائی می دیدم، خودم را در تاریکی پنهان می کردم.

چند بار کوشیدم بر هراس خود غلبه کرده بروم و به او نزدیک بشوم، ولی هر بار شکست می خوردم! قدم پیش می گذاشتم، ولی همین که او را می دیدم ترس بر تمام وجودم غالب می آمد. فرار می کردم... می گریختم! حتی نمی خواستم پشت سرم را نگاه کنم، چون می ترسیدم مرا ببیند! اما جلو اتفاق را نمی شود گرفت.

امروز با آن چیزی که به وحشتم می انداخت، رودرو شدم و در حالی که رو به دیوار ایستاده و سایه اش به روی زمین پهن شده بود، انگار آدم دیگری مرا پیش می راند.

آرام، در حالی که عرق سردی تمام وجودم را در خود پوشانده بود، به او نزدیک شدم. یک قدم، دو قدم. در قدم سوم کنار سایه اش ایستاده بودم... شگفتا! وقتی خوب نزدیکش شدم، دیگر اثری از سایه اش نبود، و من جای سایه را گرفته بودم! نگاهم کرد و نگاهش کردم - تنها دیوار رودرویمان بود - در یک لحظه حس کردم او را در خود می بینم! او نیز قطعاً همین حالت را داشت... ناله ای کرد و گفت:

«چرا از خودت می گریزی؟ مگر گناه کردی؟ چه گناهی، بگو! هراس نداشته باش. آدم وقتی حرف دلش را با دیوار بگوید، سبک می شود، تو هم این کار را بکن!...»

حس کردم در یک لحظه زمان به شتاب مرا با خود به گذشته می کشاند. با خود گفتم آری، من هم چون او گل را دوست می داشتم... گلها را می پرستیدم... از عطرشان لذت می بردم. اما هرگز قادر نبودم حتی برای یک بار هم که شده گلی را بچینم. و او به من گفت:

«کار درست همین است. گلها زنده اند، ولی اگر تو از شاخه جدایشان کنی، مرگشان را تدارک دیده ای!...»

حتی اجازه نمی داد به گلها نزدیک شوم، می گفت:

«گلها لطیف تر از آنند که تو می پنداری! گل را باید از دور دید. عطر گل در فضا پیچیده است، نفس کن از بوی لذت خواهی برد.»

ولی من همیشه می خواستم گلی در گلدان برای خودم داشته باشم - گلی در گلدان... و او به من می گفت:

«اشتباه می کنی، جای گل در گلدان است! چهار دیواری خانه مان جای زندگانی گل نیست. کاری نکن که دیگر نتوانی در گلدان دیگران هم گلی ببینی!»

ولی من احساس دیگری داشتم... گل را در گلدان خودم می خواستم! آن هم در خانه خودم!

و امروز که روبرو دیوار ایستاده ام، پس از سالها خودم را می دیدم و او را... به من گفت:

«تصمیم خودت را گرفته ای، می خواهی گل را زندانی کنی!»

پاسخم سکوت بود، و او گفت:

«فهمیدم... حرف دل همین است. بسیار خوب، این همه گل! چشمانت را باز کن. خودت اندیشه کن که فردا نگوئی اشتباه کردم...»

اینها را می گفت، و ما می رفتیم... رفتیم... رفتیم و بعد: ایستادیم، کجا، نمی دانم، ولی حالا همان جا هستم.

سردابی است که از در دیوارش حشراتی بالا و پایین می روند. احساس گجی می کنم، یخ کرده ام. می کوشم خودم را جمع کنم! هیچ صدای آشنایی به گوش نمی آید. می ترسم... سرداب تاریک است، تاریکتر می شود. عینکم را برمی دارم. نه! تاریک است. زمان به شتاب می گذرد... ساعتها، روزها، سالها...

دری با صدایی شیون گونه باز می شود. به دوروبر نگاه می کنم. همه جا تاریک و سیاه است. می خواهم بگریزم! چطور! به کجا!...

در همان حال شبحی را رودروی خود در نظر می آورم! من امروز در گذشته سیر می کنم. صورتش را در پارچه سیاهی پوشانده است. ابروانش آن قدر بلند است که چشمانش را می پوشاند. بلند قامت چون هیولاست. سیمایش به آدمی شباهت ندارد. دستهای بلند و پرموست. من نیز چون تندیس بی حرکت در برابرش ایستاده ام... جامه بی کشاد در تن دارد!

بعد آنکه کلامی بر زبان آورد، دستهایش به سوی من آمد. لای انگشتانش خون دلمه شده بود. دهانش باز شد. نه برای حرف زدن، تنها دندانهایش را نشان داد. دندان گرگ... که من در فیلمها دیده بودم! من نیز چون آدمی جادو شده، هر دو دستم را دراز کردم.

و او از زیر جامه خود گلدانی بیرون آورد که در آن بوته ای بود گلگون به رنگ خون... زمان می گذشت. من و او تنها بودیم و از شبح اثری بر جای نبود، و من در میان دستام گلدانی با بوته ای به رنگ خون داشتم!

باز هم زمان گذشت. ساعتها... روزها... و من هنوز تندیس بودم که گلدانی در دست داشتم با بوته ای به رنگ خون...

آنگاه دیوارها با صدایی هراس انگیز فرو

ریختند. هوا روشن شد و من خود را در عالمی دیگر یافتم. جایی که حتی در خواب هم ندیده بودم... او در کنارم بود، خواستم دستهایش را بگیرم که دیدم گلدانی در دست دارم. نگاهم کرد و تنها گفت: «راضی شدی؟! و رفت... تا امروز که باز من و او رودروی دیوار ایستاده ایم...» گفت:

«چرا باز آمدی؟»

گفتم:

«بگذار اعتراف کنم. من اشتباه می کردم. گل شناس نبودم. حالا هم می خواهم بدانی در این مدت چه بر من گذشت؟! چرا آن روز رها می کردی و رفتی؟»

«تو راضی شده بودی! خودت می خواستی گل در گلدان داشته باشی!»

«می گویم اشتباه کردم. دست کم حالا به حرفم گوش کن.»

آن روز من آن بوته ناشناخته را با خود به خانه بردم. حس کردم بوته در راه پیر و پشمرده شده، چون از آن عطری برنمی خاست. در جایی که می خواستم دیگران سر از کارم در نیاورند، آن را به اتاق خودم بردم. چون از گلدان خون نشت کرده بود و دستهایم آغشته شده بود، ابتدا فکر کردم بوته را در جای مناسبی بگذارم، چون فکر می کردم هر کجا که بگذارمش به خون آلوده خواهد شد! با خود گفتم:

«روزنامه ها را جمع می کنم و آن را رویشان می گذارم تا بعد فکر دیگری نکنم!» چون معلوم بود که گلدان سوراخ است و ممکن است از آن نشت کند.

گلدان را روی روزنامه ها گذاشتم، به گلدان و بوته نگاه کردم. بوته زنده شده بود. انگار چیزی می خواست. فکر کردم بروم و دستهایم را بشویم و کمی هم آب برایش بیاورم...

آرام از اتاق بیرون رفتم. سرو صورتم را شستم در چهره ام چین و شکنی دیده می شد که قبلاً در آن نبود. روی از آینه برگرفتم. لیوانی از آب پر کردم و به شتاب پای در اتاق گذاشتم.

شگفتا! باورم نمی شد!... شاخه هایی از بوته سر برافراشته بودند و روزنامه ها را می بلعیدند. وحشت تمامی وجودم را در خود گرفت. در آن حال نمی دانستم چه کنم. در اندک زمانی روزنامه ها ناپدید شدند. چند تایی کتاب داشتم که شاخه دیگری از بوته سر برآورده بود و یک یک آنها را می خورد. می خواستم فریاد کنم و کمک بخواهم ولی زبانم بند آمد و تنها چشمهایم شاخه هایش را می دیدند!...

نمی دانم چند سال... تا آن که روزی چشم باز کردم خود را در اتاق بیمارستان و یا شاید بیمارستانی یافتم!...

به در و دیوار نگاه کردم. عینکم را بر چشم گذاشتم... در اتاق تلویزیونی بود برنامه داشت. نگاه کردم، منظره آشنایی بود!

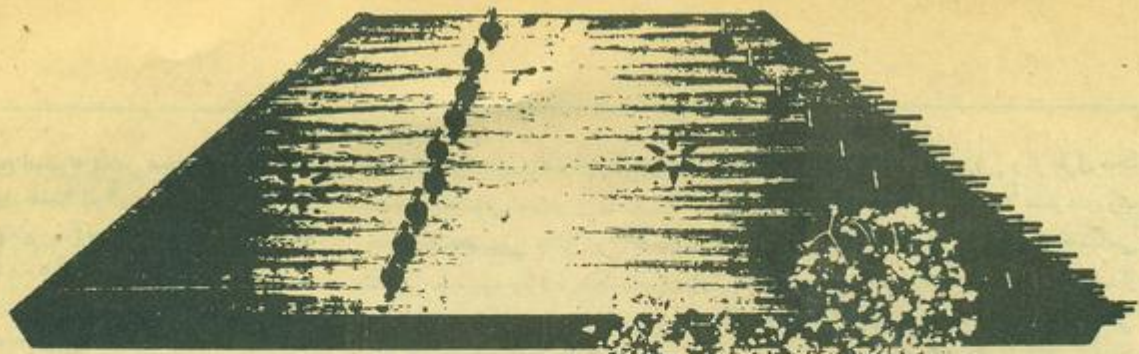
آری، همان بوته در تصویر بود، شاخکی از آن به سوی من می آمد! فریاد کردم... و اکنون سالهاست که فریاد می کنم...

و حالا در کنار تو روی به دیوار ایستاده ام... آه، می بینی نظاره کن! روی دیوار همان بوته نقش بسته! تنفس می کند! تماشا کن! شاخکی از آن دارد به سوی من می آید! تماشا کن! تماشا کن!...

سویمن می آید! تماشا کن! تماشا کن!...

سویمن می آید! تماشا کن! تماشا کن!...

سویمن می آید! تماشا کن! تماشا کن!...



در

● با توجه به اهمیت ردیف در موسیقی سنتی، ضمن تشریح و توضیح نحوه شکل‌گیری ردیفها، ممکن است چگونگی پیدایش آنها را توضیح دهید.

چگونگی شکل‌گیری ملودی در ردیف موسیقی سنتی ایران، همانند موسیقی سنتی همه کشورهای خاورمیانه اسلامی براساس تغییرپذیری نمونه ملودی انتزاعی (ملودی مدل) مبتنی است. این نمونه انتزاعی خط مشی تغییرات عینی ملودی را تشکیل می‌دهد. ملودی مدل قبل از اجرا فقط در ذهن اجراکننده وجود دارد. همین که ارائه گردید، یعنی عینیت یافت، مدام تغییر می‌یابد. تغییرات عینی آن الی غیرالهیات متغوع است. تغییرات نمونه ملودی گاهی به گونه‌ئی است که هویت اصلی خود را از دست می‌دهد. بدین ترتیب نمونه‌های اجراشده یا عینیت یافته ملودی مدل هیچگاه نیست به هم کاملاً مشابه ظاهر نمی‌شوند. همان‌گونه که افراد روی زمین نیز هیچیک با هم تشابه ندارند.

چگونگی شکل‌گیری و تغییرپذیری ملودی به نحوی که گذشت، موجب می‌شود که رپر توار موسیقی سنتی ایران توسعه یابد و مکاتب مختلف ردیف شکل گیرند. برای اینکه بتوان نمونه‌های ملودی زیربنائی را که براساس آنها ردیف موسیقی سنتی گسترش یافته و نهایتاً به تحقق مکاتب مختلف منجر شده است، معین نمود، باید آنها را با هم مقابله کرد. مقابله این نمونه‌ها درجه خویشاوندی آنها را با هم روشن می‌کند. مقابله این نمونه‌ها نشان می‌دهد چگونه ردیف موسیقی سنتی ایران تنها براساس ملودی مدلهای محدودی شکل گرفته و گسترش یافته است. تعیین ریشه‌های تاریخی ردیف موسیقی سنتی ایران نیز در درجه اول براساس مقابله نمونه‌های ملودی رایج قابل بررسی است.

موسیقی، بنیادی بدیل حیات

گفتگو با دکتر محمد تقی مسعودیه

در این گفتگو دکتر مسعودیه استاد و کارشناس برجسته موسیقی که سالها عمر پربار خود را صرف رشد و تحول موسیقی ملی ما کرده است، می‌گوید: «در برخی از مناطق ایران، موسیقی به عنوان عنصری بنیادی از زندگی روزمره افراد مطرح است. این کلام، ناخواسته سخن و سلوک بتهوون را به یاد می‌آورد که گفته بود: «پروردگار، جهان را بر اساس موسیقی آفریده است.» و اگر مراد از موسیقی اشاره به توازن، تعادل و انتظام باشد، یقیناً این نوع نگرش در حیطه فلسفه حیات برای اهل فرزان (فلسفه) نظرگاهی قابل تأمل و اندیشه است.

باری در طی تورق تاریخ فرهنگ و آداب بعضی ملل درمی‌یابیم کم نبوده‌اند قبایلی که خط و کتابت نداشته‌اند، اما از همان بدو زندگی جمعی از مضمون نوعی موسیقی بی بهره هم نبوده‌اند چرا که موسیقی، همان بازتاب رفتار طبیعت و هستی است. و ملت ما بنا به شعب تیره‌ها و طوایف گوناگون، صاحب تاریخ موسیقی خاص به خود بوده و هست، از موسیقی جادومند شاعران گوسمن تا آئین موسیقائی میترا و تا به امروز...

در تفحص و تتبع تاریخ و هویت موسیقی معاصر، رد و انکار، پویایی و خمودگی، تکرار و بدعت، از جمله اشاراتی است که دکتر مسعودیه، در این بحث موجز بازشان می‌شکافد.

● آیا صحیح است که اساس موسیقی سنتی بر بداهه‌نوازی، باشد؟ در این صورت با توجه به قالبهای تغییرناپذیر ردیفها، بداهه‌نوازی چه معنایی دارد؟ به عبارت دیگر اگر بداهه نوازی بایستی در چهارچوب ردیفها صورت گیرد، آیا این تکرار مکررات نخواهد بود؟

همان گونه که فوقاً گذشت، ارائه عینی نمونه‌های ملودی در ردیف موسیقی سنتی ایران به تغییرات الی غیرالهای آن شکل می‌دهد. نتیجتاً عنوان تکرار مکررات به هیچوجه مصداق پیدا نمی‌کند. تعلیم ردیف موسیقی سنتی آن گونه که نزد اساتید موسیقی ایران معمول است و آن‌طور که نگارنده روش تعلیم مرحوم استاد نورعلی خان برومند را به خاطر دارد، مبتنی بر فراگیری دقیق و بدون تغییر ردیف موسیقی سنتی است. شاگرد پس از فراگیری ردیف سنتی، نمونه‌های مدون ملودیه‌ها را به عنوان الگوهای زیربنائی در اجرای عینی آنها تغییر و تحول می‌دهد. گرچه موسیقیدان سنتی در نحوه این تغییرپذیری آزاد است، ولی این آزادی در قالب ویژگیها و قواعد تثبیت شده ملودی محدود می‌شود. بنابراین بدیهه‌سرایی در موسیقی سنتی ایران در چهارچوب توالیهای مدون ملودیه‌ها صورت می‌پذیرد.

اصولاً بدیهه‌سرایی عبارت است از ارائه یا خلافت موسیقی بدون آمادگی قبلی. مسلماً این بدان معنا نیست که بدیهه‌سرایی مشتمل بر آزادی صرف و عدم تقید در ارائه موسیقی است. در نتیجه بدیهه‌سرایی با آهنگسازی (کمپوزیسیون) از این جهت متفاوت است، زیرا در آهنگسازی خلافت موسیقی قبلاً طراحی شده و طرحی کم و بیش زمان‌بندی شده را داراست.

● یکی از ایرادهایی که به موسیقی سنتی می‌گیرند، تک صدائی یا (مونوفونیک) بودن آن است. در این باره توضیح بفرمایید.

ایراد به یک صدائی بودن موسیقی سنتی ایران مطلقاً غیراصولی است. تعیین ارزشها و معیارهای یک فرهنگ موسیقی صرفاً براساس تجزیه و تحلیل و بررسی علمی موسیقی آن فرهنگ مبتنی است. چنین بررسی علمی است که نشان می‌دهد چگونه یک قطعه یک صدائی موسیقی ایران گاهی به درجات غنی‌تر و حاوی

ارزشهای بی‌اندازه والاتر از یک سمفونی یا یک قطعه چندصدائی است.

ردیف موسیقی سنتی ایران به صورت انتقال شفاهی در سنت ویژه فرهنگ ایران روئیده و تداوم یافته است و معرف هویت فرهنگی و وراثت ملی است. این موسیقی همراه با سایر هنرهای سنتی مثل معماری، شعر و ادبیات و نقاشی سنتی و غیره همه یک وحدت لاینفک را تشکیل می‌دهند.

● با توجه به ساختمان سازهای ایرانی که در مقابل کمترین تغییر حرارت و حتی رطوبت به شدت حساسند، آیا مسئله ارکستراسیون به دلیل خارج شدن سریع سازها از کوک مناسب، منفی نیست؟ و آیا اگر چنین است این معضل به تفرود و انزوا و نهایتاً یکنواختی موسیقی سنتی نمی‌انجامد؟

طرح چنین سوالی در ارتباط با مباحث سازشناسی نهایتاً بی‌مورد است.

سازشناسی سازها را از دو جنبه مورفولوژی و اورگانونولوژی مورد بررسی قرار می‌دهد. مورفولوژی عبارت است از تشریح سازهای رایج در یک فرهنگ و سازهای تاریخی براساس مآخذ و منابع موجود، از جمله رسالات نسخ خطی، متون ادبی، کشفیات باستان‌شناسی و غیره. اورگانونولوژی مشتمل بر کلیه مواردی است که می‌توان ساز را با بهره‌گیری از روشهای علمی معرفی نمود. از جمله مثلاً اهداف استفاده از ساز، چگونگی نقل و انتقالات سازها از فرهنگی به فرهنگ دیگر، فونکسیون ساز در یک فرهنگ موسیقی و غیره. فونکسیون و جنبه‌کشی - مذهبی (کولت) سازها در فرهنگهای مختلف جهان و از جمله ایران به قدری متنوع، غنی و گسترده است که نیازی به توضیح ندارد. براین اساس تاریخ تکامل سازها خود تاریخ فرهنگ ملل را دربردارد.

سازهای رایج در یک فرهنگ موسیقی منطبق با خصائص و ویژگیهای موسیقی آن فرهنگ است. به عبارت دیگر سازی که با خصائص موسیقی یک فرهنگ انطباق نداشته باشد، در آن فرهنگ موسیقی وجود نخواهد داشت. به همین دلیل، به عنوان مثال سیلوفون در موسیقی سنتی ایران وجود ندارد. به همین دلیل سازهایی در نقاط دورافتاده جهان متداولند که با هم تشابه دارند. تقریباً همه سازهای رایج در اروپا

از فرهنگ مشرق‌زمین و از طرق مختلف به اروپا انتقال یافته‌اند. معمولاً سازهای رایج در کلیه فرهنگها براساس عوامل جامعه‌شناسی در جهت زیباشناسی تکامل می‌یابند. هر اندازه تبحر یا ویرتوئوزیته در نوازندگی ساز بیشتر گرده به همان اندازه کیفیت بنیادی ساز ضعیف پیدا می‌کند. بدین معنا که هرگونه به اصطلاح پیشرفت تکنیکی ساز با عقب روی معیارهای صرفاً هنری موسیقی در رابطه متقابل است.

سازهای رایج در کلیه فرهنگهای غیرغربی و از جمله در ایران، برخلاف سازهای ارکستر سمفونیک اروپا، به هیچوجه تثبیت شده نیستند. توضیح آنکه من باب مثال دو تار یا سه تار چه در موسیقی سنتی ایران و چه در موسیقی مناطق مختلف ایران، علیرغم عنوان یکسان از خصائص متفاوتی برخوردار است. این مورد بی‌شک حائز اهمیت زیادیست و خود غناء فرهنگی را دربردارد.

موسیقی سنتی ایران و همچنین موسیقی فرهنگهای مناطق وسیعی از شمال آفریقا تا جنوب هندوستان در اصل توسط گروهی متشکل از سه اجراکننده، ارائه می‌گردد و این سه اجراکننده عبارتند از خواننده، نوازنده یک ساز سنتی و نوازنده ساز ضربی. ارائه موسیقی سنتی به وسیله سه اجراکننده با تریپوسنات دوران باروک اروپا مترادف به نظر می‌رسد. تریپوسنات مکتب باروک نیز از سه ساز تشکیل می‌شود. این نحوه اجرای سنتی در اکثر این فرهنگها و از جمله در ایران با اقتباس از غرب اکثراً به صورت آسامبلهای بزرگ توسعه یافته است. به گونه‌ای که گاهی این آسامبلها یا ارکسترها همانند ارکستر سمفونیک اروپا توسط یک رهبر ارکستر رهبری می‌شود. شکی نیست که چنین ادعای با سنن فرهنگ موسیقی این کشورها تغایر دارد.

● باز هم با توجه به الگوهای غیرقابل تغییر در موسیقی سنتی (ردیفها)، آیا در این موسیقی امکان آهنگسازی هست؟ به عنوان توضیح باید عرض کنم که به گمان بنده آهنگسازی با بدعت، تنوع و عدم تکرار مترادف است.

در زمینه آهنگسازی و تفاوت آن با بدیهه‌سرایی قبلاً توضیح داده شد. آهنگسازی (کمپوزیسیون) عبارت است از خلق موسیقی یا یک پدیده صوتی مطلق و به اتمام رسیده که در

دنیایان خواجہ حافظ شیرازی

باہتمام و صحیح:

انجمنی شیرازی

در ہشتاد و پنج باب و چوبیس جلد تکمیل کشف اللغات

جانب ششم

سازمان انتشارات جاویدان مرکز بخش، نرگس

نصف ۲۱۵۰

گذری و نظری...

در فرهنگ مردم

از انجمنی شیرازی با محمود ظریفیان

کتابی آموزنده و خواندنی

با این مباحث:

فولکلور و سابقہ آن در جهان و ایران،
کودکان را چگونه با آہنگها و اوزان شعری آشنا
می ساختند کہ در بزرگی وزنہا را می شناختند و
شعر را غلط نمی خواندند، طرح گردآوری
فرہنگ مردم برای آنان کہ بخواہند از این راہ
خدمتی بہ زادگاہ خود کنند، سفرنامہ مشہور
گذری و نظری در کردستان و آذربایجان،

محل فروش در کتابخانہ ہای تہران و شہرستانہا

داراست کہ در محاورہ معمولی و روزمرہ افراد
امکان پذیر نیست، در بسیاری از موارد ہجاہای
فاسد معنی در اراہہ آواز گنجانندہ می شوند،
وحدت کلام و موسیقی در برخی از فرہنگہا و
از جملہ در ایران بہ حدیست کہ سازہا گاہی با
اجرای ریتم ویژه مربوط بہ متن، مضامین آن متن
را بیان می کنند، از جملہ در اجرای نقارہ در ایران،
در یونان قدیم مفہوم «موزیکہ» در اصل
شامل کلامی است حاوی اصوات موسیقی،
کلامی کہ از ایات تشکیل می شود، در این
موسیقی یک بیت شعری بہ ہیچوجہ نمی تواند
بدون آواز اراہہ گردد، بنابراین کلام خود حاوی
خصائص موسیقیست، در اینجا موسیقی در
درجہ اول محصول خلاقیت شاعر بہ حساب
می آید، این وحدت لایتجزای کلام و موسیقی،
گرچہ امروز غیر قابل تصور احساس می شود،
بعدها از ہم می پاشد و کلام و موسیقی از
یکدیگر جدا می شوند، معہذا در دوران معاصر
ہنوز ہم در برخی از جوامع و فرہنگہای
غیر غربی این سنت کهن یعنی وحدت موسیقیدان
و شاعر همچنان تداوم دارد، رابطہ کلام و
موسیقی در موسیقی سنتی ایران در درجہ اول بر
تطابق نسبی طولانی و کوتاہ بودن ہجاہای شعر با
ارزشہای متریک، ریتمیک اصوات ملودی
مبتنی است بہ همین دلیل برخی از گوشہ ہای
ردیف عنوان شعر متعلق بہ آنہا را داراست، و بہ
ہمین دلیل برخی از مصنفین و تئوری دانان
موسیقی سنتی ایران برای ہر گوشہ شعر ویژہ ای
را اختصاص دادہ اند، در ردیف موسیقی سنتی
ایران، موسیقی نہ فقط حالت کلی مضمون شعر
را بیان می کند، بلکہ در برخی از موارد محتوای
شعر را نیز توصیف می نماید،
خیلی از خصائص و ویژگیہای آواز در ردیف
سنتی ایران بعدہا بر سازہا انتقال می یابند، بہ
عبارت دیگر سازہای سنتی در اراہہ ردیف سنتی
اکثرًا ویژگیہای آواز را تقلید می کنند،
رایج ترین موسیقی صرفًا «سازی دہل سورناست
کہ در مناطق وسیعی از شرق آفریقا تا نپال در
ہندوستان تحت ہمین عنوان متداول است،

م. بہاری



اجرا یا اجراہای مکرر تغییر ناپذیر باقی می ماند،
در موسیقی سنتی ایران معمولاً پیش درآمد،
تصفیف و رنگ قطعاتی ہستند کہ آہنگسازی
می شوند، پیش درآمد و رنگ قطعاتی سازی اند و
تصفیف آوازی، حتی این قطعات ہم کہ
آہنگسازی می شوند در اجراہای مکرر خود
می توانند تغییر یابند، از این رو این سؤال مطرح
است کہ آہنگسازی، آن گونه کہ در موسیقی
غرب تعریف و استنباط می شود، در فرہنگہای
موسیقی غیر غربی و از جملہ ایران، تا چہ حد از
اصالت برخوردار است.

● موسیقی سنتی بہ شدت بہ کلام و خصوصاً شعر
کلاسیک، وابستہ است، بہ عبارت دیگر «فرم»
موسیقی سنتی در ترکیب غیر قابل تجزیہ اصوات
ناشی از نواختن سازہا و کلام (شعر کلاسیک) بہ
وجود می آید، امروز بخشی از این کلیت منسجم
یعنی شعر کلاسیک تغییر یافته است و بہ ناچار
موسیقی سنتی یا باید از کلام چشم پیوشت و فرمی
دیگر پیدا کند، و یا برای حفظ فرم سنتی خود،
ہمچنان در گذشتہ سیر کند، نظر شما در این بارہ
چیست؟ و اصولاً چرا بایستی موسیقی بہ کلام وابستہ
باشد؟

کلام و موسیقی در اکثر فرہنگہای غیر غربی
یک وحدت لایتجزا را تشکیل می دہند، این
وحدت لایتجزای کلام و موسیقی در موسیقی
سنتی ایران و همچنین موسیقی مناطق مختلف
ایران کاملاً مشہود است، مضامین متون آوازہا از
تنوع زیادی برخوردارند، موسیقی از طریق متون
و مضامین آنہا خود امکان بیان آزادانہ ای را

پازولینی، سینما و قوانین یک پندار

منابع: روزنامه La Stampa فوریه ۱۹۹۲

کتاب Tutto Il Cinema

مترجم: پروین کوثری



پیر پائولو پازولینی (۱۹۲۲ - ۱۹۷۵) Pier Paolo Pasolini - نویسنده، شاعر، مقاله‌نویس و سینماگر مطرح سینمای ایتالیا، هنرمند و روشنفکری سیاسی بود که از طریق سینما نظریه‌هایش را مطرح می‌کرد. او در سال ۱۹۵۰ با نوشتن فیلمنامه و همکاری با

کارگردانان معروف آن زمان سولداتی، فلینی، بولونینی، و آتیلو برتولوچی، به دنیای سینمای حرفه‌ای پا نهاد. پازولینی هنگام اقامت و تدریس در مدارس شهر فریولی با تفکر مارکسیستی که مبنای همه آثار او بود آشنا شد.

پازولینی ایتالیا را این‌گونه توصیف می‌کرد: «ایتالیا گودالی پر از مارهای خطرناک است که به استشای تعداد معدودی روشنفکر تیره‌بخت، بقیه از افراد رذل، احمق، بی‌هویت و مشکوک تشکیل می‌شوند و مجبورم آنرا همین‌گونه قبول کنم».

به تازگی کتابی در زمینه کارهای سینمایی او توسط «بنیاد پازولینی» با همکاری لائورابتی - Laura betti و میکیل گولینوچی - Michele Gulinacci چاپ شده است که حاوی مطالب پراکنده، یادداشتها، تصاویر و آراء مختلف در مورد آثار او و دید خاص پازولینی به سینما و زندگی است، عنوان کتاب «قوانین یک پندار» برگرفته از نقل قولی از خود پازولینی است: «سینما واقعیت را یک طرفه بررسی می‌کند - واقعیتی که براساس زمان پایه‌گذاری شده است و به این دلیل مجبور به اطاعت از همان قوانین زندگی است: «قوانین یک پندار»، هر یک از ۲۰ فیلم پازولینی به روایت خود او و یا همکاری دوستان و همکاران او، از ابتدا تا انتهای کار (اجرا برای تماشاگران) از طریق فهرستی تکنیکی و هنری بررسی شده است. ۲۲ مقاله از نویسندگان، شاعران، منتقدین کارگردانان، مطالب جالب و چاپ نشده در مورد فیلمهای پازولینی همراه با نظرات او و دیگر صاحب‌نظران در این کتاب قطور و پرارزش گردآوری شده است، «قوانین یک پندار» پیوگرافی کامل و جامعی از پازولینی است.

آتیلیو برتولوچی "Attilio Bertolucci" کارگردان معروف ایتالیایی در این کتاب این چنین می‌گوید: «پازولینی در شروع کار و قبل از

فیلمبرداری اولین فیلم خود باجگیر "Accattone" شخصیت دیگری داشت. مردی خویشتندار و کم حرف بود. اما به هیچوجه خجالتی نبود. یک روز صبح در دفتر کار خود بودم که جورجو بسانی "Giorgio Bassani" همراه با مرد جوان متوسط‌القامتی که برخلاف رسم آن زمان کت بر تن نداشت و فقط یک پلیور ساده نروژی پوشیده بود وارد دفتر من شد. لوییجی مالربا "Luigi Malerba" سینماگر معروف نیز حضور داشت و با او در مورد سینما صحبت کرد. پازولینی خود را در محیط راحت و مناسبی یافت و حین صحبت علاقه خاص خود به سینما را یادآور شد... مالربا نیز به او قول یافتن کاری در این زمینه داد.

در اوایل کار خود، همراه تونینو کولی "Tonino Colli" فیلمبردار ایتالیایی به تماشای فیلم «مصائب ژاندارک» از کارل درایر "Carl Dreyer" کارگردان بنام دانمارکی و «لایم لایت» چاپلین رفت. تونینو کولی سالهای بعد گفت که: «ایده پازولینی از سینما بر اساس همان دو فیلم بوده. اما پازولینی نظر دیگری داشت: «سلیقه سینمایی من اصالت سینمایی ندارد بلکه فیگوراتیو است» آنچه در فکر و ذهن من به صورت تصویر منعکس می‌شود برداشتی از نقاشیهای دیواری "Masaccio" و "Giotto" نقاشان مورد علاقه من است.

اولین فیلم او باجگیر "Accattone" اقتباسی از کتاب «بچه‌های زندگی» نوشته خود اوست که در سال ۱۹۶۱ ساخته شد. داستان زندگی حاشیه‌نشینان و محرومین محلات پایین شهر رم را بازگو می‌کند. فیلمی واقعگرا و غیر متعارف که با انتقادهای فراوانی روبه‌رو شد. فیلم بعدی او «مامارم» در سال ۱۹۶۲ کارگردانی شد. شخصیتها و فضای فیلم مانند باجگیر است، اما داستان به مراتب پیچیده‌تر و اندیشمندانه‌تر از ساخته قبلی او به نظر می‌رسد. «مامارم» برخلاف فیلم قبلی، راه و آینده مشخصی را نشان می‌دهد. در این فیلم، تلاش پازولینی برای دستیابی به جهانی یکسان برای همه، آشکارا مشخص است. پازولینی با فیلم "La Ricotta" - ۱۹۶۳ به جایگاه خاصی در سینمای ایتالیا دست یافت. او یک‌بار دیگر در دورنج و حقارت طبقه کارگر و خشم و دلسوزی خود نسبت به بی‌حرمتی و استثمار آنان را به نمایش گذارد. فیلم تصویری

کفایی از ایتالیای آن زمان است.

اثر بعدی او «انجیل به روایت منی» - ۱۹۶۵ است. پازولینی ابتدا فیلم کوتاهی در رابطه با مکان یابی و فضای داستان در فلسطین تهیه کرد و سپس بر اساس آن «انجیل به روایت منی» را فیلمبرداری کرد. فیلم یادشده بعد از نمایش با نظرات و ارزیابیهای متفاوتی روبه‌رو شد. گروهی شیوه برخورد آیینی او را مثبت دانستند و گروهی دیگر پازولینی را به تجاوز از حد خود محکوم کردند. پاره‌یی نیز فیلم را گفتگویی بین مارکسیست‌ها و کاتولیک‌ها انگاشتند، «انجیل به روایت منی» بازتابی از طبقه محرومین و **مطرودین** جهان (زحمتکشان)، اعاده حیثیت اجتماعی آنان و همچنین تأیید قدرت آزادگر و در عین حال واژگونگر کلیسای انجیلی بود. در واقع کلیسای انجیلی مقابل کلیسای بنیادین قرار داده شده بود. پازولینی درباره این فیلم خود چنین می‌گوید: «بعضی از افراد انکارگرا چنین برداشت کردند که من مسیح را استالین‌گونه نشان داده‌ام (جبار و مصمم)، در حالیکه مسیح در این فیلم ابتدا با استالین تشابه شخصیتی ندارد و تنها نماد طبقه محروم است.

«پرندگان بزرگ، پرندگان کوچک» فیلم بعدی او در سال ۱۹۶۶ بود.

این بار شخصیت‌ها از ۲ مطرود اجتماعی و یک کلاغ سخنگو و نظریه‌پرداز تشکیل می‌شوند. کلاغ گزاف‌گویی که مرتب درباره سیاست، اجتماع و فلسفه حرف می‌زند. صدای طنین‌انداز و پرگویی او در جای سیاست عقیم و ضد مردمی دولت است. این فیلم آمیزه‌یی از نظریه‌هایی درباره کمونیسم، کلیسا و نئورئالیسم است و در مورد قدرتها و نیروهایی که تغییر ماهیت داده و یا از بین رفته‌اند می‌گوید: «مرگ نئورئالیسم در این فیلم با کشته شدن کلاغ نظریه‌پرداز و مرگ همزمان رهبر حزب کمونیست ایتالیا پالمیرو تولیاتی نشان داده می‌شود». در این فیلم توتو، نینه‌تو داوولی و ماریله یالینی نقش دارند.

"Teorema" و «خوکدانی» را در سال ۱۹۶۸ می‌سازد. «خوکدانی» فضایی آلمانی دارد، اما داستان درباره آلمان نیست، بلکه رابطه مبهم میان سرمایه‌داری قدیم و جدید را مورد بررسی قرار می‌دهد. حکایت ۲ طغیانگر ناامید از زندگی که در دو مسیر جداگانه و متفاوت هستند

به نمایش گذاشته می‌شود. یکی از آنها «جولیان» ضعیف و تکیده و نواده یکی از صاحبان صنایع معروف است که به ناتوانی خود آگاه است و قصد خودکشی دارد. او سرانجام توسط خوکهای مزرعه خانوادگی خورده می‌شود. فیلم از نشانه‌های شاعرانه، طنز و هجویات بهره‌گرفته است و دید پازولینی نسبت به ترورسیم خود ویرانگر و محرومین جامعه را به روشنی برای تدروها مشخص می‌نماید.

در سال ۱۹۶۹ "Medea - مده آ" با شرکت ماریا کلاسی را کارگردانی می‌کند و سپس «دکامرون» - ۱۹۷۱ و «افسانه‌های کانتربری» - ۱۹۷۲ و «هزار و یکشب» - ۱۹۷۴ را.

خود نیز در دو فیلم به کارگردانی لئیزی در نقش «قوزی و دون ژوان» بازی داشته است. اما در فیلمهای خود بیشتر نقشهای کشیش و یا "Giotto" نقاش معروف ایتالیایی را ایفا می‌کرده است.

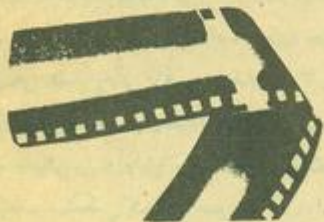
آخرین فیلم «پازولینی» "Salò" و یا «۱۲۰ روز بدموم» در سال ۱۹۷۶ یکسال پس از مرگ او به نمایش درآمد و درگیر سانسوری بهبوده شد. این آخرین اثر سینمایی او بود، زیرا در سال ۱۹۷۵ هنگام فیلمبرداری صحنه‌های پایانی فیلم کشته شد و به این ترتیب سینمای ایتالیا یکی از آگاه‌ترین فیلمسازان خود را از دست داد. سینماگری که آمیزه‌یی از نظرات سیاسی و هنری خود را به معرض نمایش گذاشته بود. آخرین لحظات دردآلود او در هنگام مرگ همچنان در اذهان علاقمندان او به جای مانده است. پازولینی مدتی قبل از مرگ، در یادداشتی در مورد فیلم "Salò" می‌نویسد: «برهنگی و شهوت در این فیلم کنایه از موقعیت و زمانی دارد که در آن زندگی می‌کنیم. برهنگی اجباری و زشت کنایه از رابطه قدرتمدار با انسانهای زیر سلطه خود می‌باشد». به عبارتی دیگر فیلم نمایشی بود از آنچه مارکس انسان کالائی می‌نامد: ناچیز شمردن ارزش جسمانی انسان با اعمال سلطه.

آثار پازولینی همواره با خشم بعضی از تماشاگران روبه‌رو بوده است و باعث درگیریهای خشن، قضاوت‌های ناعادلانه، سانسور و دستگیری افراد و نهادهای زشت و ناروا به فیلمهای او بوده است که همچنان ادامه دارد و مختص به سالهای ۱۹۶۰ نیست. تئوفانیستهای رومی که بطری‌های آتشزا و

سبز یخات گندیده را به طرف پرده سینماهای نشان دهنده اولین فیلم او باجگیر "Accatone" پرتاب می‌کردند، در حالیکه فریاد می‌زدند: «به نام جوانان ایتالیایی مورد نفرت ما هستی»، به سوی او حمله کرده و او را ضرب و شتم قرار می‌دادند و یا تئوفانیستهای ونیزی که در «لیدو» بر ضد نمایش «مامام» فریاد می‌زدند: «روایات دروغین کافی است».

دادگاهی علیه پازولینی و فیلمهای او بر پا شد که حتی سه سال بعد از مرگش نیز ادامه یافت. او برای کارگردانی فیلم "La Ricotta" متهم به بدگویی و بهتان به عقاید رسمی می‌شود. قاضی دادگاه اظهار می‌کند که در آن فیلم «قدیس با قدیس‌های دیگر روابطی داشته است» و کارگردان را متهم می‌کند که بعضی از افراد پلیس را نماد حماقت دولت معرفی کرده است. این افراد در صحنه‌هایی از فیلم فریاد می‌زدند: «مراقب باشید اسب ترویسی پازولینی وارد سرزمین خدایان نشود». این دادگاه فیلمهای دیگر او "Salò" "Teorema" و یا به قول دادگاه «نمایش‌های مستهجن» و «انحراف جوانان» را نیز غیراخلاقی و دارای صحنه‌های زننده اعلام نموده و علیه آنها اعلام جرم کرد.

پازولینی همواره بدون توجه به مشکلات و ناسزاگوینها، با بهره‌گیری از ادبیات و تلفیق آن با سینما به کارگردانی فیلمهای خود اشتاگری علیه سیاست منحرف و ضد مردمی دولت وقت و فساد مذهبی ایتالیا می‌پرداخت. مقاومت و شجاعت او همواره همگان را تحت تأثیر قرار داده است و همیشه در یادها بجا خواهد ماند.



فیلمهای پازولینی: باج‌گیر - ۱۹۶۱، مامام - ۱۹۶۲، La Ricotta - ۱۹۶۳، انجیل به روایت منی - ایزو در زمین از دید ماه در جادوگران - ۱۹۶۶، اودیپ شهریار - ۱۹۶۷، تئورما - ۱۹۶۸، خوکدانی و مده آ - ۱۹۶۹، دکامرون - ۱۹۷۱، افسانه‌های کانتربری - ۱۹۷۲، هزار و یکشب - ۱۹۷۴، سالو، ۱۲۰ روز سودوم - ۱۹۷۵.



آنها قدر دانی کرده است. تکیه این فرهنگ بیشتر روی برشهای ظریف معنایی است و برای دست یافتن به این هدف، سعی شده معانی واژه‌های انگلیسی از متن مثالهای واقعی که در فرهنگهای معتبر انگلیسی ضبط شده‌اند، استخراج و طبقه‌بندی شوند.

یکی از نتایجی که از این رهگذر به دست آمده این است که این فرهنگ می‌تواند در ترجمه از انگلیسی به فارسی بسیار کارآمد باشد.

○ ناسیونالیسم در ایران

ناسیونالیسم در ایران / ریچارد کاتم / ترجمه فرشته سرلک / نشر گفتار / ۵۱۸ صفحه / ۴۱۰ تومان.

در سال ۱۳۳۰ شمسی بود که با هدف تحقیق در خصوص رشد ناسیونالیسم در ایران برای اولین بار به کشور شما [ایران] سفر کردم. پیش از انجام سفر تا جایی که مقدور بود کتابها و مقالات عمده‌ای را که در باب جامعه و سیاست معاصر ایران انتشار یافته بود مورد مطالعه قرار دادم و گمان داشتم با چنین مقدماتی می‌توانم به محض ورودم به تهران کشور و مردمی را که می‌خواهم مورد مطالعه قرار دهم بشناسم. اما در همان دو هفته اول دریافتم که تمام آموخته‌هایم مشتی غرض‌ورزی و تعصب غرب نسبت به ایران است. غرض‌ورزی و تعصبی که ریشه در کوچک شمردن و تحقیر دیگران دارد و از ویژگیهای دوران استعمار غرب است. از یادداشت ریچارد کاتم به مناسبت انتشار کتاب به زبان فارسی.

تا پیش از ترجمه ناسیونالیسم در ایران هیچ اثر تحقیقی در خور توجه و مدونی در این باب به پژوهندگان و خوانندگان مباحث جامعه‌شناسی سیاسی ارائه نگردیده است و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد کتاب مذکور نخستین اثری است که بررسی جامعی از مقوله ناسیونالیسم در ایران را به پژوهندگان مسایل اجتماعی - سیاسی، به ویژه اساتید، دانشجویان و دنبال کنندگان این گونه مباحث ارائه می‌نماید.

ریچارد کاتم که از اساتید و محققان آمریکایی است، نزدیک به ۱۲ سال از عمر خود را بر سر این تحقیق گذارده، و خانم فرشته سرلک

مکاتب سیاسی که در فرهنگهای دیگر هم دیده می‌شود، بلکه با موقعیت و اوضاع سیاسی بیش از یکصد و هشتاد کشور جهان و بیوگرافی صدها شخصیت سیاسی معاصر ایران و جهان نیز آشنا می‌شوید. در این فرهنگ به مسایل مربوط به ایران توجه خاصی مبذول شده و هیچ نکته مهمی مربوط به ایران از قلم نیفتاده است.

این فرهنگ در ۱۰۱۶ صفحه و به بهای ۹۸۰ تومان توسط نشر علم و سخن منتشر شده است.

○ فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی

فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی / محمدرضا باطنی / فرهنگ معاصر / ۹۹۹ صفحه / ۱۱۰۰ تومان.

فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی، نخستین ثمره هفت سال کار در واحد پژوهش مؤسسه فرهنگ معاصر است که اینک تقدیم دانش پژوهان و فرهنگ دوستان می‌شود.

«محمدرضا باطنی» در این فرهنگ، حوزه‌های معنایی هر واژه را به دقت مشخص کرده و کوشیده است فرهنگی را ارائه دهد که بر خلاف فرهنگهای دوزبانه دیگر که بر «تعریف» متکی هستند، بر اصل «برابریابی» استوار باشد. در این فرهنگ که شامل ۴۰/۰۰۰ واژه جدید و رایج زبان انگلیسی است، معانی مختلف هر واژه، به دقت تفکیک شده و برای هر یک از آنها معادل‌های فارسی مناسب، داده شده و گاه برای روشن‌تر شدن مفهوم بعضی از واژه‌ها، تصاویری گویا آورده شده است.

در تدوین این فرهنگ آقای دکتر علی محمد حق‌شناس، آقای حسین سامعی، خانم نرگس انتخابی و نیز خانم فاطمه آذر مهر در مقام دستیار مولف، سهمی داشته‌اند که در پیشگفتار کتاب، آقای دکتر محمدرضا باطنی از همکاری موثر

● فرهنگ جامع سیاسی

فرهنگ جامع سیاسی / محمود طلوعی / نشر علم و سخن / ۱۰۱۶ صفحه / ۹۸۰ تومان.

جهان در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ و آغاز آخرین دهه قرن بیستم، یک سلسله حوادث و تحولات شگرف و باورنکردنی را پشت سر نهاده، و این سیر تحول همچنان شتابان چهره جهان را دگرگون می‌سازد. در چنین دنیای مستحول و متغیری نمی‌توان به اطلاعات و محفوظات سالهای گذشته قانع بود و در باره آنچه در جهان امروز می‌گذرد با تکیه بر آمارها و اطلاعات و معلومات پیشین قضاوت کرد.

امروزه روز بیش از هر زمان دیگر نیاز به یک مجموعه اطلاعات کامل و دقیق در باره جایگاه زیست اجتماعی بشر در چارچوب شرایط و روابط سیاسی جهان، و اساساً «فرهنگ سیاسی حاکم بر بشر امروز احساس می‌شود. در همین راستا، «فرهنگ جامع سیاسی» تازه‌ترین اثر محمود طلوعی در ماه گذشته منتشر شده و مانند آثار دیگر نویسنده با توجه و استقبال عمومی روبه‌رو گردیده است.

با دگرگونی‌های عظیمی که طی سالهای اخیر در صحنه سیاست جهانی رخ داده و تمام معادلات پیشین را بر هم ریخته است جای چنین کتابی از هر جهت خالی بود. نویسنده با تلاش و دقت فراوان کوشیده است تمام دگرگونی‌ها و تحولات جهانی را تا اوایل سال ۱۹۹۳ میلادی در این کتاب منعکس کند و خوانندگان را با اوضاع قریب بیست کشور جدیدالولده جهان و زندگی شخصیت‌هایی چون کلinton و پلتنین که تازه با به عرصه سیاست جهانی گذاشته‌اند آشنا سازد.

جامعیت کتاب «فرهنگ جامع سیاسی» در این است که در بیش از هزار صفحه کتاب، نه فقط با اصطلاحات سیاسی و دیپلماتیک و

که خود از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی سیاسی است با حوصله و وسواس لازم به خوبی از عهده این مهم برآمده که ترجمه این اثر ارزشمند را از خشکی و دشواری زبان علمی برهاند تا برای تعداد بیشتری از خوانندگان و خوانندگان قابل استفاده باشد.

ناسیونالیسم در ایران تحقیقی ست موردی که در سالهای ۱۳۴۲-۱۳۳۰ انجام گرفته و در سال ۱۳۵۷ فصل تازه‌ای تحت عنوان «پانزده سال بعد» به آن افزوده شده است. بنابراین کتاب یاد شده تحقیق جامعی ست در باره تاریخ معاصر ایران که نکته سنجی‌ها و باریک‌بینی‌ها، و هم ارجاع به اسناد و مدارک معتبر، آن را در ردیف کتابهای مرجع قرار می‌دهد. حال بد نیست که برای آگاهی از درک محققانه و هوشمندانه پدیدآورنده ناسیونالیسم در ایران به سطور زیر صفحات ۳۸۶ و ۳۸۷ نگاهی بیفکنیم:

فاجعه بزرگ دوره مصدق آن بود که نیروی عظیم رها شده در جهت یک برنامه سازنده به کار گرفته نشد؛ فاجعه عظیم‌تر آن، آن بود که این نیرو می‌توانست مهار شود و نشد. در صفحات بعد راجع به تفاوت نیروهایی که در ائتلاف جبهه ملی در کنار هم قرار گرفته بودند صحبت خواهد شد، با این تفسیر که این ائتلاف تا زمانی می‌توانست به موجودیت خود ادامه دهد که گروههای عضو آن در هدفهای منفی با یکدیگر نقطه مشترک داشتند. مصدق خیلی زود، مس از احراز مقام نخست وزیری مورد اعتماد بسیار مردم قرار گرفت، و در این زمان می‌توانست عوامل حاشیه‌ای اتحاد را بدون آن که بر دولت او اثر تضعیف کننده‌ای داشته باشند کنار بگذارد. شخص مصدق تا روزهای آخر حکومت خود نیز متوجه نشده بود که شدت پشتیبانی مردم از او به وی چنان آزادی عملی داده است که هیچ سیاستمدار ایرانی پیش از این از آن بهره نداشت. منظور آن نیست که مصدق متوجه این پشتیبانی نشده بود. بر عکس، او در تمام مدت این موضوع را می‌دانست. آن چه مصدق نمی‌دانست آن بود که حمایت مردم ایران استقلال عمل زیادی برای معامله کردن با انگلیسیها به او داده است. در حقیقت مبالغه بیش از حد در باره مغایرت انگلیسیها او را وادار کرد تا این ائتلاف عجیب را تا زمانی که لازم نبود حفظ کند.



در جستجوی آزادی

مصاحبه رامین جهاننگلو با آیزابریلین / ترجمه خجسته کیا / ویراسته عبدالحسین آذرنگ / نشر گفتار / بهار ۱۳۷۱

شخصی به درستی می‌گفت که تنها بت پرستان وحشی به آرمانهای مطلق باور دارند. ص ۱۳۳

در جستجوی آزادی در برگزیده مصاحبه‌ای طولانی ست که رامین جهاننگلو متفکر جوان ایرانی با آیزابریلین اندیشمند روسی تبار انجام داده است. حاصل این مصاحبه به واسطه وسعت اطلاعات و ژرفنگری و نازکبینی جهاننگلو و طبعاً پرسشهای دقیق و سودمند وی کتابی ست که به بسیاری از سوالات فلسفی - سیاسی - اجتماعی معاصر پاسخ می‌گوید.

آیزا برلین که اندیشمندی آزاده و مردم دوست است، وقتی آنجا که در باره مارکسیسم سخن می‌گوید از دشمنخویی و یکسویه‌نگری می‌پرهیزد. برای آشنایی با خصوصیات این متفکر آزاده بد نیست تا به این سخنان وی که از متن کتاب استخراج شده‌اند، نگاه کنیم:

مذهبی نیستیم، اما تجربیات معتقدین به مذهب نزد من ارزش فراوان دارد. مراسم مذهبی در کلیسا، کنیسه‌ها و مساجد بر من اثر می‌گذارد. ما اگر نتوانیم مذهبی بودن را درک کنیم، نمی‌توانیم بدانیم که اینای بشر با چه زندگی می‌کنند. به همین دلیل است که به نظر من خشک بی‌دینان در مقابل تجربیات ژرف انسانی، و شاید زندگی باطنی، کور و کوراند. درست مثل کور بودن در برابر پدیده‌های زیبایی شناختی است. فقط با شور و هیجان نمی‌توان دیگر موجودات انسانی را اعم از دینداران، عارفان بی‌دین، کودکان و هنرمندان را درک کرد. ص ۱۳۶



صد آهنگ

صد آهنگ / جواد لشکری / ناشر مولف / ۲۱۱ صفحه / ۱۰۰۰ تومان.

به تازگی به همت جواد لشکری موسیقی‌دان معروف ایرانی کتابی به نام صد آهنگ در قطع رحلی بزرگ انتشار یافته است. مهمترین ویژگی این مجموعه آنست که آهنگ‌های گردآمده در

آن متعلق به زمانهای دور شاید مربوط به چهل سال اخیر است که بسیاری از آنها فراموش شده و یا احتمالاً فقط در گوشه و کناره‌ها و یا برخی آرشیوهای خصوصی و کوچک ممکن است به آنها دسترسی پیدا شود.

این مولف و آهنگساز از میان صدها آهنگ و آثار گذشته که محصول ذوق و زندگی هنری اوست به دلخواه خود و به مصلحت شرایط روز و روزگار تعدادی از ساخته‌های خود را به تشخیص خود برگزیده که در جای خود برای ارزشیابی و نگاهی به گذشته یک هنرمند و بخشی از کارهای او در دوره‌ای خاص دستمایه خوبی است.

چون مولف با سرمایه شخصی برای نشر آهنگ‌های خویش قیام کرده همه سعی و مجاهدت خود را به کار گرفته که از لحاظ انتخاب اشعار ترانه‌ها و نوشتن آن‌ها به خط نستعلیق و نوشتن نت‌ها با خط خوب و علمی در واقع برای هنرآموزان یا کسانی که بخواهند به هر دلیلی به این کتاب مراجعه کنند خدمتی است ارزنده.

از سوی دیگر لشکری برای انجام چنین پروژه‌ای از بهترین و باذوق‌ترین شخصیت‌های بنام هنری مانند شادروان‌ها استاد حسینعلی ملاح، مرتضی حنانه و آقای فرهاد فخرالدینی کسب فیض و راهنمایی نموده و برای انتخاب آهنگ‌ها و چگونگی نشر این اثر هنری نظر ارشادی ایشان را به کار برده است که این خود علاوه بر افزایش اعتبار این خدمت نشانی از روحیه احترام به پیشکوتان را دربردارد.

در این کتاب با همه مزایایی که حق ابتکار عمل در صدر آن است جای چند نکته باقی است که امیدواریم در چاپ‌های بعدی جبران شود.

به عنوان نمونه، نام جواد لشکری بارها و بارها در تمام صفحات به چشم می‌خورد. (به غیر از عکس روی جلد) ولی جای نام شاعران و مختصر شرح حالی از ایشان واقعاً خالی است. کتاب «صد آهنگ» با خط علی واشقانی فراهانی و تذهیب عزیزاله میرجباری به نیکی آراسته شده و در دوپست و یازده صفحه در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

دق مرگ یا سرطان عذرا خانم

دکتر محمد حسین نجم آبادی

(غیر خودی، یا تغییر شکل یافته، مانند سلولهای سرطانی) است. لنفوسیت‌های T که شمار آنها به پانصد میلیارد می‌رسد مانند سربازان گشت، پیوسته در حرکت و سایر سلولهای بدن را تحت کنترل دارند. برای انجام این وظیفه خطیر از دیواره مویرگها یا سلولها عبور می‌کنند و وارد اندامهای گوناگون بدن می‌شوند تا میکروبها یا



سلول سرطانی پس از متلاشی شدن توسط لنفویت قاتل

سلولهای بیگانه را نابود سازند. قدرت تشخیص این سلولها از آنجا ناشی می‌شود که تمامی سلولهای بدن (خودی) دارای یک کد شناسایی است که از حمله لنفوسیت‌های T به آنها جلوگیری می‌کند.

در سنین جوانی، در هر ثانیه تا حدود ده میلیون سلول جدید در بدن ساخته می‌شود که از این تعداد ۲/۵ میلیون را گلبولهای سرخ تشکیل می‌دهد. امروزه دیگر می‌دانیم که در ساختمان هر سلول تا چند صد میلیون اسیدامینه به کار گرفته می‌شود. حال اگر از این تعداد حتی یک اسیدامینه در جای درست خود قرار نگیرد، آن سلول دیگر «خودی» شناسایی نخواهد شد و در



سلول لنفویت قاتل (killer) سلول کوچک‌تر پایین عکس قبل از حمله به سلول سرطانی

آزمایش خون این بیمار متوجه می‌شود که تعداد لنفوسیت‌های معینی در خون این بیمار بسیار اندک است و نسبت آن در مقایسه با سایر لنفوسیتها درست نیست. این یافته آغاز مرحله جدیدی در پزشکی و به ویژه علم ایمنی‌شناسی گشت. از آن پس ما نه تنها به اهمیت لنفوسیتها، بلکه به عملکردهای این سلولهای حیاتی بیشتر پی برده‌ایم. امروزه تقریباً ثابت شده است که منشاء بیشتر بیماریها نارسایی یا اختلال سیستمهای دفاعی بدن است که لنفوسیتها در صدر آن قرار دارند.

لنفوسیتها که مانند سایر سلولهای دفاعی بدن، در مغز استخوان ساخته می‌شوند، به دو دسته لنفوسیت‌های T و لنفوسیت‌های B تقسیم می‌شوند. لنفوسیت‌های موردنظر از گروه T است که نقش پیاده نظام را در سیستم دفاعی به عهده دارند. لنفوسیت‌های T خود به سه یا چهار گروه اصلی تقسیم می‌شوند که دسته‌ای از آنها لنفوسیت قاتل (Killer) نامیده می‌شود. عملکرد این گروه کنترل و در صورت لزوم نابود ساختن سلولهای بیگانه

عذرا خانم تا زمانی که شوهرش زن دوم اختیار نکرده بود و به اصطلاح «هوو سرش نیاورده بوده، زنی شاد و زنده دل بود. اما پس از این اتفاق گوشه نشین شد و از همه کناره می‌گرفت. دیگر کسی او را خندان نمی‌دید و کمتر در جمع ظاهر می‌شد. چهار - پنج ماهی به این صورت گذشت تا روزی به علت انسداد روده تحت عمل جراحی قرار گرفت، و شش ماه بعد در سن ۳۵ سالگی درگذشت. دکترها گفتند سرطان داشته، اما در فامیل همه معتقد بودند که دق مرگ شده است. فرهنگ زبان فارسی «دق» را چنین توصیف می‌کند: مرگی که در اثر غم و غصه دست دهد، یا مرضی که انسان را لاغر و نزار کند. اکنون می‌خواهیم ببینیم حالا این مسأله چه ربطی به سرطان دارد و چرا وقتی عذراخانم به علت سرطان روده درگذشت، همه گفتند: او دق مرگ شد؟

تا پیش از کشف بیماری ایدز در سال ۱۹۸۰ اگر پزشکی ادعا می‌کرد که غم و غصه و ناراحتی یا تنش مداوم یکی از عوامل اصلی و بسیار مهم بروز سرطان است، عکس العمل همکارانش یا سر تکان دادنی از سر نفی و انکار می‌بود و یا لبخندی تمسخرآمیز. این واکنش منفی را ما مدیون کاشفان بزرگی نظیر پاستور و ویرشو هستیم که یکی پس از کشف سلول و دیگری آسیب‌دیدگی سلولی، سرچشمه تمامی بیماریها را در سلول و مکانیسم آن دانستند و از آن پس پزشکی یکسر از روان و جان و تأثیر آن در جسم دست شست. به دنبال کشف بیماری ایدز ضرورت بازبینی و تعمق بیشتر در این نگرش آشکار گردید.

اولین بیمار مبتلا به ایدز یک مهمان‌دار هواپیما، هم‌جنس باز و از اهالی امریکا بود. خانم پزشکی که او را درمان می‌کرد تصادفاً در



آینده

از کتابفروشیهای شهرستانها که علاقه‌مندند نمایندگی مجله آینده را داشته باشند خواهشمندست با صندوق پستی ۱۹۳۹۵-۳۱۴۱ (تهران- تجریش) مجله آینده مکاتبه فرمایند.

تعلیم گیتار کلاسیک

۸۸۸۶۹۲۸

تعلیم ویولن

تلفن: ۸۷۰۶۲۸۵

قابل توجه شرکت‌ها

و کارخانجات معتبر تجاری و صنعتی:

پروپاگاندا
propaganda

با ۲۰ سال سابقه کار در امر تبلیغات
آمادگی خود را بیش از پیش اعلام می‌نماید

پروپاگاندا
propaganda

مرکز تهیه:

آرم - پوستر - بروشور - لیبل و...

پروپاگاندا
propaganda

بهترین مشاور شما در امور چاپ و تبلیغات

تهران صندوق پستی ۱۹۳۴۵ - ۱۴۱۵۵

تلفن: ۶۵۳۸۴۰

می‌یابد. در حالتهای افسردگی کوتاه مدت، تغیری در عملکرد لنفوسیت‌های T به وجود نمی‌آید چرا که عمر آنها از مدت زمان افسردگی طولانیتر است و دستورالعملهای خود را پیش از بروز افسردگی و در حالت طبیعی روان شخص دریافت کرده است. اما اگر مدت افسردگی طولانی یا شدت یابد، لنفوسیتها دچار اختلال شده و از عهده انجام وظیفه خود که همانا کنترل و شناسایی و نابودسازی سلولهای ناکامل است برنمی‌آید. با در نظر گرفتن این نکته که در بدن همواره تعدادی سلول ناکامل یا «خودسر» ساخته می‌شود، در نتیجه نارسایی لنفوسیت‌های T می‌تواند آغاز بروز و پیدایش سرطان باشد.

جای امیدواری است که پزشکی مدرن، از یک سو در سایه کشف بیماری ایدز و شناسایی سیستمهای دفاعی بدن، و از سوی دیگر شکست در مقابله با بیماری سرطان به کمک جراحی یا شیمی درمانی، به یافته‌های بسیار مهمی در این زمینه دست یافته و برای تحریک و تقویت سیستمهای دفاعی بدن در مقابله با بیماری سرطان گامهای مهمی برداشته شده است.

همچنین تحقیقات و پژوهشهایی که در سالهای اخیر در زمینه طب سوزنی صورت گرفته است، نشان می‌دهد که تحریک مجرای انرژی اندام طحال سبب فعال شدن سیستم دفاعی از جمله لنفوسیت‌های T می‌شود. قابل ذکر است که طحال از جمله اندامهایی است که در خدمت سیستم دفاعی بدن قرار دارد، و در نتیجه یافته فوق می‌تواند راهگشای پژوهشهای بیشتر در این زمینه باشد.

متأسفانه غم و غصه فقط به افسردگی و خمودگی لنفوسیت‌های T ختم نمی‌شود، بلکه اختلالی را در کل عملکرد سلولهای دفاعی ایجاد می‌کند که می‌تواند منشاء بروز بسیاری از بیماری شود، که از جمله می‌توان به بیماری میاستینی گراو یا فلج ماهیچه‌ها اشاره کرد. اوتاسیس میلیارد معروف، دومه پس از کشته شدن همسرش در یک سانحه هوایی دچار فلج ماهیچه شد و شش ماه بعد درگذشت. غم و غصه او حتماً از عذرا خانم که «هو سرش آمده بوده بیشتر بوده است.

نتیجه مورد حمله لنفوسیت‌های قاتل قرار گرفته و نابود می‌شود. در تصاویر ۱ و ۲، روند کنترل، حمله و نابودسازی سلولهای سرطانی توسط لنفوسیت‌های قاتل نشان داده شده است.

این فرآیند برای حفظ بقا بسیار ضروری است، زیرا سلولهای فاقد کدشناسایی از جمله سلولهایی است که از حاکمیت کل بدن اطاعت نکرده و به شکل خودسرانه عمل می‌کند و در نتیجه حکم یک سلول سرطانی را برای بدن دارد. ارتش پیاده نظام مانند هر ارتش دیگری از مرکز فرماندهی دستور می‌گیرد. در بدن انسان این مرکز فرماندهی مغز و سیستم عصبی است. رابطه مغز با سلولهای لنفوسیت را موادی مانند ایسنتروکین و اندورفین و... تأمین می‌کند. لنفوسیت‌های T پیش از ورود به سیستم دفاعی بدن در غده تیموس آموزش می‌بینند. این غده، با در نظر گرفتن کاربردی که در عملکرد لنفوسیت‌های T دارد، یکی از مهمترین اندامهای سیستم دفاعی بدن است. تمامی لنفوسیت‌های T پس از ساخته شدن در مغز استخوان، توسط خون به غده تیموس منتقل می‌شود، و در اینجا پس از طی یک دوره آموزشی انجام وظایف مختلفی را به عهده می‌گیرند. از هر ۱۰۰ لنفوسیت فقط ۲ لنفوسیت اجازه خروج از غده تیموس را می‌یابد و مابقی نابود می‌شوند. غده تیموس در سراسر زندگی این وظیفه خطیر را به عهده دارد. قابل ذکر است که پزشکی مدرن پیش از کشف بیماری ایدز، بر این عقیده بود که غده تیموس صرفاً در ایام کودکی فعالیت دارد و پس از این دوران به بافت چربی تبدیل می‌شود، و عملکردهای خود را از دست می‌دهد. و به همین سبب در بیماری میاستینی گراو (فلج عمومی ماهیچه‌ها به ویژه ماهیچه‌های تنفسی)، این اندام حیاتی، به علت بهبود نسبی که بیمار در اثر بیرون آوردن این غده نشان می‌داد، قربانی و تحت عمل جراحی قرار می‌گرفت.

موادی که لنفوسیت‌های T را کنترل می‌کند در قسمت‌های معین مغز ساخته می‌شود و کمیت و نوع ترشح آنها کاملاً به وضعیت روانی فرد وابسته است. امروزه می‌دانیم که در اشخاص افسرده یا دل‌مرده، میزان ساخت و ترشح این مواد کاهش



بر بال روشن اوراق

اجر صبر

طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال

از میر علی تا میر عماد از میر عماد تا کلهر از کلهر تا امروز...

استفاده کردم بخصوص به مشق نظری از روی خطوط خوب استادان مذکور پرداختم. ضمن اینکه دانشجوی رشته شیمی نیز بودم. از دست رفتن پدر دلسوزم در بهار ۳۸ و تکفل خانواده مرا مجبور به استفاده خط برای امرار معاش کرد. با این وجود دست از تلاش و تمرین برای بهتر کردن خط خود برنداشتم و گاه و بیگاه قطعات خطی مختلف به وجود می آوردم.

انگیزه من در روی آوردن به خوشنویسی یک حس و علاقه درونی ناخود آگاه بوده است که بعدها منجر به عشق خط شد. فراموش نمی کنم من و خواهرم هر دو کلاس اول دبستان بودیم من به ایشان گفته بودم بیا بنویسیم ببینیم کدام بهتر می نویسیم که این به نظر من می تواند همان علاقه ناخود آگاه درونی من به خط بوده باشد.

● مختصری هم راجع به تاریخچه خوشنویسی و پیشرفتهای آن و نیز بزرگان این هنر بفرمایید.

- در اواخر قرن سوم هجری ابن مقبله یضای شیرازی اولین کسی بود که اقلام سه (نسخ - ثلث - رقا - توقع - محقق - ریحان) را از قبیل خط کوفی و نسخ ابتدایی به وجود و طی قاعده آورد و اصول ۱۲ گانه خوشنویسی را وضع و خط را زیباتر نوشت. صد سال بعد از او ابن بواب و بعد از او یاقوت مستعصمی و شاگردانش تأثیر گذار بوده و قواعد تازه به خط اضافه و آن را زیباتر نوشتند. مقارن همین پیشرفتهای خط تعلیق توسط حسن فارسی کتابت، از خطوط نسخ و رقا ابداع گردید. خط نستعلیق در نیمه دوم قرن هشتم توسط میر علی تبریزی از خطوط نسخ و تعلیق وضع گردید که با اقبال بسیار زیادی از طرف خوشنویسان و مردم مواجه گردید به طوریکه در آغاز قرن نهم ۳ کتابها به خط نستعلیق تحریر می شد تا اینکه نستعلیق را عروس خطوط اسلامی نامیدند. خوشنویسانی چون سلطانعلی شهدی و میر علی هروی در تکامل خط نستعلیق کوششها نمودند، بعد از میر علی

در باره نستعلیق و خیل مشتاقان و رهروان آن حقیقت و افسانه بسیار است. افسانه که افسار ندارد - دسترسی به حقیقت هم چندان آسان نیست. نستعلیق این هندسه روحانی، عروس و زیباترین خطوط بشری آیا در حقیقت ذات خود زیبا و روحانی است؟ (هم جسم دارد و هم جان) یا دستهایی که روحانند به کالبد هندسی آن روح می بخشند؟ این جمال و کمال در باطن آنست یا در کاتب آن؟ آیا این سلامت و صلابت و صداقت و پاکی قلبهاست که نستعلیقوار با اراده و قدرت دستی که ریاضت را کهنه کرده است بر بال روشن اوراق باله پرواز را رقم زده است؟ آیا اسباب کتابت همان اسباب بزرگی است که باید همه آماده کنی؟ (گرچه اسباب و ابزار رکن مهمی است اما اگر اسباب را جمع سبب بگیریم مسبب اصلی خوشنویس است که باید به کمال باشد و تنها ابزار کامل کمال نمی آورد). آیا نستعلیق شاخ نبات است و چکامه و عصا همه اندوخته ها، ریاضت ها، محنت ها و حاصل این همه طاقت، شهدی است که از قلم هر کس فرو ریزد اجر صبر است از آن شاخ نبات.

آیا کتابت فوج سیاه کوچ پرندگان است در فصل زمستانی و گستره سپید کاغذ یا مجموع قواعدی است که هر یک با تکیه بر مسند خویش به کرسی اصول آن نشسته اند؟

اصول و قواعد و دستور خوشنویسی خط نستعلیق در رساله آداب المشق میر عماد به کمال آمده است. اما مرجع و اصولی قانونمند و معیار و شناختی تدوین شده و حتمی برای ارزیابی کیفی نستعلیق در دست نیست. و این خط اگرچه در ماهیت و ظاهر یکسان می نماید ولی در کیفیت و باطن متفاوت است. و از این روست که به عدد نستعلیق نویسان نستعلیق های مختلف وجود دارد.

گشایش مرکز کتابت و تعلیم ایران بهانه دیدار است از نستعلیق استاد عباس اخوین و ویژگی های آن. پای صحبت های ایشان شما را در این دیدار و مناظره شریک می کنیم.

ف - مجیبی

گفتگو با استاد عباس اخوین
به مناسبت افتتاح مرکز کتابت و تعلیم ایران

آذر نجفی

● آقای اخوین لطفاً مختصری در باره خودتان بگویید. از کی شروع به آموختن خوشنویسی کردید و چه انگیزه های باعث آن شد؟

- سال ۱۳۱۶ در مشهد متولد شدم. در کلاس سوم دبستان که خط جزو مواد درسی آن زمان بود، متوجه علاقه خود شده به تمرین می پرداختم و غالباً با نارضایتی اعضای خانواده روبرو می شدم. به طوریکه بعضی اوقات وسایل مشق خود را پنهان می کردم. با وجود اینکه تا کلاس

نهم یعنی سوم دبیرستان آن زمان مشق خط داشتیم و بهترین شاگرد کلاس از نظر خط و نقاشی بودم متأسفانه هیچ یک از معلمین خط تعلیم ابتدایی خط را به من نیاموختند و فقط به نوشتن سرمشق اکتفا می کردند و کار من فقط تقلید بود. از سال ۱۳۳۴ با خانواده ساکن تهران شدیم و در سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ در کلاسهای آزاد خوشنویسی تهران نزد استاد علی - آقا حسینی که از شاگردان استاد بزرگ محمد حسین سیفی قزوینی (عمادالکتاب) بودند تعلیم گرفته و یک مرتبه پیشرفت و جهشی در خط خود احساس کردم زیرا مدتها بود که تشنه تعلیم بودم و هر نکته ای را بخوبی فرا می گرفتم. پس از آن از خطوط اسباید گذشته و معاصر

پاشاه اصفهانی از خوشنویس بزرگ دوره صفوی میرعمادالحسنی باید نام برد که به راستی گوی سبقت را از همگان ربود و خط نستعلیق را تکامل بخشید به طوریکه پس از گذشت ۴۰۰ سال هنوز خط او الهام بخش خوشنویسان بزرگ است و سالیان سال مکتب او مورد علاقه و توجه خوشنویسان بوده و هست. خوشنویسان بزرگ دیگری قبل و بعد از میرعماد ظهور کردند که نام مشهورترین آنها نیز از حوصله بحث بیرون است فقط از بزرگترین خوشنویسان متقدم که در قرن چهاردهم هجری قمری از دنیا رفته اند غلامرضا اصفهانی - میرزا محمد رضا کلهر و عمادالکتاب نام می برم که بخصوص عمادالکتاب با چاپ رسم المشق های مفید در انتقال خط اصیل به امروز نقش بزرگی ایفا کرده است.

● با افزایش هنرجو برای فراگیری این هنر آیا امیدی هست که در آینده خوشنویسانی همچون میرعماد و کلهر داشته باشیم؟

- همانطور که می فرمایید توجه و اقبال علاقمندان به هنر خوشنویس در دهه اخیر قابل ملاحظه می باشد. استعداد های خوبی در این چند سال به چشم می خورد و آینده روشنی را نوید می دهد. ولی باید عرض کنم که میرعماد چشمه زلال و پاک خط نستعلیق را به ما نمانداده است و برایمان به میراث گذاشته است و خوشنویسان بزرگ برای رفع عطش عشقشان ناگزیر از این چشمه زلال بهره می گیرند و اگر کسانی معترف به این امر نباشند یا مغرض هستند و یا اینکه خط را نفهمیده اند. بالاخره با این زندگی ماشینی عصر حاضر و مسائل عصبی و مشکلات زاینده از ماشین، مشکل می توان جانشی برای او قائل شد. به فرض این که یک میرعماد دیگر ظهور کند، علو طبع و آزادگی او را هم بایستی داشته باشد. آزاده ای که در برابر بزرگترین قدرت عصر خود ایستاد و حتی به هجو او پرداخت تا عاقبت جانش را بر سر این کار گذاشت. ولی این نوید را باید داد که از خوشنویسان جوان حاضر تعداد کمی به مراحل بالا دست پیدا خواهند کرد. انشاء الله.

● در آثار شما شکسته نستعلیق و سیاه مشق، کم دیده می شود چرا؟

- خطوط مختلف را می نویسم و به همه آنها عشق می ورزم ولی به عنوان یک اثر هنری فقط زیر قطعه نستعلیق رقم می زنم، چون توجهم به خط نستعلیق بیشتر از خطوط دیگر است. سیاه مشق هم گاهی می نویسم ولی به کتابت، چلیپا و قطعه های گوناگون شوق بیشتری دارم. مشاهده آثار هنری هنرمندان بزرگ در هر یک از رشته های مختلف خط برایم روح افزا و تکان

دهنده و مؤثر می باشد.

● یک خوشنویس چگونه باید تأمین شود که بتواند با فراغت خیال بنویسد. به ویژه که این کار بستگی زیادی به آرامش روان و اعصاب دارد.

- به مسئله بسیار مهمی اشاره می فرمایید. مخصوصاً با توجه به اینکه بعد از انقلاب توجه به خوشنویسی کاملاً محسوس است و بالطبع تعداد زیادی از هنرجویان خط، مدرک ممتازی را اخذ و می توانند مصدر خدماتی در وزارتخانه ها و ادارات دولتی مخصوصاً وزارت آموزش و پرورش باشند. جا دارد مقامات مسئول با این پدیده جدید برخورد جدی نموده و در جهت اعتلای هنر خوشنویسی به طور اخص و در سوی خوش خط کردن مردم کشور به طور اعم برنامه ریزی نمایند. در بعضی ادارات دولتی یک پست خطاطی وجود دارد یا در هر وزارتخانه دو پست در نظر گرفته شده است و خوشنویس می تواند از مزایای مدرک خود استفاده نماید که در پست سازمانی کار کند تا در گروه و حقوق او مؤثر افتد، و الا هنرمند خوشنویس همان حقوق معمولی را به اتکاء مدرک تحصیلی خود دریافت می دارد. همانطور که عرض کردم بجاست وزارت آموزش و پرورش خوشنویسان دوره ممتاز و پایین تر را جذب کرده به عنوان معلم هنر با حقوق مکفی استخدام نماید که این امر می تواند برای نونهالان و دانش آموزان کشور به مراتب مفید واقع شود. در سالهای اخیر علاقمندان خط استقبال زیادی برای فراگرفتن خط ریز یا تحریری کرده اند که این مسئله مبین کمبود معلم خط در مقطع مدارس و راهنمایی است. در کلاس اول دبستان دانش آموز فقط با یک نوع خط آشنا می شود که همان خط نسخ هندسی است و در این سن بخوبی در ذهن و حافظه او منعکس می شود، در صورتیکه کرسی خط یا خط زمینه آن کاملاً مخالف قواعد خوشنویسی است و تنها حسن آن این است که دانش آموز زودتر خواندن و نوشتن را می آموزد، ولی به چه قیمتی به قیمت از دست دادن خط خوب در سراسر زندگی، زیرا در کلاسهای بالاتر امکانات از نظر معلم خط وجود ندارد، مگر در معدودی از مدارس، نهایتاً خط غالب دانش آموزان خوب نیست. خطی که معرف شخصیت هر فرد در اجتماع است. اگر کمی به گذشته های دورتر بازگردیم، درس، با خط نستعلیق آغاز می شد و از کلاس سوم دبستان نیز تمام مدارس معلم خط داشتند و خط به عنوان یک ماده درسی نمره ای جداگانه داشت. جدا" عرض می کنم الان وقت آن رسیده و حتی قدری

دیر شده و می باید برای این معضل چاره اندیشی کرد. به همت استادان و مدرسین خط در تهران و شهرستانها و تربیت خوشنویسان زیاد در حال حاضر امکان برگزاری مجدد کلاسهای خط در مدارس وجود دارد. بنابر این دست روی دست نگذاریم و تصمیم لازم و مقتضی را برای این مسئله بگیریم و به اجرا بگذاریم. بلی بدین شکل قدری از مسائل اقتصادی خوشنویسان مرتفع می گردد و از آن مهتر مسئله بدخطی هم رفته، رفته حل می شود. حال وضع را در شرایط بیرون از نهادهای دولتی یعنی کار آزاد و یا کار برای مؤسسات انتشاراتی و غیره بررسی می کنیم. اگر خوشنویس بخواهد برای خود محلی به عنوان کارگاه تهیه کند سرمایه نسبتاً زیادی می خواهد که تعداد بسیار کمی قادر به این کار هستند، مؤسسات انتشاراتی هم غالباً بهای زیادی برای کتابت نمی پردازند و یا اینکه حروفچینی را ترجیح می دهند که این درست نیست، حیف است، حداقل متون ادبی را که عرفا، ادبا و شعرای نامی، به صورت گنجینه ای عظیم در اختیار ما نهاده اند خوشنویسی نمایند. در این صورت هم آنقدر خوشنویس داریم که جابجایی نیازشان باشند. بعضی مخارج را بهانه می کنند، باید گفت به فرض این که در چاپ اول زیاد مقرون به صرفه نباشد در چاپهای بعد و نیز در چاپ قطعهای مختلف سود سرشاری نصیب ناشران خواهد کرد. بسیاری از چاپها در همان ابتدا سرمایه را با سود زیاد برمی گرداند مضافاً این که نسخه اصلی خوشنویسی شده ای که در اختیار دارند در مدت کمی افزایش قیمت پیدا می کند. حال اشاره ای داشته باشیم به وضع خوشنویسان و وضع اساتید که به طور مستقیم مصدر خدمات دولتی نبوده اند. در حال حاضر تعداد زیادی مدرس در انجمن خوشنویسان مشغول خدمتند که به عنوان یک شغل آموزشی حقوق چندانی ندارند و از هیچ امکاناتی حتی بیمه برخوردار نیستند. خود من از امتیازات بیمه خدمات درمانی و یا هر امتیاز دیگر محروم. متأسفانه نمونه های زیادی از این قبیل برای مدرسین وجود دارد. نظر مقامات مسئول به این مهم جلب کنم که حل آن کاری خداپسندانه است. هنرمندانی که در راه هنر شریف خط گام برمی دارند و یک هنر خالص و ناب کاملاً ایرانی - اسلامی را حفظ می کنند و هدفی مقدس برای احیاء و نشر فرهنگ غنی ادبی عرفانی اسلامی مملکتان دارند حداقل به یک رفاه نسبی در جامعه ما برسند. البته ناگفته نگذارم که امیدهایی پیدا شده که انشاء الله هر چه زودتر تحقق پیدا کند.



● آیا از اشعار شعرای نوپرداز نیز خطی نوشته‌اید یا مایل به نوشتن آن هستید؟

- به صورت یک کتاب جداگانه هنوز این فرصت برایم پیش نیامده است. ولی به سفارش بعضی هنرمندان شاعر صفحات زیادی شعر نو نگاشته‌ام که در کتابهای گوناگون به چاپ رسیده است. در اینجا مطلبی به ذهن رسید که بازگو کردن آن خالی از استفاده نیست یکی از خوشنویسان، منتخبی از یکی از شعرای نوپرداز معاصر را پس از مدتها زحمت کتابت می‌کند و نزد ناشری که امتیاز کارهای ایشان را خریداری کرده است می‌برد و تقاضای چاپ آن را می‌کند که متأسفانه با برخورد ناشیستی روبرو می‌شود. در مورد یکی دیگر از شعرای معاصر که منتخب اشعارش به وسیله دو تن دیگر از خوشنویسان تحریر شده است نیز این مورد توسط ناشری دیگر تکرار می‌شود. این دو مثال را آوردم که متأسفانه نوشتن متون ادبی معاصر چه شعر نو و چه کهن مشکلات زیادی دارد و بی جهت نیست که خوشنویسان کتابت متون کهن را ترجیح می‌دهند. این مشکل به دست خانواده‌های شعرا و ناشران قابل حل است. اگر بخواهیم ادبا و شعرای معاصر بیشتر مطرح باشند باید به این موضوع نیز رسیدگی شود.

● چه کتابهایی توسط شما کتابت شده است؟

- اولین کار کتابتی که انجام دادم و خود خاطره‌ایست یک جزوه سی صفحه‌ای به نام گنجینه موفت است که در سال ۱۳۳۹ کتابت شد. بعد از آن کتابهای پویه و رها جزو کارهای اولیه من است. کتاب التفصیل که ۲۵ سال پیش یعنی سال ۱۳۴۷ تحریر شده. در سال ۱۳۵۷ کتاب ارث و عجایب الحکایات را نوشتم. سال ۱۳۶۲ کتابهای سرمشبهای نستعلیق جلد ۲ و ۳

را به روال جلد ۱ چاپ کردم. کتابهای خواجه عبدالله انصاری و رباعیات اوحدالدین کرمانی از دیگر آثار بنده است. مرقع بحر عشق که حاوی بیش از ۲۰ چلیپا است به سال ۶۷ در مشهد و در حضور خوشنویسان، بدیهه‌نویسی و چاپ شده است. از مثنوی معنوی نیز مقداری کتابت کرده‌ام ولی به علت کمبود کاغذ برای چاپ در چند سال پیش هنوز آن را تمام نکردم.

● آیا صفای باطن و نفس پاک و صالح لازمه فراگیری هنر خوشنویسی است و آیا اینها همان شان و صفاییست که در آثار بعضی از خوشنویسان می‌بینیم؟

- به طور حتم بلی این مورد از قدیم‌الایام مورد توجه خوشنویسان بوده است. از جمله میرعماد در رساله معروف خود به نام آداب المشق فصل اول را اختصاص به اخلاق - دوری از گناه - اعتدال در نفس و کسب صفات حمیده داده است و از فصل دوم شروع به مباحث مشق خط و غیره می‌کند. شان و صفا در خط رابطه مستقیم با این موارد و شخصیت خوشنویس دارد.

● پیشرفت تکنولوژی و نفوذ کامپیوتر در تمام رشته‌ها، چه اثر و ارتباطی می‌تواند با خوشنویسی داشته باشد؟ آیا خط کامپیوتری، با رعایت اصول خوشنویسی می‌تواند جنبه هنری هم پیدا کند؟

- نفوذ و ارتباط کامپیوتر در خط نسخ سالهاست که وجود داشته و دارد و عملاً هر ماه شکلی از خط کامپیوتری آماده بهره‌برداری و فروش می‌شود که فرم کلی آن در حقیقت نسخ روزنامه‌ای یا حروف سربی است و یا به شکلهای دکوراتیو و فانتزی عملاً به چشم می‌خورد. اگر منظور تان نفوذ و ارتباط کامپیوتر با خط نستعلیق است باید عرض کنم که سالهاست متخصصین کامپیوتر با استفاده از تعدادی خوشنویسان این رشته تلاشهای زیادی کرده‌اند ولی هنوز به جایی نرسیده‌اند. حتی چندی پیش یک شرکت کامپیوتری آگهی کرده بود که موفق به تهیه خط نستعلیق کامپیوتری شده است و نمونه آن را به چاپ رسانده بود که بسیار ابتدایی می‌نمود. اگر به فرض در این کار هم موفق بشوند تازه باید یک خوشنویس مجرب استخدام کنند که پشت این دستگاه کامپیوتری کار کند چون خط نستعلیق همین صورت ظاهر مفردات آن نیست بلکه ترکیب و کرسی آن مهم‌تر از یادگیری حروف و کلمات آن است حتی تمام خوشنویسان هم نمی‌توانند از عهده ترکیب و کرسی خط نستعلیق به خوبی برآیند و به فرض محال اگر با کامپیوتر موفق به چنین کاری شوند یک کار صنعتی و تکنیکی خواهد شد نه هنر خط. بعضی‌ها هنوز

هم می‌گویند خط هنر است یا صنعت. باید به ایشان گفت که اگر خط صنعتی می‌خواهند همین خط کامپیوتری خواهد بود که اگر بعدها موفق به تهیه آن شدند بعد مقایسه کنند با خطوط اساتید و مدرسین خط نستعلیق، تا متوجه شوند که خط هنر است یا صنعت. در خط نسخ هم که موفقیت‌های چشمگیری حاصل کرده‌اند باز مگر می‌توان خطوط کامپیوتری را با خطوطی که از دست پر قدرت و لطیف خوشنویسان نسخ تراوش می‌کند مقایسه کرد؟

● آقای اخوین، علت کناره‌گیری شما از شورای عالی انجمن خوشنویسان از بهمن ماه سال ۷۰ چه بوده است؟

- به علت مشکلات فراوان و عدم انتخاب اساتید پیشکسوت و صاحب نام از عضویت در شورا استعفا کردم.

● در باره مرکز کتابت و تعلیم ایران و اهداف آن بفرمایید.

- مرکز کتابت و تعلیم ایران که صرفاً یک مرکز آموزشی است با امتیاز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار آموزشی خود را شروع کرده است و فعلاً کلاسهای خط از دوره ابتدایی تا فوق ممتاز دایر می‌باشد که به وسیله مدرسین خانم و آقا آموزش داده می‌شود. کلاسهای تذهیب نیز به وسیله مدرسین خانم و آقا تشکیل شده و با استقبال هنردوستان مواجه شده است. هدف از تأسیس مرکز کتابت و تعلیم ایران حفظ و اشاعه و ارتقاء خط کشور به وسیله استادان پیشکسوت و مدرسین با سابقه از طریق تشکیل کلاسهای حضوری و مکاتبه‌ای است و نیز حفظ و حمایت از هنرها و صنایع جنبی که به شکلی با هنر خوشنویسی در ارتباط هستند. همچنین فراهم آوردن دیدارهای دوستانه خوشنویسان هر چند گاه یکبار که تا حال شاید جایش خالی بوده است در جهت ارتقاء خط و رقابت سالم از طریق مشاهده خطوط و آثار یکدیگر و برنامه‌ریزی برای رفع نیازمندیها و مشکلات آنها در صورت حمایت مقامات مسئول، اشاعه شیوه‌های مطلوب به طور هماهنگ که انشاءالله اثرات آن در آینده مشخص خواهد شد. انتشارات ارزان قیمت و مفید آموزشی، برنامه‌هایی برای اشتغال کار خوشنویسان و برنامه‌های مفید دیگر که البته دراز مدت خواهد بود. امیدوارم خداوند متعال ما را برای خدمت بیشتر در این راه شریف یاری فرماید.

- استاد با تشکر از شما که این فرصت را در اختیار ما گذاشتید.

دوره‌های جلدشده

گالینگور طلاکوب

دنیا کی سخن

در دفتر مجله برای فروش

موجود است

تلفن ۶۵۳۸۴۰

مایع ظرفشویی دلپان



علامت استاندارد
نشانه مرغوبیت کالا است



در خدمت بهداشت شماست

